

180

Rece
Imăiil b Hamarad
al Jauhari

(37)

548/6

Imăiil Lughat

Arab Rom Out

1286

7/6

کشتی نخله چو بار درخت خرمای نرید رخت خرمای ماده دادن و جستن نر بر ماده کوآ لیدن نو کردن و بالیدن
بات است یا جوان کرشته چلباسه است کفکس یعنی کفگیر است کفشمیر چربکه در و نفعه و دیگر فلزات بدان
بایم پیوند کنند کاواک بخون و صیان نمی کسب کایه کدازان ریمان نایند یعنی نیک هم است کجآره نقله چربکه
روغن از او کشیده باشند کاسه موی موی خوک نر که بدان خزر کنند کفانه کهنه است کزآبه بر وزن و نفعه کجاده است
کسرا سنی باشد که بر روی نان کهنه و لاشال آن نشیند کچیه چوبیکه بدان ارد کنند و بریان و جزا را با چیزی اغشته بر
دند و بشویند کشاوثر در امت کردن کاژه یعنی خانه است کدله بگاف فارسی یعنی بول کبیر مابخشک
کوی مستطیل کندله کلا کوش موش محرائی و در قماروس موش کور تفسیر کرده کچی میمون میثامت
کین کبان فارسی یعنی بول کدم مابه خشک یعنی چیش و پست و کدم خوب نایند کدلت چوبیکه بدان جا
داد قاق کنند کغونه سرخی که برای تزیین زنان بر روی مالند کین فحل یعنی نر کتب زبور عسل کرده
قطعه ریشی که کنارهای از او بلند کرده باشند و در آن زراعت کنند کنگاش خواستن مصلحت کردن است
کشت زخمیکه در دست و پای شتر هر سدا و پوسته در آب دهد کفنه یعنی خورشه است کشتن فخر یعنی نر
کچی عجب باشد کول کاهاست کام لکام ان جزواهن ان لکام است که بکام اسب رسید کفچکیر جانور
ابی کرایه بر وزن و معنای کجاده کوشک یعنی کوچک باشد بنای بلند را بنزد گویند کویک کوی خور یعنی
مندق و غلوله هر کس که جعل کرد اندک کوی خانه کویچانه است که باز شکار را بر آن باصطلاح این زمان بولک
نشانند کسر کرانک استخوان نرم است کسیرل دوانه و خضت کردن کبائیدن یعنی کشیدن کارکان
کرده گان کوله کرا اندازیم کشته شفا لوی خشک کرده کز ناله کدله بدان اهار بر نار جامه مالند
کولاب یعنی آبگیر یک آب اندک در او آینهاده باشد کاوش یعنی یک است کیمخت پوست کطاسب و خروشت
کاسه کاسه چوبین است کالیوع نادان و احق و سرکش و دیوانه است حرمت اللامرلاع کردن
ظرافت و خوش طبعی است لفتج لب کند لاس ابریشم که داراست خشنال لغزان و صاف و هموا است حرف
المیر حاق خالی شدن یکجای ماه که مقابل ما است از نوز ششم در حیلولة ارض ماثور و قی و لوله مضرب پشم
است که در پیشینه افتد و میلیدن بر وزن جوشیدن عادت کردن بچیزی باشد و زنج بودن بکاری
مثل نر مین کاهفت خوشبو میزنیدن بول کردن است میتین التي از اهن که بدان سنگ تراشند
و کنند مغند کی برآمدگی است متغ زدن و عیجت است مرنزلان خوردن اندک
اندک میکیدن است موش دندان کتابان نقش است ما کوئی التي که جولا هکان بدان جامه
بافند منکیدن اهسته اهسته برب سخن گفتن وان بپی حرف زدن ماهیا به نان خورشی است
که از ماهی سازند حرف النون نور و یعنی پیر و ناب ناولان یعنی خرافان باشد نر الت تبا
فها لین و فها لوی بیترنگه کردن بخنده و در و زدن بجایه است نشکره الو که بدان کفش کران و محافان پوست
برند ناخنه افزونی عصا بایت کداز گوشه چشم بر طریقه پدید آید ناول خسته خرا نکاب یعنی طبله است نقشه
کردن مضطرب کردن است نرسک نوری از غذا است نغز ج چوبیکه خیزان بدان پن سازند نول و جوی
مد و طولانی که هر قدر بارچه بافته شود بران پیچند ناول و جویاب حرف الواو و خره ج
برم نهادن و یکی بهلوی دیگر بهم چیدن و نخی بر روی نخ و ان علی کدرب و دود و از آن حصیر بافند و بر آن
سلان مانند پنم چیزی جمع شود و چون ذرات و نپله بر هوار و در کاک مرآت وان مرغیت در نه و بر کیم
برنده است در کنار ابها میباشد شبیه به بنهو لکن کوچکتر از آن حرف الهاء
هماره مخفف هواره است هتکه بی جستن کوهزینیه و وزینه و طیفه خواران حرف حاء
حرف الباء مخیه تکرک است بر کباده پرخار که کرد خیره و غیران
مختی ذخیره یعنی هر چیز که از مال و غله و غیره نگاهدارند یا از یک
منده بلند شد بویغ چوبیکه بر گردن کاه را میافشند
و الحار و الا و الحار

حرف الواو

حرف الیاء

حرف الفاء

حرف الواو و حاء

بسم الله الرحمن الرحيم

حرف الالف آ و ع و باد معده که از کلو با صدا بیرون آید آسکن واسکنان قرار است در دو کواثر بجز بهم خوا ازان چینی
 شکر این آماجالت شینا ارفن نام علی است که بعضی نو با کونیدارد هاله نوعی از خوردنی در ویشان مثل کاجی لاغ بر وزن چلانی
 فاصد بکند کویندا و له الاکبدان کل و کج بریام دیوار والدا صیغ یعنی شل است با کما نان خوشبخت کاز بودینه و شربلایز عیون
 بتراکب مختلف تربیت هدا نکند حمایت کردن و نیابون و کوش آب بجایه اجماع از رخ قولی یعنی دان سخن که بی در براند بیدایا و ال
 خنکی بیادیا نکند که در بند و سطحی و موی خاص بیخ اهازون فاصدا بریادایج یعنی کلاستان و توبت شبهه بسخن صحافی از کسا
 خلافت و شربلایز ان اسیر ک باز که در کیدان نکند و اوج چونیک ناک و افر و شرب نوعی از خوردنی که از خضاد و مرغی زینا بینه را بنو
 کانیله نوبت از زبان است و شاع از سر انگشتان نارنج است الفت معیبت و شرب و انا ناک و بکون و او توبت لاسا و ملاح نوعی از
 ارد انکو رسک بار کایت صاند که بی کولک اندر بر وزن کج یعنی بند و نصحن و وصیت باشد حرف لایه یعنی بخی نندن پنی
 بستارد جوی بریان که از نابعی سوتی خواند رسالت بخار از که کج و تخته سواخ کند بیانغ و شما کما که بینه مائد بر و و پچله
 شود و باران جمال و خوچین پیغور که کرد و هن با غنده بنیه جلا می کرد مک بر آس کولر که باشد بر پیغور اول و سکون نالی و توب
 پست و بندد و کوه و کلر اکویند بایه نام شتر است که هر کس با و میوه ندهد بکاه سحر و صبح دیان و و بای پیغور دیانیک که کوه و اطفال در
 نشسته باشد با شکان باد غیاث است بیک فرغ و در خشنکی میوشی و تیران بیک شغبی که بر زمین افتاده میخند و بیک مرغ سیلما است
 صدهد بایز و رین آرد پیژا و از بر نیکر صامل از سینه طایار یکت یا در دم دینما که در دم میخاکند یا کین کوی که با کاف کین و کین
 دران دیو بیکر جینی از هن جعفر دایا بیکر کیک که از دم در بر و صلی کرده تبصیلار د هدا بناج و درن بیکو هر یکدیگر بویانغ و بیانغ
 باشند پس یافت یعنی کاکل بافت است از نشان راسب بو مسان از فرمت راج خور و سلا پشما کاند بر بکولر بپش بر کند و پین پشستور و نک با
 کلازید بار شکی بخارا و است که در خرا خا کرد بر فرایختن و برین راست غدا بالار سینه ترخا است بر جان و حشده و و نفور و عین
 پسند و نصیر کوه است بیک جکش بلعده کردن پضر و اکند و وضع کردن است که بچه بریاد و باغره کوهی که در ارضا سیلما بر عقوبت
 بهر سید بلایه ناکاره است بر وای کار یعنی یافت نیج با یک خرچینا است بیک ماله بر بیکان که زمین شیا که هدا کند مرکسوان شپ
 است که برین خنک پوشانند بر لایه بالا خاند و حجه بالا کجمره با خر سندن پشت پکنی شرا یک از جو بیخ دار زن و غیر سلا
 بر سکر نک جنت خیز کردت با در و یاد و روح است که دجان کوهی باشد پشتواره بار بر دشتی و بخت پای د ام دایم که بار
 ان سر سیم باشند و سر بیک زمین فریزید بر کان بادست فغان و با سر خوردت در سوراخ که از اولیای نهند و سلا شفا دارند با هدا و یه
 بلند بیکر دمع بنایت مند و بوجشک بکرا تال و نانی حکم و طبیب با و کین غلیر و با کیر تالاب بر نه که کوشه و زراعت حرف
 الشاء قاه و زلده و صحر و صورایان قاره طت کل تندر عدالت تاسه صدای تضرع و نه و اند و دلال ترجمیده شد بخیر و
 کشید است بیغی شپ یعنی بلندی توله و خاکه از فی و علف سازند لوبه بیفجهیم و بای اجمد سلاک است حرف فی از کشک که سیا
 باشد تا نا که کیکه که گفتن لبانا آرد تسک بیغ اول و نانی و سکون ناک غم و استخوان انکور تو سن سرکش و اسیر کش تیم و زن
 جیم کاروان سزای بر نه حرف فاجیم چکار و کمر غیبت بقدر کینجک چعفر لاده جل و غم است چونه چه بپند که جاز هاون
 سکی چو چاوش و شربلایز و لشکراست بکاش انا غلر بیکر ده چهره جز غلر بیکر ده بپاشد چرخش چرخ که انکور بران نشد جیا
 اسپکه خالها و پلهای بر نک خرد داشته باشد چک فباله خانه و بیانغ و انا لالان جیک یعنی او است چوبه یعنی جاکل و چاوا
 یعنی بیک کان است چکیر ک شکر غواست در بر لاد و میگر و جویانان و بیکر قطره قطره بیکر بقطر الیون خواند حرف
 لاهاء حرف فی و سی و سر کشی کردن حب دادن و بریدان است حرف لاهاء حرف فی و سی و سر کشی کردن حب دادن و بریدان است حرف
 یعنی دشت و صحراست خات زغن را کویند که غلبوا ج است ختم یعنی ظری است چون کاسه و کوزه و سونم و یعنی جک و دوشم و امه
 خشک بار چه مرغ و بر بغلامه شلوار خرد و لک بر وزن مفولک جانور که باید بودی در اندام زهرش بسیار خشنا و پش
 و بریدک شلخای فریزی درخت جوا به هن است خرنک سدن بیک ناهو آنا و اشیده خب کلو فزون خستن بر جرح کردن
 خشکای بیکر نای کلو خورن شاخ زغ و درخت بریدن خر جگاه شرب موضع بالای هم ستر و کجا از سینه شتر
 خابیک نیک است که له افش شرا و است خر بنده کیک خر ملاع بکرایه هدخا بیا رض خا و و بالوزده خوردنی از لک آ
 که از جانی برای عیال برند خشکای کیک استخوان چسبیده باشد خسر نیم اوله و در زن و مادر شوهر خرنک یعنی بجای غفر و غل
 بوزن

عالمی

آشام بزرگ و شکر
 مثل و بر کون شکر

آتش کاه آتش بران شکر
 بیکر بند

آونکان حرف و کجا

باد و نه پیچ و ادا کاهات
 باد و نه پیچ و ادا کاهات

باله سران
 باله سران

باله سران
 باله سران

کین

کین کین کین کین کین
 کین کین کین کین کین

کین کین کین کین کین
 کین کین کین کین کین

خشن مجموع کردن
 خشنک بقطر سلا و کیر

اى قريبا وتفتح ههنا اى يتاعد وهنا ايضا اللعب واللهو وانشد الاحمسي لامرئ القيس حديث الربك يا
 هتا وحديث ما على قصر وهتا بالفخ والتشد يداي ههنا وهتا اى هناك ومنه قولهم تجعول هتا وهتا هتا
 ههنا وههنا ويقال في النداء خاصة يا هتا بزيادة هاء في اخره قصيرا في الوصل عناه يا فلان وبعيد من الواو
 الخفى هتوك وهتوت ههنا من حروف النداء واصلا كما مثل هراق وراق يا حرف معينة من حروف المد واللين
 وهي من حروف الزيادة يفتد بكى بهاعن التكم المحرور ذكر كان واخفى كقولك ثوبى وغلامى ان شئت سكنتهما
 وان شئت فتح ذلك ان تحذفها في النداء خاصة تقول يا قوم ويا عباد بالكسر فان جاءت بعد الفه مقصود فتحها
 لا عن جو عطاء وحكاى وكل بعد بابه يفتح كقولهم وما انت بهى فحرف واصله يصح في سقطت النون للاضافه جمع
 الساكن فحركت الثانية بالفح لا تهيااء التكم وودت لاصلها وكسر هاء بعض القرى فوها ان الساكن اذا حرك حرك
 بالكسر وقد بكى بهاعن التكم المنصوب لانه لا يدله من ان زاي قبلها فون وقاية للفعل ليس من الجر كقولك ضربت
 وقد زيدت في المحرور في اسماء منصوب لا يقاس عليها في نحو ضربة وعنه ولدك وقطف وانما فعلوا ذلك ليسلم السكون الذي
 بين الاسم والحرف عليه وقد تكون علامة للتانيث في نحو قولك اغضبي وتغليين تنسب القصيدة منها بابه وهو حرف
 للقرين والبعيد فتول بابا قبل وقول الرجز فتح بالك من قرية بمعركة ففتح ب معركه ففتح ب اما قولك لا يا اسيد ويا الخضر
 فالعنى لا يا هؤلاء اسيدوا فحذف المنادى لكفاء بحرف النداء كما حذف حرف النداء لكفاء بالمنادى في قولك يوسف
 اعرض عن هذا اذا كان المراد معلوما وقال بعضهم ان لا في هذا الموضع انما هو للتثنية كما نه قال الاسيد واقبلوا فاعلم
 بالتثنية سقطت الالف التي في اسيد لانها الف صرود ههنا الالف اليه بالفتح

تنبه سقطت الالف التي في اسمها الف وصلو ذهب الالف التي في الاجتماع
السالكين لانها والذين ساكنان قال ذوالرقة شعر اليا اسلم يادارتي على الي

ولذلك منها ما يجزعنا لك القطر * ثم الكاف لله محمد بن عبد الله

والمنا على تيمير هذه النسخة انشاها ضحى الاخير

منه في نقد الحرام في شجرة الفراع

فمن البغاة نسوة يميزن قوا الله

ظهر الثالث وافرصة

بکامشغری

حرمها بلطف العليم وعمها ووقع الفراغ فكتب بعد ما جتمع له في شهر ربيع الأول سنة ١٢١٦

والحمد لله رب العالمين

وَبِاطْمَنَّا

وكان
ها

اي حنت داعي لا يكون للضم فتقول والله لقد كان كذا ويبدل من الباء فيه لغزها من الهمزة الخرج اذا كانا من حرفي الفتح والفتح
 الهمزة المظهري نحو والله وجولك وابيك وتكون ضمير جماعة المدكر في نحو فعلوا ويغفلون وعلاوة الرفع في نحو ابوا وسلمون
 وتكون زائدة كقول الرجل يمين هذا التوب فيقول ويولك وقوله نعم حتى اذا جاءوها وفتحت ابوا بها يجوز ان يكون الواو
 ههنا زائدة وبك كل من مثل وتب ويوج والكاف الخطاب ويكان كثر منها قال الكسائي سويلك وادخل عليه الزائدة
 والحقة ومعناه التور وقال الخليل يمين مفعول ثم بقدره فنقول كان ههنا حرف مظهر حلقية من حروف الزيادة
 وسمى بالعصر حرف تنبيه كقوله نعم ههنا انتم مؤنثا جمعاً بين التبيين للتوكيد وشله الا بمؤنثا وسمى غير مفارق لاي في الدنيا
 بالانها الرجل وقد تكون جواب التاكيد بالمد والضم نحو قولك هاهو هاهي في جواب من دعاك باسمك وههنا التبيين وقد يقسم بها
 فيقال لا هاهو الله ما فعلت اي لا والله ابدلت هاهي واو القسم واز شئت حدثت الالف الف بعد الهاء واز شئت اشدت وقولهم
 لا هاهو الله واصله الله هذا ففرقت بين هاهو واو جعلت الاسم بينهما وجره من تحت التبيين والفعل بلام والله ما فعلت ههنا
 فيخفف الكلام واختصر لكثرة استعماله ههنا في كلهم وقد ههنا هاهو واو اذا وا يكون كناية عن الغائب والفاء
 نحو قولك ضمير مضمونها وعلاوة غلامها ومولده كرمي للموت واما بنو الواو في سواها في هي على الضمة فها بين هذه
 الواو والباء اللذين هما نفس الهمزة المكتوبة بين الواو والياء اللذين يكونان صلة في قولك واهو ومررت بهي لان كل بين
 تحتها بين على التكون الا ان بعض ما يوجب الحركة ومما اجتمع الساكنين كما في نحو كفن وابن وحيث او كونه على حرف
 واحد مثل الباء الزائدة واللفظ بينه وبين غيره كالفعل لما ضربي على الفة لانه ضارع الاسم بعض المضارعة ففرض بالحركة بينه
 وبين ما لم يضارع وسوف الامر الخاطب نحو افضل واما حذف من سوي الواو والياء في ضرورة الشعر كما قال في زينة اشترى
 رجلا قال قال وقال في دار لسعد اذه من ههنا واما حذف الواو مع الحركة كما قال في قول في مطلقا ههنا فان
 لا اوفان قال الاخضر ههنا في لغة اذ شقوا كثر وقال الفراء العرب نقف على كاهها مؤنث بالهاء الاقطنا فانهم يقولون
 عليها بالياء فيقولون ههنا امث وجاريت وطلعت واذا دخلت الهاء في الدية انشبه في الوقف وحذفها في الوصل وربما
 ثبت في ضرورة الشعر فضم كالحرف الاصل وتكسر ليعرف اللفظ الساكن ههنا عند الكوفيين واخذ الفراء يارب يارباه
 ابا ناسل غلام يارباه من قبل الاجل وسو كثر في الشعر وليس منه بحجة عند البصريين وقد تزداد الهاء في الوقف لبيان الحركة
 في نحو له وسلطانيه وماليه وهاهيه ونم كثر في ما اذا قد انت هذه في ضرورة الشعر كما قال هم الغائلون الخيل الآمرة
 اذا ما خشوا من معظم الامر مقلعا فاحلها بحرفي الهاء الاضمار وقد تكون الهاء بدلا من الهمزة مثل هراق وراق وههنا بالمد
 والكسر نجر للابل وقد تقصر تقول هاهي بالابل اذا دعوها كما قلنا في حاجت وهاهنا بالضم للزيت اذا قيل لك انك انت
 قلت ههنا اذا بعنا ابكم من المرأة تقول ههنا اذ ههنا وما هو اذ كان في قبها وههنا ما هو اذ كان في ههنا ههنا للقرينة وههنا
 تلك للبعيدة والهاء تزداد في كلام العرب على سبعة اصناف احد ههنا للقرين بين فاعل وفاعلة كضارب وضاربه وكريم
 والثاني للقرين بين مذكر ومؤنث في الجنس نحو امرأه والثالث للقرين بين واحد وجمع في نحو بقره ونحو زمرة وقولهم
 للساكنين اللقطة وان لم تكن ههنا حقيقة ثابتة نحو مريم وعزير والخامس للباقة مثل علاءه وشابه وههنا مدح وههنا مدح
 وههنا جارة وههنا فاعل وههنا فاعل وههنا فاعل وههنا فاعل وههنا فاعل وههنا فاعل وههنا فاعل وههنا فاعل وههنا فاعل
 به الى في ههنا ههنا الى ما ثبت اليه منه ما يتوهم منه المدكر المؤنث نحو رجل ملول وامرأة ملولة والسكس ما كان وحده
 من جنس يقع على الذكر لا على غيره وحده والسابع تدخل في الجمع ثلثة او حدها ان تدخل على السب نحو الماهية والثاني
 تدخل على النجدة نحو الموازية والموازية وربما لا تدخل عليها الهاء كقولك كماله والثالث ان يكون عوضا عن حرف محذوف نحو
 المارونية والرافدة والعبادة وسم عبد الله بن عباس عبد الله بن عمر عبد الله بن الزبير وتكون الهاء عوضا عن الواو والياء
 من قاء الفعل نحو عودته وصفره وعوضا عن الواو والياء الداهية من عين الفعل نحو شرب من ثاب الماء وافاة وعوضا عن الباء
 الداهية من لام الفعل نحو ما دورته وههنا دهر الخيل والثاني ايقم له فتح وقد سكن بها الافان عند قول الفعل ههنا
 اي توتى وقم ههنا بالشد بد معناها جازنة فاصلا لا يثبت مع هل فصلا عنها معنى التحضيض كما في قول الولد والاه وجعلوا على
 واحدة مع لا يميز لثرت واحد فخلصوه للفعل ههنا وههنا بالفتح اي جازها للقرين اذا اشرب الى مكان ههنا وههنا
 انجاء وهم البعيد واللام زائدة والحاء للخطاب وبيها دليل على البعيد فيفتح المذكور ويكسر للمؤنث قال الفراء اقبل ههنا

بعيد

ههنا

ههنا

واصلد ذوق على فعل ساكنه العين فحذف الواو وشدة الياء المحذوف ثم عوض عن الشدة بدل التأني وان حذف التأني حيث
 بالهاء وقد الشدة وتقول كان ذوقه وذير وان ثبت الياء قلت ذوقى كما تقول سبقى في النسبة الى البيت فا وهو حرف
 حروف المعجم وسى العطف ولها ثلثة مواضع وسى ارتعظت بها وتدل على التثنية والعقب مع الاشتراك كقولك ضربت زيدا
 فعمرو وان تكون ما قبلها علة لما بعدها على العطف والعقب دون الاشتراك كقولك ضربته فبكى وان تكون للابتداء والى
 في جواب الشرط ويكون ما قبلها علة لما بعدها على العطف والعقب دون الاشتراك كقولك ان تزدنى فانه حسن لان قولك ان ابتدا و
 محسن خير وصارن الجملة جوابا بالفاء ولكن يدخل الفاء في جواب الامر والمهى بالاسم مقام والنفى والعرض والعنى اذا كانت تنصب
 ما بعدها الفاء في هذه الاشياء الستة باضمار ان تقول زنى فاحسن اليك وكذا البواى لم يجعل ان مارة علة للاضمار ولكنك قلت
 ذلك من شأني ابدأ احسن اليك على حال كذا جين وجندى وسواسم بهم تقول كذا او يندى محجى كم تقصت ما بعده
 على التثنية تقول عدى كذا ودعا كذا منجيز استوى كذا ونحوه وروى معناه انى ولا تفعل قوله ثم اطلع كل امرئ منهم
 ان يدخل جنة النعيم كذا لا يطلع ويكون بمعنى دعاه كقولك ثم كذا لئن لم ينه لنسفعا بالناسبه لا نه وسى حرف نفع للفعل
 كقولك لا تفعل عدلى الى الدنيا ولا اسم كقولك لا رجل في الدار ولا الى الله وقد تكون للمهى نحو لا تفعل ولا يقيم الخاص الفاء
 وقد تكون ضد البكى ونعم وقد تكون لعلة كقولك ثم وما صنعت ان لا تجدى فاصفك ان تجد وقد تكون للعطف بمعنى اخرج الفاء
 ما دخل فيه الاول كقولك رايت زيدا لا اعم فان ادخلت عليها الواو خرجت من ان تكون حرف عطف كقولك لا يقر زيدا لا يقر
 لان حرف النسق لا يدخل بعينها على بعض الفوا والعطف ولا لتأكيد النفى وقد تزاوية التأني فقال لا وت قد ذكرناه في باب التأني
 وقولهم ما الى فاعل كذا بالافتراء اصله لا واصله من لا واصله من لا لا يمكن ذلك الامر فاعل كذا هو اكره من ومنى لاضناع الثانى من
 اجل اضناع الاول تقول لوجئنى لكرهتك وموحلان ان الشبهة لانها ترفع الثانى من اجل وقوع الاول واما الاول معناه اكونه
 فمركب من معزان ولو ذلك ان لا يمنع الثانى من اجل وجود الاول يقول لولا زيد لملكنا لم امتنع وقوع الهلاك من اجل وجود
 زيد وقد يكون لولا بمعنى هلا ومو كثر في القرآن ون جعلك لواسما شدة وقيل اكثر من اللول لان حروف المعالاة والاسماء التأني
 اذا صيرت اسما نامة بدا دخول الالف واللام عليها او يا عا بها شدة ما هو منها على حرفين بان يراى في اخر حرف من جنسه فيدغم
 ويصير كقولك اكثر من اللوا ومن لوم من فاضله الالف كقولك كفت لا لاجبة ها حيه وحيث وهرجه واخيه وحيزى ونه
 ونبت وانك وج رائد وان كلمة است دال برمعاني مختلفة بعض اسم وبعض حرف ما تعجب كقولك ثم ما اصبر لهم على التار
 بعضه صبور ودايشان وانا استقام كقولك ثم وانا لك بيمينك يا موسى بعضه حبيب وماء خبز كقولك ثم ما عندكم سيد واعدت
 باق بعضه يزد شياث وانا شرط كقولك ثم وما تفعلوا من خير بعد الله بعضه حركيد وانا نكرة كقولك مررت بما يحب على بعضه
 معجب بعضه كذا شتم بخيرى شكمت وقولك ثم انا ما دعوته لاسماء الحسنى وانا فاضله وان برسر وجهاست بعضه لا وبجئى وبجئى
 ليس الاول كقولك ثم وانا ينظر لولا الاصححة واحدة وقوله ثم ما ما تروا ما قتلوا والثالث كقولك ثم ما فعلوه الاقليل بينهم والثالث
 كقولك ثم ما هذا انبره وقوله ثم وانا من بضائى من احد وما بجئى من كقولك ثم والتماء واما ماهاى من ماهاهيا معنى ناكروا
 اسما نرا واما مصدره والله خلقكم وما فعلون اى وعلمكم بعضه خدا افر يد شمارا وكرد ار شمارا واما زائد او او بعضه يثبت و
 ان برود وجها كذا فبعض ماغ اذعل كقولك ثم انما الله الواحد وغير كذا كقولك ثم بما حيز الله لست ام وانا ثابت كقولك ثم
 ما دامت السموات والارض بعضه جندا نكربا بها اسماءها وزينها وانا فتيهم كقولك ثم القارعة والقارعة بعضه قيامت وجه قيامت
 قد يحذف منها الالف اذا دخلت عليها حرف نحو لم وم وم وعلم وحنام والى ثم ويبقى القصيدة بها يقال ما تروى
 قد تحذف ما زائدة بعد ان الشبهة قد غلبت ما غلبت بعد ما النون الثقيلة والخفيفة نحو قولك انا تقوى اثم وكقولك
 واما تخافون وكلت مما في شئطون وزعم الجليل ان اصلها ما غلبت اليها ما لغوا ما بدلت من الالف الاولى ها وقال يوقى
 يجوز ان يكون كذا ضم اليها ما اما ما لا يميز على الكسر كما يميزون الشاء متى كى ويحذفون في معنى السؤال عن زمان وسوال شرط
 والجزاء ايتم قال الاصححى من معنى من لغز هذين بل ويحذف وسط ايضه قال ابو عبيدة سمعت بعضهم يقول وضعه متى كى
 اى وسط كى وحرف التثنية تقول واذهبها ويقال ايضه بان يدها والواو من حروف العطف للجمع للتثنية ويدخل عليها الف
 الاسم مقام كقولك ثم او جئت من جنانكم كما تقول فجئته ويكون بمعنى مع لما بينهما من المناسبة في الجمع بين الشين ضمنا كقولك لئن
 بعثت انا والساعة كما بين واسار الى السابة والابهام لمع الساعة ويكون الخال كقولك تمت والناس يعودوا ويث وادعوله الى

6

كان
خو
لا

لح

مضى

6

وذلك بالغض وهي لغز زهرة ذلك وثنية فأتاك بالتشديد والتخفيف وفي الجمع أولئك وأولئك وأولئك فالكاف لمن تحا
 في الذكر والتأنيث والتثنية والجمع وما قبل الكاف لمن تشبوا اليه فنهج جميعا وتدخل هاء على بك فتقول هاتيك هند وهاتيك
 لا تدخل هاء على تلك وتلك لغزة ذلك وتلك وتسمى ايت من حرف الواو بات وتزداد في المستقبل في قولك تفعل لحاطية المذكور ومثاق
 المؤنث وفي امر المواجه المحاضر كما في قولك فلتعرجوا في اخر الماضي مفتوحة الخطاب المذكور ومكسرة الخطاب المؤنث ومثاق
 لغايبها فان تأخرت عن الاسم كانت ضميرا وان تقدمت كانت علامة ومضمومة للحكاية عن نفسك ولاء القم بدل من واو كما
 أبدلوا منها في نكرى وتزات ونجده ونجاء والواو بدل من الباء وتقول فالتة لقد كان كذا ولا تدخل في غيره هذا الاسم وقد تزداد
 التأ في انت فمجمع الاسم كالنبي الواحد من غير ان يكون مضافا وتنب القصيدة التي قوافيها على التاء وناو به حاء حرف هجاء
 حلقية ممددة تقصر وتنون في التشديد اسم حتى من العرب حاء يصير على الكسر وقد يقصر زجر اللابل وبها من حاجت بالمعز خاصة
 حياء وحجاء اذ ادعوتها وذلك ان تقول لطيحاه قال سبيو ابدلوا الالف بالياء في قولها حاجت بالمعز حياء واما موصو
 بنيت منه فعلا كما ان رجلا لو اكتمن قوله لا الحان فان قول الالف فاجري حاجيك بالمعز حياء وهاميت وبغابت مجري عند
 اذ انك للنصوب وقال ابو عمر راج بضانك وحاء امرادها حاء حرف هجاء حلقية فالباء بدل من حاء بكن معناه لا يحل حله
 صوامنا على الكسر فيسوي فيه التثنية والجمع والمذكر والمؤنث في ابن مردويه واسم اشارته الى المذكور وذى بكر الدال
 للمؤنث تقول ذى اسمة في الوصل وده في الوقف هاء موقوفة وهي بدل من الباء وليك للتأنيث واما سمي حلة وتدخل عليها
 هاء التثنية يقال هذان يد وهذان وهذان في البحر بك الهاء هند وتصغير اذ يا و تان في التثنية وتصغير هذا هاء يا ولا تصغر ذى
 للمؤنث واما تصغر للمؤنث فاذا قد كفوا به عنه وتثنية اذ ان يسقط احد الالفين اعني الف والفت التثنية لسكونها فمن
 اسقط الف ذاقه قوله ان هذين لساخران واعرب ومن اسقط الف التثنية فانه هذان لساخران لان الالف لا يقع فيها
 اعرب وفيها لعل على لغزة في الحارث بن كعب والجمع اولا من غير لفظه وتدخل عليها كان الخطاب تقول ذاك ذاك واللام زائدة
 وتدخل هاء على ذاك تقول هذان زيد ولا تدخل على ذلك ولا على اولئك كالم تدخل على ذلك ولا تدخل كان الخطاب على ذى
 وتدخل على القول بك وتلك ولا تقل ذيك وتقول في التثنية جانين ذاك الرجلان بالتشديد والتخفيف ورايت ذينك
 الرجلين وفي المؤنث تاتك بالتشديد والتخفيف شدوا ناكيا وكثيرا للاسم لانه يقي على حرف واحد كما دخلوا اللام على
 ذلك كثيرا واما يفعلون مثل هذا في الاسماء المهمة لفصاحتها وتصغير ذاك ذاك وتلك تلك وتصغير ذاك ذاك وتلك
 والجمع اولئك واما ذومع صاحب بغير هذا ويند قول ذوم الاضافة فان وصفت بذكورة اضعفه الى نكرة وان وصفت بغيره
 اضعفه الى المعرب بالالف واللام ولا يجوز ان تصغره الى مضمرة لا الى زيد وما اشبهه في العلية تقول جاني جعل ذومال هذان
 امرأة ذات مال ومررت برجل ذي مال وامرأة ذات مال ومررت برجلين ذوي مال بفتح الواو وكذا في النصب قوله ثم اقبل
 ذوي عديهم وفي الرفع ذومال وبرجال ذوي مال بكر الواو وفي النصب مثل ذومال في الرفع ذومال ويسبق ذوات ما في الحال
 الثالث واصل ذوي مثل عصب يدل على ذلك قوله ثم ذومال اثنان في التثنية وبري ان الالف منطبعة من واو جذمت من ذوا
 عين الفعل لكرائهم اجتماع الواو في التثنية لانه كان يلزم جند ذوا وان مثل عضوان في ذوا متا ثم ذهب التنوين من ذوا
 كما تقول رايت رجلا ذامال ولوسمت رجلا ذولفقت هذا ذوا فاقبل ثم ذوا ذهابا لانه لا يكون اسم على حرفين احدهما حرف لين
 لان التنوين يذهب في حرف واحد ولو ثبت اليه ذلك ذوى وكل النسبة ذات لان التاء تختص في النسبة ولو جمعت
 ذومال تلك ذولا ذوون وفي الاضافة ذوومال واما ذومعني الذي فهو لغة في خفضها ان توصف بها المعارف تقول انا ذومعني
 وانا ذومعني وهذه امرأة ذومال كذا يسوي فيه الجمع والتثنية والمذكر والمؤنث فالباء بدل من واو وحدها بمعنى المذكور
 ما ذارابت فتقول متاع حسن مع ما بمنزلة اسم واحد كقولهم ما ذارابت فتقول خيرا بالنصب كما قال ما رايته ولوكا ههنا
 بمنزلة الذي لكان الجواب خيرا بالرفع كقوله ثم واذا قبل لهم ما ذال انزل ربكم قالوا اساطير الاولي بالرفع وكقوله ثم وقبل للذين انفقوا
 ما ذال انزل ربكم قالوا خيرا بالنصب نظرا عن الاول واما قولهم ذات مرة وذات صباح فهن من ظروف الزمان التي لا يمكن قول لهن
 ذات مرة وذات يوم وليلة وذات عشاء وذات الزمان والعوالم وذات صباح ومساء وصبح وعروق واما اسم في هذه الاوقات
 ولم يجمع ذات شهر ولا ذات سنة وقال لا تحقش في قوله ثم واصلي ذات بينك انت ذات لان بعض الاشياء قد يوضع له
 اسم مؤنث ولبعثها اسم مذكر كما قالوا دار وحائط اسوا الدار وذكر الحائط ويقال ذكيت وذيت بمعنى ابن وابن مثل كيت وكيت

ح

خ

ذ

لغو

لها

لكي

لوي

لكي

لكي

ما و

متا

منى

اي اكثر منه الفاء باطل كرون واذا شئت ان تذكرن لغة بالضم نوع سخن واصحابها لغوا لغوا والفاء عوض وجمها لغوا ولغات وقال بعضهم سمعت لغاتهم بالضم فبضم الفاء التي ترفع عليها بالهاء لغوا بالفتح والمدرج في ذلك وخبرين يقال رضى بالوفا بالفاء اي من حقته الوفا بالقليل ولقاء حقيقة اي مجده الفاء يافتق اليه ويبدد ولا يرضى بتدركه الفاء بالكسر المد لغوا بالضم والقصر لغوا بالفتح لغوا بالضم والكسر يدركون مع كآن فلفظا سجا ولا فلفظا لغة فانها مولدة وليست من كلام العرب الفاء انكدر يقال القدم من يدك والقيث اليه المودة والمودة والقيث عليه القية كقولنا احييت كل ذلك الفاء تلا في ديدار كرون لقيته اسم فيه تعلق بيني اشدن اسنلفاء برقا خفق وقولته ازلماقو بالستكم اي باخذ بعض عن بعض لفظا سوى دبر برود ديدار كرون لغوا الفاء سج شقي لغوا الفاء لغوا كج وها ان وروى ازلعت يقال منه لغوا لعل الرجل هو ملغوا مغلولا وناق سلبت بار كجته وعقاب ماله وكسر اللام مثله لكي حرمين كج عجم كآن فبالحال يك بطلان اي لازمه لمي سياه فام لب ومومن الحسن والملاحة عجم كآن فوالمو لمي سياه نكل المي كيف اسود شجر المي الظلال من الخضرة والتي لو تفضل اللغوي وتبنا جهنم فله الرجل بالضم تزيه وشكله بعضي همدون وما مرد والهاء عوض وفي الحديث ليتزوج الرجل لمتزوج كروه وباران ارسه فاده لمي فانن ريس وجوان عجم كآن فبالحال لو الحكيمة فلفظ لغوي راسه والوئي راسه الى اقال واعرض قوله وان تلوا او تعرضوا قال ابن عباس سمع من الغاضبي يكون له واعرض لاحد المختصين على الاخر وقد قرئ بواو واحدة مضمر في اللام من وليت قال مجاهد ان لغوا الشاة فقبحها وتقرن عنهما فذكر كوهما ولوت الناذر فيها والوت بدنها اذا حركتها وزنب الوئي فاذن في لسان بالفتح بينهما وام ناكدر ون وادركون ولوت اعنا والرجال في الخصومة شدة للكثرة والمبالغة قال الله سمعوا وروسهم والوئي ولوتني بمعنى اعرض ولوتني عليه ولوتني عليه ولوتني عليه اي عطف ولوي الرجل بالكسر الفقه منقطع ولوي لغوي اي صار والوئي الرجل ويقال الوئي فاما وها لوليان والجمع الوي لول بالفتح والكسر الى الواو التي لا يسكنها الا صاحب الخيش الوي يجمع وطعمها جرد لوي بالفتح والقصر يجمع شكم ويقال منه لوي بطنه بالكسر لوي على فعل كياه يرمده وقد لوي البطل اي بل لوي بطنه فانه يجمع كيه والوئي والوئي لويك والوئي يجمع له ذهب به والوي بغير المع والوئي به عصفاء مغرب ذهب به الوي يرمدها كوشة كفة وزنب الك معطوف حلفه مثل ذنب العنز والاول جمع الك من غير لفظه يجمع الذين واللاتين في الصب والجرو واللات بلاتون واللاتي هم مردان وزنان يسكنان فيها واللات بلا ولا هم كذلك لكن هذه للنساء خاصة فلهام كام طمح طحات طحات يجمعين فيها ايضا جملة بالضم حوش ولسان يجمع كشت ارجوب يقال منه الجب في الرمي يجمع وعظا ويقال ان لفظا الى اللى الى حواد بطن الكية على لسان بالضم فيها شكتن اذ جري وروى كرايند اذوي عجم كآن فهاوا مشغول كرون الهاء به ولهاه به اي علله طوا يري كرون عجم كآن فلهي كك وثلا هو الى طي بعثهم ببعض وجاع كرون ومنه قوله ثم لوارذان نخذلوا فلولوا لولا ويقال ولدوا ويقال له عند انكر وفي الحديث في البطل بعد الوضوء اذ عده قال الاصمعي اذ عده ومنه عجم وثلا هو على الخيرة على قول الحب بازجي كيقال اجبر على فعله ويقال له هاء ماة مثله هاء ماة ليا بالكسر واللام نوعي انجوب سيد ما سند نخود واذا وصفنا المرأة بالياض قلت كانها لباة ليا بالضم زين كرا اناب ورويا سند فصل الما ما وياي فراج كرون بوست وبكشد عجم بعثها وتمامي المجلد في اشع ماة صد واصحابها ما في مثل معي والهاء عوض الباء مؤن يون بالضم والكسر ضا مثل معانج فاسم يجمع يقال ثلثة و كان حقان يقال ثلثة بين اوقات قال لفل ثلثة الا في الجمع ونحو ثلثة رجال وعشرة رجال ولكنهم شيعوم باحد عشر وثلثة عشر ومن قال بين بالتون من قرعة الثون ففي تقديره فلولان اذها فعلين مثال غلبين وموقول الا ففصل وموشاد والاخر فعيل كالفاء مندر لكرا ماعد هاوا اصله متى مثل عجم فبدل من لباة لونا واماى الغوم الى صار واما واهانهم انا واماك عجم فلولان اذاصارت ماة واما يمايالك اي جعلها لالك ماة ماة بان كرون كيه عجم فاص ماة يماهي كرون ميان فوي عجم بعثها يقال ما في بينهم اي قصد وتمامي اي قصد صو الثوب مد تسمى كبش كان محو بان كرون بنش وبنش از لوج عجم فاص فاص وبعثها ما في كك عجم فاص فاص وهو محو وحي صارت الواو ياء لكس ما قبلها فاعندت في الباء التي هي لام الفعل محاء سوده شدن وبكشدن وانقي واسمي بعجم والثلا لغة ضعيفة محوة باو مثال وي معر بذا الف للام غير منصرف ويقال ركبت الارض محوة واحدة اذا طبعها المطر محاة بالكسر حقة بان كرون في محو اي ناور موضعي تخيف من الثوب احييت منه اذ انزلت منه وتحتيت صد غابث يقال قطعنا رصن قد رمدى البصر وقد رمد البصر

مكارون وذهب الى المكارين ولا نقل المكارين بالتشديد في الاضافة الى نفسك فلت مكارى مفتوحة الياء مشددة وهى لا
 مكارى سقطت نون الجمع لاضافة نون الواو اليها ونقلت باء لك وادعت وهذا مكارى يفتح بك وتكون القول فى فاعلى
 راجع وعنه هاء كرى حزين وبكوايه هندة وبكوايه كراعى ودرجت وبت مكرى شتر من الهندين فزار كرا بالمد والفتح
 موضع كروان يفتحن طارى ويقال للمبارى والراجو بينه وشوات نه كويند كرى زوى ويقال له اذا صيد بالقرى كرى
 ان النعام فى القرى كراوينج كروان بالكسر ايضا ج على غير قياس كسوقا بالكسر الفهم جامد وبوشيدى نعم كراى كنى
 ج وكوته فو بالكوه فاكنى كماء بالكسر المدكلم الكسج واصل كسا وجائت الواو بعد الالف فهزنت وبكيت بالكسرة
 والكاسه يجمع المكو كسيفه بالفهم يوسمها كنى بالفهم ج كطاه لعمد يكتلواى كروا كثر وخطا وبطاك كهايه كاردارى
 كرون عمت كراهم يقال كناه مؤنثه وبنى امدن جزى كفاك النجى اكفاء بسند كرون استكفاء كفايت خراسان يقال استكفنه
 فكفانيه مكافاه باواس كرون ويقال رجوت مكافاك اى كفايتك وبوكاف وكفى مثل سالم وسليم وهذا رجل كافك من رجل
 ورجل كافك من رجلين ورجال كافك من رجال وكفيل يتكبن الفاء اى حبك كفيه بالفهم ورو كذا رافوت كفى كفى كليه
 بالفهم كرده كلوه لغز فيه كليات وكلج وبشيره كبروشه دان وجوان دوند كلبان من الطوس وسندى زرديك بقضرى
 از درون وها عن بين الصل وشماله ايه كليه السحاب فرودى كلى ج يقال استجبت كذا وكلى بر كره زدن اكلاه وكره كره
 يقال كليه كاكلى اذا صبت كليه كلب مكلى لك كرهيك كدشرون زده باشد يقال جاء فلان بغنه جمل النجلى ليه مهانيل كلابا
 هر دو من كاكداشين نظير كلى الجميع ومواسم سفر غير شتى وقال الفراء موشه وسوما خرد من كل تحففت اللام وزيدت الالف
 للتبعية وكل كلى الموت ودخل على مظهر فتقول جائت وجائت كذا الرجلين وكلى المارين ورايت كذا الرجلين وكلى المارين و
 مررت بكوا الرجلين وكلى المارين بالالف فى الاحوال التثنية واذا اتصل بهم قلت الالف باء فى الجرح والنصب يفتح فى الرفع
 على حالها تقول جائت كذا هاء ورايت كليهها ومررت بكليهها وكذا الموتى ولا يكونان الا مضامين ولا ينكمنها باو واحد ولو تكلم
 الفعل كل وكلت وكلان وكلان واخرج بقول النمر متع فى كلب رجلها سلاحي واحد كلىها هاء موزنه زائدة اراد فى احد رجلها
 فادى وهذا القول ضعيف عند البصريين لانه لو كان متع لوجب ان تنقلب الف فى النصب والجرح باو مع المظهر لان مع كذا
 لمعنى كل لان كذا للاخاطة ولا يدل على شئ مخصوص وهذا الشاعر جن من الالف للضرورة وقد رانها زائدة وما يكون ضرورة لا
 يكون حجة فينت انه سم مفرد كفا الا انه وضع ليدل على التثنية كقولك نحن اسم مفرد يدل على الاثنين فضاء هذا يدل على ذلك
 قول جرير ولا يوى اذاه يوم ضدي وان لم يانها الا لما اما فان قيل لوصار كذا بالياء فى الجرح والنصب مع الضم لم تزل الالف مع
 المظهر لم تزل فى الرفع مع الضم قيل كان من حقتها ان تكون بالالف على كل حال مثل عصا معا لانها كانت لا تنقلب عن
 الاضافة شبهت بعلى ولدى للزوما الاضافة جعلت بالياء مع الضم فى الجرح والنصب والجرح لا على الرفع الاضمية او الجرح و
 مرفوعة فثبتت كذا الرفع على اصلها مع المضمر لان التثنية بعلى فى هذه الحالة واما الف كذا التثنية فالتثنية فان سببهما يقول هي
 التثنية والتثنية بدل من لام الفعل وعى الواو والاصل كوا ولما ابدلت تاء لان التثنية على التثنية وهذا الالف قد تصير بالرفع الضم
 فتحج عن علم التثنية فصارت ابدال الواو تاء كذا التثنية وقال ابو عمرو الجهمى التاء المحقة والالف لام الفعل ونقلت بها
 عنده فضل ونهنا طلوى على هذا القول فلما لولا كوى واسقطوا التاء ولعلهم اخرجوها جوى التاء لئلا تخت التثنية فيها
 اخوى كنى فها قد اشدت كواهي جمع فاكى يقال كنى شيئا ذكرا ومثله انكاهه ان شددت كنى بوشيدى وبكيت التثنية
 الناس اذا غشيتهم كى كره ولا ورساخ بوشيدى كره كى كيهما بالكسر المدكلم كرويسم ونام ضاعى كرايه بالكس
 سخن كى بغير موضوع له جود لالت كند يقال منه كوت وكيت بكذا عن كذا وموكان ومكانون والكنية بالفهم والكسرة واحدة الكنى
 واكتى فان كان بكدا وفلان بكى باء عبد الله ولا يقال بكى عبد الله وكيتن ابانيد باء زيد وكيتن وبكيتن يقال بته وكذا التثنية
 على الاشغال التثنية على ملك الرضى كنه من عيان الامور كنى داغ كرون نعم فاكى ويقال اخرا لاء التاء وكوى
 وكى بعينه اى اخذ النظر اليه وكوته العقب اى لذعته وكا وبه اى شامته مثل كواه وكواه الامن داغ وفى النظر العير يطر والمكواة
 فى النار كوة وزين خانه كوى بسند والقصر كوى بالفهم لغة فيها واحدتها كوة بالفهم كى تحفته معناه تاء وسو للتعليل والتأني
 كاللوم وموجب قولك لم تحك كذا فقول كى يكون كذا وتنصب الفعل المستقبل وتدخل عليه اللام ايضا فقول كى يتصل بال
 كقولك لم لكلا فاسوا كى وكى معناه جنين وجين بفتح التاء وكسرها واصل التاء فيها فاضارت تاء فى الوصل وكى ابو عبد الله كان

كو

كنى

كلى

كفى

كلا

كسى

كلى

[illegible]

قنوق
قنطرة الزئبق
القفاص
قنطرة الارتفاع
الغلاء واصدع
وسمى طرد الزئبق
على القصبه وسمى الزئبق
بماء الجوز

قف

کو

کثرت

کدی

کزدی

5

ويكون كرم او اذا كثرت الطاف نصرت وان فتوح مدوت ونقرب المياه اي تتبعها قربت الماء في الحوض جمعة فري بالكراب
 كرم امين وروحوس ومهما في فري بالضم والتشديد اليه در باد به والبعر يعني العلف في شدة له بجمعه فاذ في جوار طولة السام شدة
 الظهيرة الفري ولا يقال جل فري فري موصي في ان على فعلان بفتح الفاء وضم العين معرب كراون وفي الحديث يغيد
 الشيطان بغيره الى السوق ويعني لشكر قسوة فتارة فتاء بالفتح والمذمومة دل على ان في بعض النسخ والذنب يقال
 الذنب مقساة للقلب حجرا في صلب واما ساء اليه كاد به فتا موصي درهم في روم تاسو فليان ج مثال صبي مصبان ود وانه
 فتات كك وقت الداهم بقوس يوم فتة شد يد الحز والشربلة فيه باردة قتي ايضا لف مري قسوة بوست بازكون
 از جري عمن ان في مقسوة مقسود يقال فتوت وجهه وقتية فهو مقني في مقسرة قصوق بفتحين دور شدن عمن ان في
 قصا المكان فهو قصير وارض فاصية وقصوت عنم اليه باعدت قصا بالفتح والمذمومة دورى وكذا نفع كات في قصي عن جوارنا
 وافصيه انا فهو مقصود ولا يقال مقصي وذهب قصا فلان اليه ناهجه وكنت منه في فاصية اي ناحيته وهلم اصابك اي ايتا اعدك
 الشرو مقصوب البعد الا قطع من طرف اذنه فهو مقصوب وشاة قسوة وكذا ناهية ولا يقال جمل قصي واما يقال مقصوق ومقصي
 وكذا الياس فيه ومنه امرا حسنا ولا يقال رجل احسن وكان لرسول الله صلى الله عليه واله ناهية قسوة ولو يكن مقطوعا لكان
 قصيرة وروشتا سودة سبوكه بروي بار كنند وند وشدند واورا بجمعة روزي ذخيرة بدادند وفتيتك اطفا ري بمعنى قصصت
 اقصيه دورا بجمعة قصوي وقصبا بالضم فيما يقال نزلنا مكاكنا لا يقصيه البصر اي لا يبلغ اتقاء واستقصي بفتحني بفتحني بفتحني
 نام مري از احاد رسول الله صلى الله عليه واله مقصوي بنوب بوي قضا بالمدح حكم كرون عمن ان في واصل قضاي بفتحني
 الاوان الباء في المجازات بعد الالف فزبت اقصيه فتية مثله قضاي حاج على فاعل قوله فتية بفتحني بفتحني بفتحني
 پرداختن يقال قضيت حاجتي وعزير بفتحني عليه اي قتله كان فرخ منه قوله فتية فتية فتية فتية فتية فتية فتية فتية
 اليه مات ومم قاض على فاعل وكذا ردن وام وراسايند ورواكون حاجت واما كاهاندين يقال قضيت ديني وقوله قضينا الى
 من لاسر ابل في الكتاب وقوله ثم افضوا الى قضيت فلان اي طاب ومضيه وقضاه اي نصره وقوله قضيتهم سبع سمعنا
 في يومين ومنه القضاء والقدر واستقصي فلان اي صير قضيا وقضا الاميل بجمعة فاضا وافقتي بفتحني بفتحني بفتحني
 دهنه وقضاه بمعنى وقضوا بينهم مناي بالالتصديق اليه افندوها وقضى البنان اية بالتصديق وقضاهها بالتصديق بمعنى قضاه
 بالتصديق والمذمومة بحكم ويقضي البازي اليه انقص واصل بفتحني الضادات ابدلت من احدنن يا قضيه بالكر
 كاي وموصي قضا قضيت ج قضا بالكر كاي وقضا اي بجمعة جاي بفتحني بفتحني بفتحني بفتحني بفتحني بفتحني بفتحني
 ليس قضا مثل قضي اليه ليس الا كبركا لاصاف بر ارض القضا موضوع طوكرام نزلت بها من اذ فاعل عمن ان في قضاي بفتحني
 بمعنى فهو قضا في الخبز وقطوط على فاعل فظن ان بالجمعة بجمعة كذا فتواني اها في بكون تشتت سلك وقضا
 عن الاتقاء في الصلوة وموان يضع اليه على عبيد بين السجدة بين على تقبيل الفقهاء وفي اللغة موان يلصق اليه بالادب ويضرب
 ساقيه ويسا فلان في ظهور في الحديث اكل مقبعا ففوق بوجس كمن برماه عمن ان في يقال من قضا الفحل مثل عمن قضا
 الظلم اية فتوة زن باردين سان فتود وجوب بكرة ولو كرمي بروي باشد قضا بالفتح مري بفتحني بفتحني بفتحني
 على فاعل مثل عصا وعصا اية على الفل والقبلة اية على غير قياس لان جمع المرد مثل سماء واسميه فتية بفتحني بفتحني بفتحني
 بردين كوي كويست عمن ان في يقال شاة فتية اليه مذمومة من قضاها هذا من اليه زيد وقال غيره فتية بالوزن الزاوية
 فتية دور في فزنان يقال فتيت على اية بقالن لا باعترا يا به قوله ثم فتينا على انار مري برسلنا ومنه الكلام المقية وسيت
 الشعرون بعضها بائع اربع بعض شعوب الفوا في نام شاعري وموان معوية بفتحني بفتحني بفتحني بفتحني بفتحني بفتحني
 على فاعل راس احدم تلك شمل فتود في بفتحني فتوا بالضم مثل عمن ان في ودشنام وادن بفتحني بفتحني بفتحني
 الاية الفتوة البين وبكاري بياه انداختن كوي او الاسم الفتوة بالكر مواله وبخش نادان يفتح فيمان فتية فتاة بفتحني
 بدان كوي كند يقال منه فتوة واقفيتها بياشم ارا ترة فهو مقني او موثر مكرم والاسم الفتوة بالكر يقال فلان فتوي اليه
 خبر لا او يفتي كان من الاضداد وقبل بمعنى فزني واقفاه اليه اخاره واقفي اية ومقناه اي ابعده واول فعل فتاه الدهر اليه ابداه
 قولي بران كرون كوش وبت وجران عمن ان في فهو مقني فتوك كمن عمن ان في فهو مقني فتوك كمن عمن ان في فتوك كمن عمن ان في
 اسم منه ومو بوع من الطعام فلا تاج معناه مقني بالكر فيها ناه كره قلبه بران كند دروي مقبلا مني مقبلا في ج فلا العبر اليه

تو
تو
تو

تو

تو

تو

تو

تو

منه من قبل عشرة بالفقر وبما بين اول الى دس وعشرة الليل ايقه سواده وظلمه مشوه بالغتم ايقه مشغلة من نار وعشرون من فصدية
 لبلامذا موالاسل ثم ساد كل فاصلا فاشط وعشوت الى النادى استدل عليها بصغر عصب وعشوت عندى صدمت عندى الى
 غيره ومنه قوله ثم ومن عيش عن ذكر الرين وعشيت عند ايقه اى دفقت به مثل عثيت عند عصباً موتت قوله ثم هو عصباً
 انوكو عليه باعصوان تقينته عصباً بالغتم والكسر في اعص كل في الفلز مثل رين وازمن وعصى برضول كسرت العين للحيا وروية ثاب
 ونه الشلل العصار العصب اى بعض الامر من بعض والعصار ايقه نام ايسر ثم لمجن يزا الارش وفي المثل ركب العصار قصير وقولهم ان
 العصار اى ترعبه بعينه بنكوجر اسند سوردوا ويقال الى عصار اذا قام وترك السر وموتل ويقال الى الخوارج شقوا عصار الملهن الى
 اجمعهم وانفاقهم وانفتحت العصار الى وقع الخلاف ويولن العصار الى وقع حسن السياسة لما الى وقولهم لا ترفع عصارا عن اهلك
 بهادير الارب عصى كبريتى استغل نفاى الى وعصونه بالعصار اى ضربته بها وعصوت الجح الى شدة ترعصى بالفضير ون بتمش
 عصى كبريتى عصىا نكدر كرون برعصا ويعصى بالسيف الى يجعل عصاراً عصباً بالكسر في ثاب الى كرون خلاف طاعت عصى معصية كل
 قطع ف اكرم عاص عصى نك من وعصاه وعاصاه بمعنى واستعصى عليه الى بقتى عليه بجمع كاه جنت بروى واعصت النواة اذا اشدد
 واعصى الكرم اذا خرج عباداً من عاصى الى خون كرايند عصى بطنى از سلم وفي الحديث عصى عصى الله ورسوله عنصوة
 بالغتم يات قولنا از موى ويقال الى رضى فلان عنام من الزيت ومو القليل المنقى وما ين من بال فلان الاخص الى القليل بغير
 عصى بالغتم والكسر انهم اعصارج تعصيه انعام كرون وحدا كرون وفي الحديث لا تعصيه فى مراث الا ما جعل القسم اى لا
 تجزى في نية كالجيرة من الجور في عهده وان طلبوا القسم ولكن بياح فيقسم منه وقوله ثم الذين جعلوا القرآن عصيين واحد ما عصبه
 ونفسا هما الواو والهاء وقد كره في باب الهاء ويقال الى الدار فى وعز ون وعصوا اصنافا عن الناس كلها بمعنى عصى وادون و
 الاسم للعطاء بمعنى دهن واسل عطاوا بالواو لا ن من عطوت الا ان العرب تهمز الواو والياء اذا جاءا بعد الالف لان الهمزة اكل
 للهمزة منها واذا المحو ماهاا فمنهم من يجرها ساء على الواحد فيقول عطاءة ومنهم من يرد هذا الى الاصل فيقول عطاوة وفي
 التثنية عطاوان وعطاوان واستعطى وقطع الى سال والتمس العطاء وحل معطاء بالكسر كثير العطاء واملة معطاء ايقه ونفسا
 يسمى فيه المد كرو الموش قوم معاطى ومعاط قاله الاخفش هذا مثل قولهم مغايب ومغايب ومطايح واماني وامان والعلمة المنيح المعطى
 بعينه داه شده عطا باح ويقال ما اعطاه للمال كما يقال لما اولاه للعرف وما كره في في التعجب هذا اسناد لا يورد واعطى
 انقاد ولم يصب فوس عطوى على فعله من ائنه سهله وعطوت الشيء تناولته باليد معاطاه تناوله وفي المثل عطا بغير انواط
 ايه يينا ولما لا طمع غيره ولا مشا ول ومو يعطى بالفتح يد ويعاطى اذا كان يخدمك ويقاطاه تناوله ويقاطى كذا اى يعطى
 فيه وتعاطينا فطو ن اذا اعطيت فيه وقيل في قوله ثم فعطى ففعل الى قام على اطراف اصابعه وجليه ثم رفع يديه ففعل يعطى
 السؤال عن احدث ان يعطيت هل انت معطية بيا مشددة مضوحه بمعنى هبته نودهنه من الزا وهل انت معطية اية الجاعة
 لان النون سقطت من معطون للاضمار وظلت الواو ياء وادعنت ونفخت يانك لان قبلها ساكنا وهل انتا معطيا به بفتح اليا
 ففعل على ذلك واذا عصب عطاء حدثت اللام فقلت عطى فكل اسم اجتمع فيه تلك الاءات مثل عدى وعلى اذا اربكن
 منيا على فعل ما كان مبنيا على فعل نحو محتان محتيا يميني تحية لو تحذف عطاء بالفتح والمذكور به عطاء وعطا به كي ويقال في
 فلان ما عطاها وما عطاها او شدة ولعاه اكله ما عطاها عطاء بالفتح والمدحاة ونا بد بد شدن ونبت شدن
 يقال عليه العطاء اذا دعا عليه وحركه عفا بالكسر والفتح والضم مثل ر والكسر والمدحاه ويزم شتر وبرغ يقال نالها ذات عفا
 عفون ومنه غفر كى بروى كى كى ينادى باشد عفونتك لغاى حركه عفوة مؤنث عفون المال زاد فى مالان لشفقة واعطيت عفون
 بعينه بغير سلة عفوة بالكسر بيا هر جيزى يقال ذهبت عفوة هذا البيت اى انه بغير وعجز وراحت عفون الطعام اى حذره ومن
 الشرب كل ويقال اعفني من الخروج معك الى عذبة من واستعفاه ساله الاعتفاء وغافاه الله واعفاه بمعنى والاسم العافية
 وقاع الله عن العبد ويقوع موضع المصدر يقال عافاه الله عافيه علفه حواهندها وزف از عزم وسور ورف وباله طعام ودية
 ودر از عفاة بالغتم ومعافية الماء باب ائنه عفاوة بالكسر لما يرفع من المرتبة او لا ويخص به من يكرم به بغير سر بل خوردي
 از ورف وما شندان وقيل اول المرق واجوده عفاوة بالغتم بيا مانده خوردي ودين ودين يقال عفونت لربن المرتبة اذا غفر له
 او لا عفونت الفلز اذا تركت في اسفلها شيئا وعفا المنزل ويعفى اى در بر عفت الرجح المنزل وعفوت له در ستران وضعت
 وعفى على ما كان من هذا الصلح بعد الفشاع عفى بالغتم جمع عاف وهو الدارس عفو بالفتح ودر كذا من انكاه عفى عن اقصى عفو على قول

عصا

عصى

عطا

عطا

عفى

مفترج خواست سماء العنان يذكر ويؤتى اسميه سمولج وسقف وسايه بان وبان وان يقال ما ذلنا نطقا السماء حتى ابتسام اسمي
على قولج ويشاب سمولدي وروان يقال سموت سميت مثل علوت وعليت سمع في آخره وكذا وسموا الى بقاودوا وسموا الى شخص
ارتفع حتى استبنته وسماء بصرة الى علا فم سواي في قول دافتر وسماء ويقال ردت من سمان في اذالذلت بحوتة وسماء الفل اسماء
اذا سطا على شوله سماء اية شخص مخرج موضوع وباديه وسماء البيت سقفه واقا قول الشاعر في سماء الاول فوق سماسنا فجمع
على فاعل كما يجمع سحاب على سحابه الى الاصل لم يكون كايون جوارفم نصب النبا والاخرة لانه جمل بمنزلة الجميع الذي لا يفرق كقول
مرثي بسماء اسم تام اسماء في تقديره رفع والذاهب منه الواو لان جمعه اسماء وتصغيره سميت وسموا شق من سموات لانه ثوبه ورفعته
واختلف في تقدير اصله فال بعضهم ضل بالكسر فاعل بعضهم بالضم وفعال جمع لم يبين مثل جلع واجلج وقيل وفعال ولا يدرى صيغة الا
بالفتح وفي اربع لغات اسم بالكسر والضم وسماء بالالف والوصل قطع لضرة الشرايف كقول الاوص شعري وسماءنا بالحموس في
جذم مالك ولا من تمنحني يلمن الاسماء سموت محسوب واسمي على حاله وجميع الاسماء الاسامي وحكي الفراء ابيدك باسماء وان الله
تسميه تاسيدن وبام خواندن ونام نهادن يقال سميت فلان اذ اريد او يزيد واسميت وشكفتي يسمي على فعلهم نام ونام زه يقال هو
سميت كما يقال هو كبرت وقولته عمل تعلم رسميا الى نظير ايضق مثل امده ويقال مساميا يسميه واسمي فلان اي اخذ ناحية السماء
سماء بالضم ميان دان مثل مائة وسموا واستوا الى خرجوا للصيد سمانا بالقصر وشتا في رق وجران وكياهي اذ اودبه بنسب
بمكة واليد بلندي سمي بلندي واسناه اي رفعه وسماء له فتح وسمته وسمانيت الوجله اذ ارضيته وداوينة واخنت معاشرته وسمته
له بغير فاعله شق فاعله من احد الثنات ياء مثل تقص من تقصص سماء ببناء سمانية شاكرك في المناسير الشرائف
سفر لا ينقطع يقال سنت النافذ تنواي سعت الارض وسحابه تنسوا الارض وقوم يسون لانهم هم اذ السقوا الارض مسقوة وصنفة
قلبو الواو اية ويقال اخذت سبابه اية اخذت كل سنة سال سنون سنون سمانات ج اذ اجعلت قصاصة الواو في هذا الباب يقال
منه اسنة القوم بدون اسنة اذ البنوة في مواضع سنة واستوا اذ اصابتهم الهد وبه قلب الواو في اللزج بينها سوا في براري ورايا
قوله ثم فأنبذ اليهم على سوا وسماء نه جزي قوله ثم في سوا الجمجمة جرح يقال ما عدك عنك لوانك له لغبة سوي بالضم والكسر والقصر
راست سوا بالضم والمدك مكان سوي وسوا له عدل ووسط بين الفريتين وتقول مرثي رجل سواك وسواك اي يتركه وهما
سوا وسوا وان وهم سوا واسوا وسواسه اشياء على غير قياس قال الاخضر وزنه خلطه ذهب عنه الحرف الثالث قال فاسا
فان سوا قال وسبب مجوز ان يكون فعلا وقوله الا ان فاعله لان اكثر ما يكون موضع اللام وانقلب الواو اية لكن ما قبلها لا
اصلا ما سوبه لانه السواء شق سوزهم اضافة سوي الى اسقط واعقل يقال اسويت الشيء اذ اركته واغفلة ولا يادى هذا الفاعل لا
ايض ولا يادى له ليعا دله تسوية راس وبراير كن يقال سوية ناسوي له اعتدلهما على سوية على سوا وسمته بينهما
بالسوية ورجل سوي الخلق له مستو ويقال اسوي زلع وجاج واستوي على ظهره استه اسحقه سوا وسمته الى سويت واستوي
الى السماء الى قصد استوي عليه الى قبل استوي عليه الى سوي عليه وظهر استوي الى انتهى شيابه وقصدت سوي فلان اي قصدت
سوية كما مضى بنام ونحوه كابر وعز وجويت شتر سوا ياج ويقال كيف اصبحت فقال سوزن صالحون الى اولادنا وواسنا سوية
صالحون وفي الحديث اذ انساوا واهلكوا وقولته لو نسوي لهم الارض الى نسوي لهم سوي بالضم نام الى سمي سارة ربه في نبات النعش
الكري والناس يحفون به انصارهم وفي المثال ايها السمي ويزيقي الفرح هو ما نل صفه وخانة جرد وكبحته وناقرتهم وقنار سماء بالكسر
والمدح سها وانهم ونومي سها في مثل دلو دلا وغلقت سمع في آخره يقال سها عنه فهو ساه وسموان ويقال عليه من المال بال
سهي كذا يني الى لا يفتح غايته وحملت المزة سهاوا اذ اجملت على جفن المساه في العشرة ترك الاستقصاء سهاوا ساعتي ازاو لشر
وفي المثال العرجين بوسهوان معناه انك لا تحتاج الى ان توصي بها واما يوصي من كان غافلا ساهها مسمية الفوس سها
وكشها كان سها شق والهاء عوض عن الواو والنسبة اليها سوي فغيره لا قال الفراء يقال هو في سواسه وفي سوا اذا سار اذا كان
في النعز وقد يفسر له في عدد شعره من الشعر سوي بالفتح وسمية اذ يار عرب وسميان وفهم لسمانه هسنا وخاصة وخو وهي كلمة
بستني بها وهي سمي معناه هسنا ابر وبنية سمان عتم اليها والاسم الذي بعد ذلك فيه وجمان للرجل على ان تجعل يادك ونحو
الاسم يني لان معني معنى مثل وينشدوا امرئ القيس شعر الارب يوم ثم شق سناخ سلا سها يوم يدارة جلجل جرد وقوما
تقول ارضت القوم ولا سها اخبك اي لا مثل من اخبك والرفع كقولك ولا سها اخبك اي لا مثل الذي هو لوكك فجعل ما يجمع
الذي ونصهر هو ويجعله ابتداء واخبر خبره فاعلم قال الاخفش يقال ان فلانا كريم ولا سها ان ايته عا دافان ماهنه اذ لا

سما

سني

سوي

سوي

سوي

سوي

بكله مردی نمودن و سرتپ گرفتن كبرك را قال يعقوب اصله شتر من الشتر دعا بذلك من احد الارباء يا كايال يقصه من يقصه
سرتيه بالضم والتشدد كبرك بجملة فلاس سراري حج سرتيه بالفتح وتخفيف الواو ياره ان لشكر سراج يقال خبر السراج اربعة ارجل
وسرور التوب وسرير عاتل الغنم وسرير عاتل الدرع بالواو لا غير يقال اشري عنه الهم انكش وسري عنه سره سره
بترج و سري حج والجرادة اول ما تكون وهي دودة واسلمها المذق وصير به لفة فيها ارجل سريرة ذات سرعة كليلي ظهره ووسطه
والجمع سررات وفي الحديث ليس للنساء سررات الطربين اليه يمشين في الجوانب سرقة النهار ووسطه سرآ بالمد والفتح ورجت كران
وي كان ساردا سارا وركز بدن مردم وشتر وكوسند وي سرعي الهم وسرعة ماله واسمى الموث بيني فلان اي اختار من اهل
ساردهر سون واروب سوار حج ونام مردی سرعي بالضم سرعي فشب رفق عتق فك سرعيت واسرعت بمعة سره سرعي
بالضم فيها اسم فيه وبالف لفة اهل الحجاز ورجاء الغراب يناما جعها ويقال اسلمه واسرعي به قوله بلسطان الذي اشري بعبدة
وان كان الشري لا يكون الا بالليل ذكر للأكيد كايال سرآ من هادوا والبارعة ليل اسلمه بالكرم وكذا شق الزنجري يجزي والسرار
سري الليل ومومصد ويقال في المصا داران تجي على هذا البناء لان من ابنة الجمع وبعض العرب يوث الشري والهم في قوله انما
جمع سريره وهد به اسر ايل نام مردی يقال مومضان الي بلهم زلا واسرئين بالون كايال ليرين واسمعاين **سطو** دشت
دورم تاقه كردن واي تاب خيل باه رين كدود ورنه اوان اسب كام را و سبار سدن تاب و سحت گرفتن و حمله كردن عتق فك
صنم يقال سطا به سطوة بكار سطلان حج والفيل يطو على طر و خنسا على كركه بقلبه شهون اذ يمان شتران بهرون اهدان يحي
دكري واسب كام دوو نهند و فرس ساط الذي يطو على سائر الخيل ويقال لير الذي يرفع ذنبه في حضرة **سعي** وديدن وشتا
كردن وكك وكاد كردن وخراج كرفتن عتق بضمها ساعي خراج و لاج سنان وانكره كاري كركي انكند وكرا بالفتح ذلك في كراهة
الصدقة سعاة حج صعاة واحدة المساعي في الكرم والجود سعيوا بالكسر كبا عت ارب يقال مضرم الليل سعيوا سعاة
ساعا في سعيته اسعدا اعلينه فيه سعاير بالكسر غازی ويكرهون يقال سعي به الى الولي داووشي به سعاير ايم بانه انما هي خود
داون مكاتب بجملة ازادي واستغيت العبد في قبه ويقال في بحرة وامة وساعي فلان باه ويكون المساعة في الامانة خاصة
سعي با دناك را بردن عتق فك سعي نعت واسرعت بالفتح خرا كياه وناك سعاة اخر منه وكومى سدن پيشا في اسب
فرس سعي نعت منه بعل اسف استر سكر ولا يقال البئى اسف لحنه ناصيته الا للفرس بلفظ سفا سعيه سعيو شتاب رفعت سفا
اي اسرع في المشي والطران اسف الزرع اذا خشا اطراف سنبله سفيان نام مردی يفتح ويضم ويكسر سفيان بالفتح يان موصفي تزيدي
مكة مسافة مسافة **سفي** بالكسر والمشتك شير باب اسف سفيان اسان حج وطلب مشتك شير خاصه يحي حيك
روغن خاصه فبه مشتك اب خاصه سفيان داون وسفيان لك كفت عتق فك يقال سفت فلانا واسفنه ابخو را نيدم
سفيان لك كفتهم وسفاه الله الغيث واسفاه اب هاد والامم السفيا بالضم ويقال سفيان لسفيه واسفنه لما شته وارضه والامم
السفي بالكسر اسفنج سايه جوي خرد سوا في حج سفي على فيل برزك فطره اسفنج على خلاص الفياس وورد سفيكي ارك
وخزماين رجل سقاء وامرأة سقاءه وسفاهه وفي المثال سفي رفاش انها سفاير بهنر للمحن ايم احسن البر الاحسان سفيون كشت
الي عدي بالكسر كشت دشت كرايان اب خورده سفاة بالفتح حاي الجورون والكرايات اب خورده سفي بالكسر نرد اب يقال
منه سفي بطنه واستسفي لهما جمع فيه ما اصغر فهو مستسفي وجرغ اب يقال كم سفي ارضك اسفنج اسفاء عيب غيبت كرون يقينه
اب داون شدت للكره وسفاه الله كفتهم اسفاء كك مسافة ثمارا ويعد كرون درخت بشرك دخل وي شاق في كيك بكر را
خو را نيدن اسفاهه ابخو اسفن وبركشيدن انجاه واسفقت في الغر به وسفقت فيها بمعة سفاير بالكسر وبيانه سفاير
منه قوله نعم جعل السفايرة في محل اخيه وسوا الصواع الذي كان الملك يشرب منه **سلف** سلفي بالضم فيها اخر سدي وبي غني
عتق فك اتق فك يقال سلوك وسلبت عنه سلوى ورتج وعسل قال الاضطر لم اسمع له بواحد ويحتمل ان يكون جمعه
وحدانه سواء كما في قوله في سلوة من العيش الي في رعد سلفي بالقصر يوش كد بروي شتر بجره در كشته زايد وازا
يا ربي بارك خاند نافر سلفا انكره سلفي ورتجك وعا ناه ناهد فان مهك است تسليم جز سدي ويزا ناه داون مكي اسب سلف
واعت منه وبيرون كشيدين سلفا زيم نافر وفي المثال وقع القوم في سلفه جل الي في امر صعب وان لم يكن في المجلس سلفي ويقال في المثال
انقطع السلي في الجفن اذا ذهبته الجفلة كما يقال بلغ السكين العظم اسفا بسم كردن اسفا لازم مند والي على الهم ونلي بجملة انكش
سلوان بالضم خرزة كانوا يقولون اذا صب عليها ماء المطر فشر به العاشق انشلى سلوان بالضم تام ان اب ويغني ودارو كرا

سكو

سعي

سفي

سفي

سكو

خو

هو

لك بالمد في معنى فذلك ان احببت الحباب في النار فهو محب في الاقبال حبه ونظامه الناس اي توقوه واحببوا بعض خوئيتي من الذي
 واشتد خوفه بالغ في كل شيء خوئيتي خوئيتي بالكر كوهذين بالان احنا ج وحول كل شيء اعوجاجه ومنه جوا الحبل خوئيتي
 وجانب جزي حبه كان حتى فتحه بالكر والتشد يد مد ودام ومرتج الهن حيت ظهري وحوة ايم كوز كرم يث را وكذا
 حيت العود ورجل اخي الظه وامرة حنيا وحواة الذي ظهرها احد باب وحوت عليه نعت فاض الى عطفت عليه بعض شفت
 كرم بروي وموا حنا الناس لموا على كذا استقيم عليك وامرة حانية اذا قامت على لها ولم تترج بعد بهم ومنه بها
 حنت عليهم نحو حوا وحنت النجدة اذا شتمت الفل في حان وبها حنا بالكر كذا البقرة الوحشية لانها عند العرب نجي ونجته
 عليها يعطف مثل حنن وانحنى الشيء الى انطفح على انما في ادى حننه في حوقل كليم كذا كرهان شز مثل سوت وموا لها
 جويته شز بها حوة لا تكون الا لجمال وسوية تكون لها ولغيرها وجوب روده حوا باح وحوا يا البطن وحواية البطن ايم حوا
 حج حوا بالكر حنا في بدم بريكا اذ حركه وجران احوي ج حوة نام موضع دسمة الشفة مع ك ان حوى نعت حواء مؤنث
 منه وما واد ميان حوة ايم سرحي سياه ذلك احواء مصدره يقال احوى الفرس يحوي احويا كك نقول من احويا
 يحوي وي يقال حوى الفرس يحوي حوة حتى كركدن نعت ف اك حوا وك حوى عليه الى اعلى يعني فرا اذا مد بروي
 يحوي عليه اي جمع واستدار يعني حلفه شذ يقال من يحوت الحية ويعبر احويا اذا لاط حضة سواد واصفره وتصغير احوي احوي
 كايال اسود واختلوا في لغة من داغ فالهسي بن عمر في حصر دة لسيوبه موال خطأ ولوجان هذا الصرب اتم لانرا حفت
 من احوي وقالوا انهم فصر فوا في الوموع في كمالوا احويا ك لسيوبه ولوجان هذا المثل في عطاء عطى وقال يونس
 احيى ك لسيوبه هذا الموقالاس والصاب وتقول في تصغير يحيى يحيى لان كاسم جمع في نكت ياءات اولهن ياء الصغر
 فانك تحذف من واحدة وان لم يكن ياء الصغر لاشتهت فلهن نقول في تصغير حية حية وفي تصغير ايوب ايوب ببيت باربع ياء
 واحتملك ذلك لانها في وسط الاسم ولو كان طرفا لوجب بهن حواء بالضم والتشديد والمذكاه هي حواء بكي حوة زندك في
 زين صندوت نعت ف اك حى نند وقيل احبا نعت في حيا مفعول من الحوة تقول نحيا في حيا ونحيا باح احاء زندك كدن يقال
 احياء الله حيي وحي بالادغام والالظهار والادغام كرك في الحركة لازمة واذ لم يكن الحركه لازمة لم ندغم فقولهم العبد ذلك بما
 على ان يحيى المولى ويقرب ويحيى من حي عن يمينه ويقول في الجمع جوا كما تقول حوا ك لسيوبه ذهب الياء لانها الساكن
 لان الواو ساكنة وحركة الياء قد نالت كالزالت في ضربوا الى الضم ثم حذرت الياء بالضم لتقلها على تحذف الياء وضمت الياء الياء
 لاجل الواو قبل جوا بالتشديد ايضا ترك على كانت عليه للادغام واجبا القوم اذا حنت حال مواشيهم واذ اردت انهم تلت
 حوا واجبت الثانية اذ احيى ولها في مجموع محبة لبا كيهوت لها ولد لها القوم الى صاروا في الجوار ومول الحبيب المطر حيا بالضم
 باران وفرح في حال ومال وثنية حيان فبين الياء لان الحركة غير لازمة ويقال ايت الارض فاجبها الى وجدتها خضرة
 الحيا بالمد شمر وشمر واشتق عن ف اك وفتح ورحم نافر اخيم استحي شمر واشتق يقال استحيه واستحيته من كك
 واستحي بيا واحدة ايم واصلا استحيته فاعلوا الياء الاولى والقوا حركتها على الحاء ك لسيوبه حذفت الياء لانها الساكن
 لان الياء الاولى تقلب الساكنة فاعلوا الياء الاولى استغلام وقال الما زني لم تحذف لانها الساكن لانها الساكن
 لذلك لربها اذا قالوا موبسحي والساو البسحي ك لالاستيع قال الافضل استحي بسحي ياء واحدة لغة بنيان لغة اهل الجاه
 وموال اصل لان ما كان لا موعلام يعلموا غير الا ترى انهم قالوا احببت وحيوت ويقولون قلت وبعت فاعلوا العين لما يقال الله
 ونده كذا شق قولهم وبسحيون فساكن حذفت الياء الاولى استغلام لا فقولهم والله لا بسحي الى لا بسحي حية نارا وبسحي
 والافق وحلفه الله الا نره احد من بسحي مثل بكم ودجاجة على انة روى عن العرب ايت حيا على حية اي ذكر اعلى اني وسوي ذكر
 جوي مضوب الدجوت مار زحواي مار كبر ارض حياة ومحواة زمين ما ناك جوان مانو وحلافه ومان حوة بسكون الياء نام
 مردى حياي حية ملك الغنات لله قال يعقوب اي الملك لله وحياتك انكس ما كك ويقال امر في حية بين لان الهاء غير لازمة
 ورجل محي وكل اسم جمع في نكت ياءات فظن ان ابن عرب مني على فعل حن من اللام نحو تصغير عطاء عطى وفي احوي احيى وانكا
 مينا على فعل نبت نحو قولك نحن حيا يحيى فوهم على الفتوة الى هلم واقبل وقد كبح هلا في باب اللام فصل الحاء
 حاء ميم هم وهو موز لان من حيا و لكنهم تركوا هيم فحذاء بالكسر والمدح كاه وحيه ايم اخيمج ومولكون من وبرأوصت
 ولا يكون من شعر ومولى عودين واكثره ما فوق ذلك هو بوب واستحيينا الحباء الى نصنائه وحلافه واجبت الحباء وحية

خبا

جلی

جی
جینی

جی

جی

جینی

جی

في قصص من اسم اوراق على الارض انساب الدف

جی

جی

جی

جی

واجبت المشابهة في مجفأة اذا تعينها ولم يدعها ناكل **جلی** اشكارا نقض خفي عليه خبر يقين جالیه انما نمان رفكان جالرك
بقال استعمل فلان على الجالية له على جزية اهل الدية جلاء بالفتح والماء جلی وسن جلالی الا مرای وضع واقرادكون وازنخامان
رفقن وبیر من کردن وصعدت معن آسن بقال جلولاعن واطانهم وجلولعن وكن اجلوا عن البلد واجلبنهم اجلوا عن الفل
لا غبر له انفرجوا وجلولت اوى وضعت كشت جلا نامردى ستمى بالماض وجلولت بصري بالكمل وجلولت هنى عني اى ذهبت
وجلولت السيف جلاء بالكسر صقلته وجلولت الدرس جلاء وجلولت بالكسر فيها واجلبنها اذا نظرت اليها بملوكة وجلاء هازو
وصعبا لها عظاما ويقال ما جلوا بها بالكسر يقال كذا وكذا وما جلوا فلان اى باى شيئا يجا طيبه من الاساء والا لقلب فيعظم رجلا
بالكسر والمدا يفتح سره جلاء بالفتح والقصر ويهتشدن بدش سر از موى مثل جلك عك كات وجل جلاء نعت منه جلوا مؤنث منه
مخال بدشهاى سر موزده محلى واحدتها واستغفار من الجلاء وهو ابتداء الصلح والطلب العامة عن راسه اذا مضى مع طيها عن
سما جلوا مصحبة وتلجوا جلى صغر الطن ان عرب تجلبه روشن کردن وجم انداختن بها ان جلى بفتح وهو جلى عن نفسه اى
يعز عن ضميره محلى اسبال رها ان جلى انكف تجلى انكف ويقال جاليت بالامر وما لحد اجا جرت وتجاليت انكف حال كلنا
لصاحب جلولى نام ايسه جماء جلاء بالفتح والمدا يفتح شخصه جز جنيصيه بالفتح وهو يديدن معن كات احتاء كك خفي مقصو
ميوه جلاء يقال انما جلاء طيبة ثم جنى ناز جلاء جنايه كاه کردن بجنى كاه جتن بركى يقال جنى عليه ويجنى عليه ايقه وفي المثل
اجناؤها انما كاهها اى جنى جوا على هذه الدار بالخدم هم الذين بنوها قال الجوهرى حكا ابو عبيد وانا ان اهل اصل الشرجا
بنائها لان فاعلا للجمع على افعال وانا الاشهاد والا صحا فانما هو جمع شهد وصحب الا ان يكون هذا من النوادر لا يجرى في الامثال
ما لا يجرى في غيرها واجبة الشجر اوله شمن واجت الارض كثر جناها وهو الكلاء والكاة ونحو ذلك **ججوة** بالضم دري منك ويا كيه
ونوى اولونها وقطعت من الارض غلظ تجوبه دري کردن شكر او حزان جواء بالكسر وادى فزانهم ووضعي غلاف بك جلاء مثله
جوميان اسما ومن كندى كادى ونام شبرى جوى سوزش اندوه واندوه عشق معن كات بقال ججى فهو جواب
كفنه وكندى يقال ما جوجوبت نفسه اذ لم يوافقت البلد واجوبت البلد اذ كرهت المقام فيه واركفت في نعة ججى اليك
اي خرب فهو جاء حبابة لا ستر عليه استجوى كون برهن ومن كلاههم عن السن اليها ثم قالوا يا عز جلاء الفرس قالك يا بلزب
الوى راسن ججوى بيت الجوى لا مسفن له سماء ججواء اى مصحبة لجهاء كندى شندن هو ادهوى كندى رسيدن يقال اججنا
السماء اى انقش عنها النجم واجهينا **ججاء** بالكسر غلاف وتنجى الجواء جبر شدة ويحقق اب استباهه جى نام شبرى از سياهان
ومعرب وى صفتان **فصل الحاء احباء** دسما كذا فو حلقه كره تشنن يقال يجتنى يدى اى يشبك بها على ساقية
اجتنى الرجل اذا جمع ظهره وساقية بعامته والاسم الجوبة بالضم والكسر يقال على جوبة اى عقدة والجمع ججى وادى الشرسيف اى شرسيف
حتى ابر كره تشنن جاكصا مثل ججوة فبدن كودك معن آسن وزد كشدن يقول لجوبت لججى اى نوبت لها وكل من هو جج
ويلند برلمدن ليك برنمين عتران رسيدن تير برنشان ججوه بالفتح هر داون ججاء بالكسر هش معن آسن ويقال فلان بججى حوله
اي عجبه وبمعه وكل ججى حوله محابة محالما كودن ودبيع حتى على فعل بك مثل حنون هدى الكاء حنواله لكفة ظهره لا
حشو حتى جاك زدن بر دوى كى معن آسن وكما حننا علة وجيزى اندك داون يقال من حنون له ارض خواء بيا وراك حننا
بالفتح كراه رزه **ججوث** بالكان اجتنه وكل تججت به وتججت اليك تعذنه وحموت بالتي ضننت به به ستمى الرجل ججوة
وججت بالتي اولعت به ولزمت بهم ولا وكل تججت به رجاء فبدا بك اكرانان وجران پدېدنا حاج وايك كرا نجرى ججاء و
تججت بهذا الكان لا سبقتك اليه ولزمت قبلكم وجمت الريح اليه سافها اجمية تججيا بالضم ججبان وبيهم اجمي تججوا
بها وحاجتة تججوى اى غلبته اذا عبت ويقال ما ججيتك ومولى ججيتك وغلوطه قال ابو عبيد وسخو قوله اخرج ما فيك وكن كذا
ويقال اقمنا ججيتك في هذا من تجلجلك ججى كات خرد اجماء جج ويقال اجمي بدلك وجمي بدلك اى تملو كذا بمخ الا
انك اذا ضنت لجهم لم توت ولم تنق ولم يجمع كلفاء في متن ذلك يقال له الحجة اى يفعل كذا له مقصده وانما الحجة وانما الحجة وانما
لذلك ما اخلقها وجمي اى اخلق به في التجب يعنى جبر سزا وراست بان والى اجوبه خبر له اقل به وجمي القوم اى جزم حد
واندن شرب وروا ان معن آسن حد بالضم والكسر كك حد واد شال ولا يقال لمن اكم حد حادى سر مد كوى وبما قيل
الحمار اذ اقدم انا فجاد عتدى بر ابرى كودن در كادى وبيش خواندن خضم يا وغلير ججتن يقال تخذبت فلانك باريت في فعل ونا
الغلبه ويقال انا حاد بك اى برزى وحدادى عشر مقلوب من واحد فاجر الفاء وهو الوار فظلت يا اركسا وما قبلها وقدم العين

وبالبايت فلانما اعطيت اذ الحيت قسمها باليت مع رفاي اعطيت وبقال نزلت بك على الكفار رسالة فقام على ارضي حريت
 فقصر لا وجوب التحقيق بمعنى ان اذن على عجبها مع الشق في التوال ونعم عجبها بالآيات قال سبحانه وهما من ان بناء بالكبر
 والمكر واودون خانه هذا ابو عبيد بن خواسن وزاد ان يكون مع ان كثره يقال على اهلها والعامة يقولون اهلها وسخطا وكما
 الاصل فان الداخل اهلها كان يضر عليها فتهب له وحوله بها فقبل لكل داخل اهلها وان يبق فسدوا واشد للكثرة وبق رايته وانا
 بمعنى بيتان بالضم وهو كروبر او دعه وقوس يانيه بنت على من هذا الصفت به حتى يكاد يقطع بعينه على فعله كعبه يقال لا دوت هذه
 ما كان كذا وكذا بالضم والكسر بفتح كاي فتهب له وحوله بها فقبل لكل داخل اهلها وان يبق فسدوا واشد للكثرة وبق رايته وانا
 فلو نال من جعله يني بناء وفي المثل المعري يني ولا يني لا يجعل منها الا بنيه لان ابيه العرب طوان واخيه والطا من ادم والغباء
 من صوف او يروى لا يكون من شعر ابن سير راصد بنو بختين والذهب منه الواو كما ذهب من اب واخ لالت يقول في المراثي بنت اخوه
 وجميعه ابناء مثل اجل ولا تحفه هذه الهاء موشاة ولا تذكره محذوف الواو ويدل على ذلك اخوات وهكوات فين مرة ومذنة
 بختين ولا يجوز ان يكون ومنه فعل ونعل بالكسر الغم الذين جميعها افعال مثل جرع وقفل الا نك تقول في جعدة بنون بفتح الباء ولا يني
 ان يكون موزن فعل يكون العين لان جمع هذا البناء على فعل نحو كيك اكله بفعل ففعل ففعل وسكن الفاء عن العرب من ابناء وابنت
 ومن حى بن كلب ويقال ابن بيق البقرة بعدي يبري ويصغير في قال الفراء ما يني بالفتح والكسر لغتان فيه مثل ما يني وتصغير ابناء
 ابناء وابنون والنسبة الى بنو بني وبعضهم يقول ابيته وامام قوله ابناء بنو منسوب الى ابناء سعد الحلي والقيل كذا في اللد
 اذا نسبت الى بنت والبنات الطريق قلت بنو لان الف الوصل عوض عن الواو فادخلها فلا بد من ردها ويقال بنو عقال الهاء
 بنات بفتح الهاء ويخرج من الناصب الاصلية وبنات الطريق رايها حركه ان راءه نزله جاشود وبنات لعينها كدخان باوى ان كد
 وفي الحديث عن عائشة كنت معك مع الموارى بالبنات بنت الارض وابن الارض بنو في رها وهذا ابنه فلان وبنات فلان بنات فلان
 والوصل للمع بنات لا غير ايم بيزن باء الهم وموعرب من مكانين يقال هذا ايم ورايت ايم او مريت بايم تتبع النون الهم في الاعراب
 كما تتبع الواء الهمزة في امر والالف مكسورة على حال وتبسم لانه ابناء بنو بوسن شتر هيجر كذا بوند بوالا تافه كذا
 بوباء بيا بان مثل موناة موضعي بها حوى يقال من هبل الرجل وهو غم بضمها وواف ان نوهي بمعنى نادره كاد وشده ان كفة
 واليهي باشد في من باب الهمزة وهي البيت فتم حركت وعطرا ايماء غير وابيحت الاء فتمت رديت بايم ايم حال لا تني فيه فهو
 خانه وديترى ايم جدا كانا هاتفا فحوت وبناتها وافتاخروا في الحديث انه سمع رجلا حين فحمت بك يقول اهو الخيل ايم عطاها
 من الفم وقد رضعت الحرب او رها فاقال لا تزالون قتالون الكفار حتى يقال بفتحكم القتال ابناء ففى حرف من حرف
 المجرى فالمكسورة منها حرف وروى لاصاق الفعل بالمفعول به يقال مررت به وللأسماعنة تقول كبت بالقلم ونحو ذلك كفت
 وكفى بالفتح شيدا رجلا لا يصل في حروف القسم فتقبل على المظهر والمضمر يقول بالله لا نفلن كذا ولا نفلن
 وقولهم حيا الله وبيانا ومعينها كذا ملكا فبيانا اعمد كذا بالفتح عند الاصمعي رجلا مات عند ابن الاعراب ويؤكد قوله
 عند جلف الاحر وكت هم بها وحولت واوها بالاء لان واج حال وهذا الصن داوغي وفي الحديث ان ادم لما قتل ابنة بك
 مائة سنة لا يصحك ثم قيل له حيا الله وبيانا فقال ما بينك قال اخحك وقيل لما شاع قال ابو عبيد بن النضر لان اروع
 لا يكاد يكون بالواو وهذا الواو قولهم اي هي من في مرارة اي الناس ووصيان بن بياراد المبرق مولا ابوه ففصل البناء
 ففتت الحاربه بعبا شرب حكاها افعالها بالانسان ملق النبي بالكسر يس وجيزي ولما التافد رجلا وتلوه من الغم الحة
 تنبع قبل التفرقة تلاوة بالفتح والمدحهم ونهاد نلبة ما في مائة وام تلاوة بالضم كك يقال يكسني حتى تلبثه ملاوة اي يقرب
 بقة تلاوة ما كسر حواذين فرائع مع ان اصم تلاوة صميد بندي وامن تقع ان اصم يقال ما زلت الموه حتى ايتاني فقدرته
 وصار خلفه ويقال ايم تلاوة من اخرته وتكره على اسب جهام حدها متالى الكا يرسل الفتى مصروف ربيع وانك التافد افعالا
 ولدها ومنه الدعاء على الانسان لا دوت ولا تلبث دعاء عليه بان لا تلبث ابله اي لا تكون لها اولاد ومنه التلانيات وهي التوا التي تلها
 اولا وهما الى اولادها وانك حتى عنده اذا البقيت منه بقة وتلاوة الله افعالا ايم افعالا اولادها وانك الى ينفعه وانك الى اهلها
 الحواله وتلبث صرة اعطيت اياها نال الرجل بالتدبير اذ كان باخر من وتلبث حتى حتى اسوفه اي تبقت وطاة الفل انا
 اي منابعا فتمها وفاق وفي الحديث الطوان بوالا استجار تو وجه فلان من جدد بالفت قوله بالفتح والحد وجاء الرجل فوالا
 حاد وكذا موى بالضم هذا ك وقع ك انم وانواه غير وهذا مال تو على فعل فصل المشاء فامى باز شدن ودرع

بنو

بق

بها

ب

تغى

بهم

فامى

اللقمة الفصيح وقد بكر ويقال عنيان بالفتح والكسر وعنونت الكتاب وعنته وعنته فبعثه عنتان بيش كرفتن وموالع من
 عنون بالفتح مستور بيش رونده ويقال اعطيه عين عنه له خاصة من بين اصحابه وراية عين عنه له الساعة من غير ان طلبة وعنت
 عنه لا ادري ما له في تعزيت الخ لا اعرفه ولقته عين عنه اذا رايته صبا ولم يزل عنتان بالفتح اربعه انا واحدا عانة متله واعنا
 السماء صفا محمدا وما اعترض من انظارها كانت جمع عين والعامه يقول عنتان السماء بالكسر عنته هن راعين كروا بندن ولفظ
 جنانك لغة بهم است فقول عن في موضع ان عن محققه ان كلمة البعد بالمجازة تقول يكبت عن القوس لانه بها تكبت
 سهم عنها وعداها والطبعة عن جوع جعل الجمع ضمير فيه تاركا له وقد جاوزه وقد يقع من موقعها الا ان عن قد يكون اسما لكل
 حرف جرك لا نك تقول اجبت من عن يمينه الى من ناحية يمينه وقد يوضع عن موضع بعد كما يقال التفت عن حيال البعد جبال وتقع
 عن موضع على يقال لا تفككت في حبي عنه الى على عوان بالفتح صبا نسال انهم جوعون بالفتح ج في المثال لفظ العوان الخفة
 تعوي عنون بهانه سال شدن يقال عونت المرأة وعانت بفتح حرف عوان وعن في قوله فيما مره كانتهم جعلوا الاولى بكرا بقره عوان
 لا فارض ولا بكر كقولهم انها بقره لا فارض ولا بكر عوان عوان ياري كرا عوان ج معونه اعانة ياري دان يقال ربا عني ولا يقن
 على ويقال ما عندك معونه ولا معانة ولا عون رجل عوان بالكسر كثير المعونة للناس اسعانة ياري خواص من وموى يمارس في
 معانة ياري كردن تعاون يكديكر ياري كردن اعتوان مثل المعانة من النساء الطاعن في السن ولا تكون الا مع كثرة العلم على
 كله حركه عوان ج وموى زغار زام دهي برب فرات بسبب اليها الخمر يقال عانته وقما قال عاناث وموى اسماءها عانها عان شأ
 درخت حزمه كرا نيك تنه باشد عواهن ج وايضا اعتصا جوار حرم وركهاى بحم نانه ويقال عمنت عواهن الخمل تعهن بالفتح
 اى عبت ورى فلان بالكرم على هواه نالام سال اصابام اخضا عهن بالكسر يغم عنته ياره ازوى عهون ج وفلان عهن نال
 اذا كان حسن القيام عليه ويقال اعطاه فلان من عاهن ماله واھنه اى من نلاده عاهن حاضره قيم ثابت وعهن بالمكان بعهن اى اقام
 به عهن چشمه مؤنث اعين عيون اعيان ج عنيه بفتحها ومنه قيل د والعينين للجاسوس باسم رجل وجهه وچشم زانو چشمه
 وزردوست وقال پيدا وپيدان وجاسوس وكرده هر چيزى وشخصه ونفس هر چيزى يقال امومو عينا وهو هو بعينه وقول الخي بعينك
 اكبر من امك بعينه منظر اكبر من منك وكرم يقال بلد قليل العين له قليل الناس وچشمه تران وديقال في الميزان عين ادم يكى منسلا
 وبان جند دره كرا بيسد وحرى حليفه انحرى محيا ويقال فغلة عده عين اذ فغلة يحد يقين وكل عدا على عين ويقال لقته
 اول عين واول عانته وادى عانته الى قبل كشيء في المثال الجواد عينه فزاره ويقال لا اطلب اربعه عين اى بعد عانته وعانته
 اموا الموموعيانهم واما بها عان وملك فابها عين الى احد اسود العين كرمى اس عين شمى عيون البقر نعى اذ انكروا عيان البقر
 اشارهم اعيان برادران ما در پيش معانته برادر ما در پيش بودن ويقال وعبد عين اى موكا لعبد لك ما دمت تراه واذا ضمت فلاق
 بقالات على عيني في الاكرم والحفظ جميعا قال الله تعالى ولتضع على عيني ويقال بالجلد عين ويوزن رقيقه وذلك وذلك عيني فقول
 منه تعين الجدل وسقاء عين وصعيق وتعين الرجل الما بجهتم كرم وتعين البنى اذ لم شد بروى بعينه وحضر حتى عنت اى بلغت العيون
 واعينت الماء مثله ماء معين معون على القصص والتمام ارب وان روشن عينا بالخراب وان شدن اب واشك يقال شرب من عا
 اى من ماء سائل وعنت الرجل بالكسر چشم كرم فانا عان ومومعين ومعين تعين بخصوص كرم جري انجل ارب من شك تور
 تا چشمه شوى بكم ورم ورايد سوراخ كردن ودر تركى بى پناى ورا كفن معين بالفتح محلا ورا الزكر بوقا معانته عيان ديوان
 ابناء عيان وخذ كرجه فاما جازين كشد عيان بالكسر ايضا الهن ملج عين ج عين بالخراب اهل سرى وجماعت يقال الجاء
 فلان في عين الى في جماعة اعين زاج چشمه عينا مؤنث عين جمعها واصل فعل بالفتح ومنه قيل لبق الوحش عين والشوا عين والبقرة
 عينا عينا بالكسر يديش يقال اعان الرجل اذا شرى البنى ويقال هذا عينه الماله خيا ومنه قوله واثوب عينا اذا كانت حسنا فمره
 العين عيان به نسيه جردن جيزى وكرينه كرفتن وديبان شدن يقال اعان لنا فلان الى صارا عينا ويقال ايضا عان علينا فلان يعين
 عيانا نل صارا لعنا ويقال اذهب عين لامة لا اى ادره فصل الغين غبون نقصان الوردن وبيع عوف آ
 كتم يقال عنته البيع اى حذره وعين فهو معيون عين بالخراب نقصان در اى عى آف وعين رايه اذ انقصه فهو عين اى
 الرأى وچم عيانا والعيه من العين كالشئ من الشئ تعان يكديكر ودر زبان افكندن يوم التغابن روز قيامت تغابن نهائى بان
 عبت الثوب والطعام مثل خبث وقد ذكر اعاد العين تمام رسيدن ودر از شدن موى كياه والشباب العدى العنص عان
 بعنقهن ستة عذابه بالضم جلى بنى بروج عز من مثال درهم لاسى لاد ودر طب كان اوباساغ بيل كك عمن ضراف

عن

عون

عمن

عنب

عنان
عنت
عنت

مكونه بضم الاء زكي مكاد ج ارض مكرية زمين صالحه مر بها و انكم كن قال الكسندر الراجحي مفعل للذكر الآخر فان نادوا ان لا يلقا
عليها ماكم ومعون وقال القراء مومج مكره ومعونه اكرهه من كرم كما يجوز من عجب بكونه كرم موزون بتكلف الراء كواي كرون نكره
منه و فروندان كرم اورون والاسم الكرامه و سمي ايضه برش خم استكرام بزرگوارى بدست اورون و جيزي نفيس كلوى بيد اكره و
المثل استكرت فاربط كرمه كونه سطر كرمه و ديدن كونه و ديدن حركه مثله كرم كرون تير كرون كرون بكنين
مثله كرمه بالضم زعفران كرمه قطع منه كرمه بدندان بيش شك تنوعت اكره كنم بختين كونه و سطر بى كونه
ببني وانكشتان يقال فليس الهم وانما كرم و يد كرمه كرمه بالفصح فانه كرمه دناش فاندازيرى كسم بدست مالدن و باله
كرون جيزي خلت افعف اكره كسوم علف خشك سيار خيل اكره تكاد يرك بعضها بعضا من الكرمه اويكوم الحشج صالح
كسم بختين بقتاد و حلف جحش جلا اكره بخت منه يقال احد جانيه و ان ملاحها اكره اداكان ابو حنبل و امه اكره ان
بن بنيه بردين عفف اكره كسم ختم خر و خورن و رجل كسم خر و خورن و علف مكلوم خر و خورن و كسم بيلدان كظم بالضم
خاموش بودن عفف اكره و از بخوار و از ايسادن شتر يقال لارى ابل كطو اكره و قوم كظم اى ساكون و يقال اخذت بكظمه اى
مخرج نفسه كظام ج كظمه موضوع كظام بالكره حامي حيلوى حامي كرا ابراه و ديكر باشد و حلفه سر عود ترا و ديكر شتر و روى
و بركه بر سر هاهى برزند و وال كرون بيزيد كظام بالكره يقو بيزيد شتر يقال كعث البعير من كعموم و كعث الوعاء اذا
شردت و اسه و كعه الخوف فلا يرجع مكاهه بوسه و اودن يقال كعها و كاعها اذا انقم فاهله النقبل كل من سخن فانه يقع على
القبيل و اللبني و قيل هذا الكلام انه صفة يتكهن بها الحى و الاعلام فى بغيره بارة بواسطه الاصوات المقطعة و بارة بواسطه الكاهن و بارة
بواسطه الاشارة كلف اكره اكره سخن بلم كلمات ج كلمه بالفتح و الكسرة سكون اكلت ثلث لغات مثال كيد و كيد كيد و بيلت قصيدة
تمام كليم هم سخن بكليم كلام بالكره و التثنية سخن كعفن مثال كذبة تكذب و كذا و ابا و يقال تكلمت كلمه و بكلمه و كلمته اى جاورته و يقال
كانا مضمارا و من صاحبا ياكلان و لا تفعل يتكلمان و ما اجد متكلما بفتح اللام الى موضع كلام كلام بالفتح و الكسرة سخن كوى و فصيح كلم
بالفتح خشكى و حشرون كرم كلام و خشبها يقال كلمته كذا و قرى قوله اكره حيا طم و اكره من الارض تكلمه اى اكره هم بكلمه ايضه
جراحت كرون كلمه الله نام عيسى كظم بالضم بركوشن و روى حش كلمه كوشن كرا و اودن و دى اكره مكلنة بفتح مندا م كظم نام
زنى كعث بالضم اسين كلام كسج كنه بالضم كلمه كرون كرمه كانه بالكره علف شكرون كلمه اكره اكره ج اكاهم جمع كعث كعث الخلة و نى
مكروه و كم الفيل و اسيرى بى من كعموم و يقال كعث الخلة و كعث اى خرجت كما هما كامه كانه بركه ايضه ما بركه بركه البعير و بركه
كعث الحوب يوشيد سرخر و اوكث القيس جعلت كاه كاهام بالفتح كرا اندام كچند و مواسم ناقص بين على السكون و ارموضفا
الاثره تمام و الخبر يقول لا الاستغناء كرجل اعتدله نصبت ما بعد على العيز و فى الخبر كره درهم انفتت بركه كعثه خفتت بايده
كما تخفف بركه الاثره للقبيل و هذا التنكير و ان شئت نصبت ما بعد و ان جعلته اسما فاما شردت اكره و صفة فقلت كعثت مر اكره
و موال كعبته كوى كونه رجب سب و ما سندان بر ما دبان عفف اكره كونه بالضم من زاب مثل صبرة من طعام يقال كوت كونه
اذا جعت قطعة من زاب و رفعت راسها كونه فانه يترك كونهان كرمه بالفتح كرا و شتر كيمياء بالكره اصل نوبهم سيف كلام
بالفتح كند لسان كاهام كمن فرس كلام كاهل رجل كلام و كيم مود كان سال قوم كاهام ايضه اكرم بصره الى كل رزق فصل الاثره السب
ما كس و يجبل لوم بالضم مصدر من عفف بضمها ما راحة و لامة على مفعل و عا لكان و يقال للرجل لاما فان خلاف ما كرا مان ملائم و اكره
بالضم و الملائكة عندنا كسان خواهد الام كارى كرون كرا بان ناكس خواهند لوم بالضم ساخنكى اماج و الجحار و زلع خان بركه ايضه
از نفع عا ن كانه زره لوم و بلى اكره لوم كس اسنله يوشيد زره ملائم و بالفتح بد زره و اى مذهب لوم نام موى لوم بالضم
بر هاهى راست كرون بركه لامة المهم الام و منهم لوم الى عليه و بى و يقال لامة الجرج و الصدع استوار كرون جراحت و كعب
كروم كشتى و الشام كعبه كرفن و سر اسوار كرون جراحت علمت بعت من ملائم ساندانى و صلي كرون ميان قرة و الشام الشبان
الى انقفا طعام ملائم ساندان و اوى الحديث ليتن و ج الرجل لامة بالضم و الخفيف اى شله و شكله و اياما عوض على الخبر لامة بالكره صلي
واقان ميان و كس و باللين ايضه لسم و دن برسول بى بى عفف اكره و كس لسم بوسه و اودن عكاف و بالكره
ايضه قال لعت فاهما الى قبلها و دهان سندان عفف اكره و يقال لعت لامة لامة لامة و التمت و تلمت فاشدت اللام و حى
حسنة الله و كوفتن شتر سكر اسيل و حفن لامة الذى يصل الحماره و سكرت و حون الود كرون سئل سئل شتر المطم بعت منه
لوم بالضم جمع لامة لامة بالكره هان سئل لجام بالكره لجام فارسي معرب و الجحور جحش و ندان و فى الحديث الجحش لامة شتر

كس كرم

كس كرم

كس كرم

كس كرم

كس كرم

كس كرم

[illegible]

مقدم

اوردن اسد صناعه بالضم اي بضم كشي مخضرم مثل و ايضاً عفتان و ام مدي عنهم ستم كودن عفت و اك ٢ فهو مخضرم
 له مظلوم و قد عفت له ظلم مجهول و فيه ثلث لغات ضم ضم ضم كما قيل في سبع جيم بالكسر كونه فصل الطاء مخضمة
 السبل معظه طي القليل كذا ويقال انشا طي من الناس الى جماعة طياء فوحي ان كياه ورجل طيء من اهل شديدا له طي
 السماء و طيء له ملائكة القوس و اذ ترونها طيها بالضم سيماهي بولك بين كيش الطم و فوس طم لغتي اذ عتم طرم
 بالكسر مسك و عسل طرم بفتح الطاء ابرسطه طراسه بالضم كمودي و ندان يقال طربت اسنانه و اطربت ايضاً طان طان اذ عتم
 معرب طادم اطرحم اي شخ بالضم و تعظم و شاب طرخم الى حسن تام طرس سرف و برد و طلم شد اطرحام باعدا
 كوايدن شاب طرم لغت منه طسم قبيله از عا و نايلايدن شدن راه عفت اك ٢ طواسيم طواسين بعضى سور بها
 قرآن جمعت على غير قياس و الصواب ان يجمع بدون و يقال ذوات طسم و ذوات طعم طعام بالفتح خور و نى و كشم طعم بالضم
 خور و نى و في الحديث كذا يخرج صدقة الفطر على عهد رسول الله صلى الله عليه و اله صاعاً من طعام او صاعاً من شعب طعم بالفتح
 مزه و استهيا طعام يقال لكسر طعم و ما موبدي طعم و خور و نى طعم بالضم جسدن عتم كاف طاع لغت من المعين قوله
 فاذا طعتم له اكلم و قوله و من لا يطعم له لم يذوقه و يقال قل طعم له اكل طعم بالضم خور و نى يقال جعلت ضيقه طعم له و
 و كرسب يقال فلان عفيف الطعة و حديث الطعم لك الكسب يقال فلان حسن الطعة بالكسر و التبر ايضاً اسطعام طعام جوا
 و قلفين فواسق اقام و در قرآن و في الحديث ان استطعتم ان اقم فاطموا و اي ذا استغفر فاستغفروا عليه اطعام خور ايدن و رستا
 درخت ميوه و ايضاً اطعمت الخلة اذ ادركته اطعام و سوانطال امره كوفتن عوره و يقال اطعمت البصرة مستطعم الفرس بفتح
 العين جحافل و رجل مطعم بكسر الميم شديداً اكل و بالضم مروق و طعم بفتح العين و كسبها كان قال الله و في الشمال الى السرايات
 مطعمة كبداً في عسكها عطف و تقوهم مطعام بالكسر سيما اطعام و هنده قال القرآن جز و طعم و طعيم اذا كانت بين الغنة
 و القينة و قولهم نقطه طعم له ذى حية تشبه و ناكل مطعمة ان و انكست بيش هرم عن طعام بالفتح فز و مايه واحد و جمعه
 سوا و فز و مايه مرغان طعام واحد المذكور الموت سوا مثل نعامه و لا يعرف له اشتقاق طلسمه بالضم كوام و في الحديث
 انه عليه السلام من رجل يجال طلبة لا صحابه في سفر قد عرف فقال لا يصيد من حتم ابد اطلسم اي شخ بالضم مثل الطرم و اطلسم
 اللبل الى استمكن الخلام بالكسر موضعي بالحاء ايضاً و ماؤه فيل طلم بالضم اب من طعم و اما بياستن عفت و اصله يقال
 فوق كل ذى طامة طامة و يريدن موى طوم كره و دن موى بالظامة و روز قيام اطام وقت يريدن موى و يسمي شدن استظام
 كان تنظيم برشاخ و درخت فروزا دن مرغ طيم من من رفق و وريدن عفت و اك ٢ و رجل ططم بكسر بين ككلج ططمان بالضم
 مثل طم بالكسر و نايضاً ارجا فلان بالطم و اليم الى بالمال الكثير فوس مطمهم و رجل مطمهم تمام الخلق و سوا الام من كشي و مطمهم
 اي مد و تمام و منه الحديث في وصف النبي صلى الله عليه و اله لم يكن بالمطمهم ولا بالمكلمم لم يكن بالمد و الوجه ولا بالموس و لكنه
 مسنون الوجه و يقال تطقت الطعام اذ كرهته و ما ادوى ابق الظلم بمواي الناس طهمنان بالفتح نام مدي طامه الله الخ
 بيطمه الى جبل مثل طان فضل الطاء ظام مثل ظاب و سوا الكلام و الجلبه ظلم مظلة ستم كودن عفت و اك ٢ و اصله وضع
 اليه في غير موضعه و قوله تم و لم تظلم منه شيئاً الى و لم تنقص و يقال من اشبه اياه فمأظلم و في المتل و امري الدني فقد ظلم
 ظلامه ظليمه مظله بكسر اللام و ادحوه ظلمني فلان الى ظلمني الى و تظلم منه اي من اذ كرهه شد نوى و تظلم القوم تظلم تظلم
 نسبت كردن انظلام اغلام ستم كيدن و احتمال كودن و في الامتعال منه ثلث لغات منهم من يقبل المأظلم و فيظهر الطاء و الطاء
 جميعاً فيقول انظلم و منهم من يدغم الطاء فيقول ظلم و سوا كثر اللغات و منهم من يكره ادغام الاصل و ان اذ يقول انظلم مثل
 فيقول سيما رمت ظله بالضم ناركي خلاف النور و ضم اللام لغته ظلم ظلمات ظلمات بفتح اللام و سكونها كذا الخلام ناركي كذا قالها
 الظلم و ما اسنوه و معون شاد و ظلم بالكسر يعني و در ناركي شدن قوله فاذا هم مظلمين ظلام بالفتح ناركي اول شب ظلام شب ناركي
 و ناركي يقال لفته اذ نى ظلم بالفتح الى اول كشي و اقرب و قيل اول ذى ظلم بضم نى اول شب يسه ليد بصره و الروبه و قيل الثلث
 من ليالى الشهر الا في ليالى الدرع ظلم لا خلاها على غير قياس لان قياسه ظلم بالسكون لان واحدها ظلمة مظلوم شريكه بيش از جبراً
 شدن من زده شود ظلم ظلمه كذا يقال منه ظلم و طيم ظلم اذ اسقم منه قبل ان يروى و يخرج ذره و ظلمت البعير له مخرة من غير اظلم
 الودى و اذ اذ و الما احد و ارض مظلوم به لم يحفر فقط ثم حفرت و لذ النار ظلم و سوايه شتم من ظلمنا بالكسر و الضم
 ظلم بالفتح ابدارى و ندان و درختند كان ظلم بالضم و اظلم ما كاي فضل العبد عباد در مانده عمه و نفاذ

طيم
 طيم
 طيم
 طيم
 طيم
 طيم

طيم
 طام
 طام
 طام
 طام

طام

طيم
 طام

طيم
 طيم

شماره

شماره

شماره

شماره

شماره

شماره

شماره

شماره

شماره

شماره

شماره

شماره

شماره

شماره

شماره

بالفتح والکسر و شخضه شد قم نام فعل لغتان بن المنذر شد قیات شتران منسوب بدان فعل و ایضا فراج کوشه دهان بهم
 زانده شد لغتان بفتح الدال کر شد قم شمر بن مفضله بعضی در و خیش یکی شد شمر سلاح بان و در و یا و شکافن و اندک
 مال دادن عتف آکف صله باللام عشب شمر کلاه بلند کسر تهاوی خورده شود شام بتر که کوشه نشان و اشکافن شمر خسته
 بازگشتن صید و شکافن و فی حدیث ابن عمر ان شمری ناقة قرای بها شمر الظاهر و زها و قشره ای مرق و تنقش شمر بالفتح
 نام کوهی شمر گفته بپیش شدن عتف آکف اشرفیعت منه شمر در بکسرتین کوهی از مردم و باره ازهم چیز ثوب شمرانی فی
 بعضی باره شمر بفتح سخت و دراز شمر مؤنث شمر علی جوان بن ادراس خوش ایند و جل شمر و حمل شمر و بالفتح
 دراز شمر ایام و درازان بکوه صورت شمر بالضم باو اس شمر باو اس دادن عتف آکف اشکافن کل فاذا کان العطاء ابتداء
 فهو شکر بالذال یقال انه شکته لاجرنه و فی الحدیث انه صلی الله علیه و سلم احمی فقال اشکره له اعطوه اجره شکره هاء
 لکام شکره کل و کوشه و بک شکره و فلان شکره لکامه اذا کان انفا لیا و نه الشکر و بکینه لیا و فاذا و شکره الوالی
 ای رشونه شکر شکره ایضا کریدن شکره بالکسر نام مردی شمر بالفتح و التشدید نام موضعی شمر و یقال هو اسم شکر
 بیت المقدس و العربیه و مولد نصف الیوم و وزن الفعل شکره شمر بونیدن شکره کل عتف آکف قال
 ابو عبید عتف آکف لغته و قولهم باین شامة الودرة کلمه معناها القذات انما بویا سیدن انما شمر بونیدن شامة
 مقالا منه و ایضا الذنوب من العذی حتی یترکها یقال شام فلان لک انظر ما عنده و شامت الرجل الی قایمه و دونش
 منه شام نقارب شام بالفتح نام کوهی بکسر المیم ایضا و له راسان بیمیان ابن شام شمر بفتحین بلندی بپیش رفتن شمر
 اسم و مولد شمر و هی الشامة انما ایضا سلسله و رفتن و بخت جبر است برکشتن قال تحلیل یقال للوالی اشتمنی بک و لو کن
 من ناولی بک و یقال عرضت علیه کذا فاذا موسمی ای لا یقبل انما الحرف موان شمة الشمة او الکثرة و مواضع من ریم الحركة الالة
 لا یسمع و انما یبتین بحركة الشفة و لا یبعد بها حركة الضعفها و الحرف الکنیة الاشام ساکن او کالتساکن مثل قول الله منی انما لا
 تفرق فی الکونی قال سیبویه العرب یشتم القان شام الفضة و البیت من الرجز فلو اعتدت القان بحركة الاشام لاکثر البیت
 و لصا و من الکامل لان تقطیع رقی الکوی مقاعل و ذلك من ارکان الکامل فشب شمر ای مر بقع مشوم شکر یقال شمره
 ای اخره مشوم مدعور شمره تیر خا و رجا لالک شدن عتف بعمتها نهوشم بفت منه ای جلد کنی القوادشیم خار شکر
 نهوشم غول شامة حال شام چ مشوم مشوم شمر باحال شمر چ و می ایضا ضرب من التملک و له الشامة و لا نهوشم ای ناقة
 سودا و لا یبصر اشوم بالضم سیاهان یقال بنات الحاض شوها و حضارها ای سودها و سیاهها و رواه ابو عمر و شیمها شیمه
 یوسق کجه دروی باشد دروم شام چ شیم در دنیام کردن و برکشدن نقشیدن و مومن الاضداد و سرور و لکرکتین باسند
 باران در برق و حران عتف آکف و رقتیه القمار الی دخله و انشام النبی الی صار منظورا الیه انشام و دلان و در جزی شیم لک
 حوی و خاک و لکن از زمین شیم چ اشمان نام و موضع اشیم نام مردی فضل لصا و صم در شت عبد صم جل صم و کل
 صم بکون الناء و بحرکها و الجمع صم ناقة صم و یقال الفصم بالتسکین الی نام و مال صم و اموال صم بالضم الی نام و الحرف
 الصم ما عذ اللوق بضمیم تمام کریدن یقال الفصم الی مکمل و شیم مصم الی حکم اصم سیاه که نزدی و ندا صم نام
 مردی صحابه نزه ازوها بلده صحابه کرناک اصحابم و زرد رنگ شدن و زرد شدن نه یقال اصطحبت فانما صطبر ای و قم
 منصب صدم کوفتن عتف آکف مصا و متر تصادم اصطدام نام کوفتن و برهم زدن صدعتان بکسر الدال و کوکرا بفتح
 و فی الحدیث الصبر عند الصدمة الاولى یعنی الصبر محل عند الریبه صدام بالکسر بناری که در سر سوزید باشد و العالم بفتح
 و هو القیاس صمر جم معرب بریدن عتف آکف و سخن و قطع کردن یقال صمرت کلامه ای قطعه و الاسم الصمر
 بالضم و بریدن و درخت خرا ازین اصرام وقت بریدن و درخت شدن و درویش شدن یقال اصرم الرجل اذا فقیر و صرام
 بریدن اصرام بفتح بریدن شدن و بصره الی بکل تصادم الی تقاطع بصریم باره کوه و بریدن و درخت
 ناقة مصره شتر پستان بریدن بضم صم بالکسر جانهای مردم جمع بیجا اصرام اصرام صم بالکسر بک کشته و صلا
 سی عدد و بک باره ابر صم کاف آخ اصرامان کرک و راغ صرکاء دشت اب صرام بالفتح و الکسر برهای و درخت بریده
 صرام بالضم بله مانند شکر که بار دیگر و شنید شود و نای نامهای صر صر و صر و صر و صر بالکسر اس خشار صرام
 تیغ بران و جل صرام مرد و برجل صرامه مصدع عتف بضم ناصیم شتار بک و صبح و مومن الاضداد و بریدن قوله تعالی

یعنی خراطیم القوم مهتران قوم نخر نخرم در سکر خشمناک سرور و اکرده و بفال خشم بن الحزج و عوف بن الحزج خرج خطوبنا خرم
 بالخر بک در حث که از پوست و ریس سازند خرمه یکی سوف الحزج امین بازاری در بند خرمه ما در زمان مری خرمه بالکسر
 حلقه موین که در سببی شتر کنند و مهار روی بندند یقال خرمه البعیر بالخزامة قطع فأكف و یقال لکلم مشقوب مخزوم البعیر
 کتبنا مخزوم لاق و کزات انو فاما مشقوبه و خرمه الحزج و فی العود یسبح و در کشیدم بطح را عیانم در کمر از و راه مخالف رفتن با سنجما
 بدیش ایند خرمه با ده کا و لغت هد بلخرانی خرمه و دشتی مخزوم بدر حوی از و یز بنیر بن اینمانم شاعری از بنی اسد خدی شوم
 بن یقی یقال خشمه خشمه ای کسرت خیشومه عت فأكف خیاشیم الجبال انو بهار جل خشم بالضم سطر یقی و کلم الجبل جل انم
 با علت یقی خشم بالخر بک معده منده عت فأكف خشمه است یخبر خشم الحکم بالکسر ای تغییر خشمه جماعت زنیور ابکیب و ا
 له من لفظه و خانه زنیور ایضا و سلك کچ و نام مری خشم بالضم و از ها خضم یسوی فبالجمع و المونث لانه فی الاصل
 و من العرب من یشتمه و یجمعه فیقول اخضمان و خضوم خصیم مثل خصما نچ خاصه خصام بیکار کردن با هم و الاصل المخصوم یقی
 خاصمت فلان فاختصته اخضبه بالکسر و لا یقال بالضم وهو شاذ و منه قراءه خرمه ناخذیم و هم یخصفون لان ما کان من قولک
 فاعلته فخصمته فان یفعل منه یرى الى الضم اذ لم یکن منه حرف من حروف الخلق من اوی باب کان من البعیر یقول عالمته فعلته
 اعلمه بالضم و فاعلته فعلته فخره بالفتح لاجل حرف الخلق ما ما کان من الممثل مثل وجدت و بعت و ریمت و خربت و سعت فانه
 جمیع ذلك یرى الى الکسر اذ ذات الواو ناهیه اذ ال الضم یقول راضیه فرضوته راضوه و ظا و فی تحفه اخوفه و لیس کلین
 بکون هذا لا یقال نازعته فزعت له انهم استغنوا عنه و غلبته فاعلموا من غره و هم یخصفون یزید یخصفون فی قلب الناء اما اید
 و یفتلح کنه الى الخاء و منهم من لا یقبل و یکر الخاء لاجتماع التاکین خصم کاف یخصفونه خصم بالضم کوشه خوال و جابه و ان
 و جزان یقال و فغ المغناح فی خصم الوعاء فی زاویه الوعاء و خصم کلین نایجه و جانبه اخضام العین ما عت علیه لاشفاقا
 تخاصم بمعنی و السیف یخضم یخضم جفته اذ الکلمه من حذیه خصم بهم و هان خورن عت فأكف خضمه یضمتین و التشدید سطر
 بان و معظم هر چیزی خضم مثال یخضم مری بسیار عطا و جماعه کثیر و سلك فغان خضمه کسکینه خضم بالفتح و التشدید نام
 مری و نام الی لم یخصم یفعل له لا یدری افسن ذکر موام من الفی خصم را یسه شاعری که اهلبت و اسلام را در ایضا باشد
 چون لید و پدران و سو مخضمه النبی دعی ناذه مخضمه کوشه ان کین برید امره مخضمه ختمه کده مخضمه بکسر بن بسیار
 عطا یخضم بسیار اب و هر چه فراخ و بسیار باشد خضام یخضالته قوی بنام و ذلك ان قواما من الجمع جوا فی اول الا
 فقره و ان بلاد العرب من اقام منهم بالبصره هم الاسا و و من اقام منهم بالکوفه هم الاخا و من اقام منهم بالشام هم المختا
 و الجراجه و کنانک من اقام منهم بالجریه هم الجراجه و المختا و من اقام منهم بالین هم الانبا و من اقام منهم بالموصل هم
 الجرامه خضمه مثال همدید یخمر و سواد و اول جمل تم مطیع تم خضم تم ضرب خطم یقون و من کل طایفه نفعه و من کل
 دایه مستند انه و منه و الحاطم الانو و محط بک الحاطم و احدثا اخطم و از یسین خطام بالکسر هار خطم ایضا همانا کردن شتر را
 عت فأكف نافر خطم و ونوق خطم شدت لبنا لغه خطم عوره من ماکر بری خطما ی سید پیدا آید خطم نام مری خطه نام مری
 از انضا خطم بالضم بلندی کوه خطی بالکسر خرمه و خطم بالکسر و شت و خانه اهو محال و سرت کردن اخلام با ران و دوسا
 خلیجهم در از تخم خاتم و تخم کوشه کده تخم کده شدن کوشه ختمه ناخام عت فأكف اخنام مثل و فی المثال و التکم لا یختم
 للرجل اذ کجی و فی غیره و رو فتن و پاک کردن چاه و خانه عت فأكف اخنام مثل و فی المثال و التکم لا یختم
 خاکروب و خال لجه و یقال من حمان الناس بالضم و بالفتح ای من رذالهم حمان ایضا نیزه سست ختمه مثل ختمه و هو ان یختم
 الرجل کان یختمون و نوع من الال کیه ختم بکسر بن کما هر که دانه او با علف شش سازند و الحاطم ایضا غیره من جانی میان مکر و
 مدینه یختمه ختم بالفتح نام مری خاتم کما هر که نازه و ترو فی الحدیث مثل المؤمن مثل الخاتم من الزرع یتمها الیوم مره و هكذا
 مره هکذا ختمه تم ختم مثل خاتم بالکسر و عند العرب یوین من عیدان الشجر ختمات غیره یختم یختم یختم و یختم و یختم
 بدون و یختم بکانه ص ب ختمه بر خیم بالکسر خوطبعت لا واحد من لفظه خیم کاف نام کوهی خیمه تر سیدن و بددی
 که در عت فأكف خیمه پای بر داشت و فصل الذال مقدار الماء الشی یبون یغقله غیره و تدام الفیل النافه الخی الخیما
 و تدانته الامر له من کماله و له امر ایضا و اما یختم و در با و است الحاطم ای فقه و هم یختم یختم و حمان و حمان و حمان
 هم و حمان یختمین قلبه حسان یعنی مری کنندم کون فزیر و خشم بالفتح نام مری در دم در طان نزد بک نفاذ و

خرم

خشم
خشم
خشم

خضم

خضم

خضم

خلم

خسم

خوم

خیم

دام

رسم

رسم

رسم

شدیده و پایت شفته بلبین ملام بالکسر نانه که بانان کند از غایت این و کش قبله زشت نمودن کاما بر کسی بقال لایلم
 علمای ای لا یقبح الم بکسرین و ضعیفین و ضعیفین یوست مقلد یکی و بقال المال سین و بیک شق الایله ای یغفلان بیلیم افسوس
 کا و ضعیفین بیلیم الرجل اذا فرغ فک بدال غیر یصح بیلیم بالمعجم والمهمله انکه جینان باشند از حلقوم و سیناسب بیلیم مرد
 کران سنک مضطرب بیلیم بلعوم بالضم هم ناما بحری الطعام فی الحلق یعنی راه کند طعام در حلق و انکا وین سرخ است بلعی فرو برد
 لغیر بیلیم در بسیار خوار سخت فرو بردیم نیم نامده بیلیم یکی از چهار ضلط بسم ابرینیم سطرین و در جامه بوم بوم جند بیغ علی الذکر
 والا نیت حین نقول صدک او فیما افتخض بالذکر بهمهم ستودین چون بره ویزالین و ماده هم بالنکون و لکرج مثل نمره
 و ترو شعرة و شعر جمع هم بهام ایهام پوشیده گفتن تهیم جدا کردن بره ان ماد ریش بجل لجه بالضم سوار دلیر هم صنف ف ج
 و لکسر بقال فلان فارس حجه و لبث غایب ایهام انکثر از ایا هم حج و ذر بقی و در کلام بهمهم کا و در غوبت الاسماء المهمه هی
 اسماء الارشاده عوفه ذال و مولد و اولئک واستبهم علیه الکلام ای استعلق و یتمه ایضا اذ ارجح و فی الحديث یغفل الناس
 علة حقا جهلا لیس معهم شیء و بقال اصحابهم ستور بهام حج وین همیم بکرنک همیم جهی بالضم کما هی فی السیاق و یکنون
 واحد و جمعاً و الفها للثانیة فلا ستون و قیل الفها للخالق و الواحدة بهما فاللمرة لا یكون الف فعل بالضم لغیر الثانیة و بقال
 ایست الارض کثیرها فصل الشتاء اما انت المراد و کانه زاد من منام منام و کانه زائده نواتان و ههنا یقال لهذا
 نواتم هذا علی فوعل و هذه نواتم هذه نواتم حج و نواتم بالضم علی فعال ایضا و لا یستع ان یجمع هذا بالواو و النون فی الادیبین کا
 ان مؤنث یجمع بالثاء نواتم ایضا و زم بتر ما و یقال لکدر و ام فابذل الثاء من احقر الواوین نام شهری ربلم عان فرس فنام
 است که در شیخی بعد از درویشی ارد مسافر و کانه نوار بود با فون جامه را و نوب منام و انما هم کما ایضا ا تحتی نوبی از برها
 تخم هایت هر زنبی و شهری بقال فلان علی تخم من الارض تخوم حج و قیل تخوم الارض بالفح و الجمع تخم بضمین مثل صبورین
 تخمه وائی فذکر موضعها شریم بالکسر نام جائه تلام ناد فی الی تلامیذا سقطت الدال تمام تلمی و تمام شدن عتف آ
 ک قال تم الیتر بقیه تمام استقام نام کردن متع نام شاعری و یقال امت الجلیه فی متع اذ امت ایام جلها و یقال ولدت لتمام
 بالفح و الکسر و ولد المولد لتمام و مفر تمام شب چهارم لیل التام بالکسر لا مز و رازین شهاد رسال و یقال ابی قالها الی تمام
 ثلث لغات ای تمام و الکسر اصح بقیه متع خلیه بقیه طوما و نغوید و فی الحديث من علق بقیه فلا تم الله و یقال بقیه خذ
 و اما المعاذات اذ کتبت فیها القرآن و اسماء الله تعالی فلا سها تمام سخن تانا ک کوینده و یقال تناسوا فی ما و اکلم و تموا ایضا
 مستمر ایضا الذی یطلب الصوت و الور و الموهوب متع تتقهر بقتل بد النون و دخت با دیر تمومه یکی موهب بالضم
 عوزة نقره بوم حج تمامه بالکسر شهری و النسبة الیها تمام اذ افحت اثناء لم تشد و یحییان و شام اوان الاله تمام
 من لفظها و یحییان معوض من ثاء النسبة و فوطهم تمامون بالفح کا لولایان و یقولون تمام و یحییان و شامی بالفح مع التثنی
 همهم بالفح بقیه متع موضع تمامه کما المره فی خیار قول الا صبی و التهم بالتحلیل مصدر من تمامه ای تمام بهمهم شدن متهمام
 بالکسر بسیار بهمهم شوند الهه و اوی فذکر ههنا تسیم الله قبله معناه عبدالله و اصله من فوطهم فیه الحسای عید و لله
 فهو متهم الیه مدلل و یقال ناعنه فلا نای عبد تریم وین بقیه کروه ابو بکر الصدیق فیه بالکسر کوسید با شیر که در بخانه دارند
 او و فی الحديث التیمه لاهلها یتیم بقیه و تذلیل اشام و یحی کردن فیه تمامه دشت و موضعی فصل الشتاء ثمت
 خرزها اضلعه عتف آصن انجم المطرای کثروا و یقال لجمعت السماء ایا تمام انجمت شرم بضعین اثنان و دنان
 بدیش جمع کاف آ ارم فمضه نرم شکفتند ندان بقیه برن عتف آ ک قال ثمت ثمت ثمت ثمت ثمت ثمت ثمت ثمت ثمت ثمت
 بضعین نایات مانده طعام در خور و ثمت الثیر زعت عتف بضعها و شغبتی ارض فلان ای انجمتی تمام بالفح کما هی که
 ازاد رنده سید کوسید تمامه یکی فی الجمال التمام بالضم شجرة بیضا الثمر و الزهر یشته به الشب ثمت کاسک کونه حکم اللقی
 میانه راه و ثمت الطریق لای لایه ثمة بالضم رخنه ثلم بالفح رخنه کردن عتف آ ک قال ثلم السیف و ثلم الاء و ثلم الواو
 بالتحریک هوان ثلم جرفه و رخنه شدن عتف کاف آ ثلم فمضه تنلیم متعدد سنه للبالغة انثلام ثلم لازم منه مثلم نام جانی تمام
 بالضم بوم نام یکی برین و نام جانی و مردی تم نیکو کردن چیزی را و مرت کردن به تمام و منقرام کما اهل تدر و رت و بقال جمیع
 الذمیر عن تمه و رتبه عن قلیله و کثیره و برکدن کوسفند علف و از بن شاة فمضه نعت منه و کرد کردن چیزی را عتف آ
 صنف بقال مویته و یقوله بکسر و یجمع الرودی و الجید و جل مضم فمضه بالکسر یغت منه مثم مقه بالهاء ایضاً للبالغة و دمت

بیلیم
 بیلیم
 بیلیم
 بیلیم

تمام

اتحیر
 تخم
 تخم
 تخم

تتم
 تمام
 تمام

تتم

تتم
 تمام
 تمام
 تمام
 تمام
 تمام
 تمام
 تمام

ويعلم مطلقون وقول في الاستغناء هل زيد منطلق ام عمر فاصريت من سواك عن انطلاق زيد وجعلت عن عرفانها
ظن واستغناء واضرب وقال الله نعم لا رب فيه من رب العالمين ام يقولون افتره وهذا المبكى اصل استغناء وليس قولهم ام
يقولون افتره شكاً ولكنه في هذا التفتيح صنعهم ثم قال بل هو الحق من ذلك كانه اراد ان يثبت على ما قالوا نحو قولك للرجل الحق
احب اليك ام الشراست فعلم انه يقول الخير ولكن اردت ان تفتيح عنده فاصنع وتدخل على هل هل على ام كقولك ام هل
عندك عمر وهل ناتي ام عمر ولا بدخل على الالف لان الاصل ما وضع للاستغناء من حرفا احدهما الالف فلا تقع الالف الا
والثاني كم فلا تقع الالف وسط الكلام وهل ناتي مقام الالف في الاستغناء فقط فلان لك لم تقع في كل مواضع الاصل وام فلا تقع
زائدة في الشعر كما في قولك يا هندام ما كان شبيباً رخصاً يعني ما كان تاسيهم فزبه ويكون خالف كذا يندن علف ستورا
ماؤم برك خلفت ورك سر اوام بالضم حاروت تشكى ايم بيوه رجل ايم سوا كان تزوج من قبل وله يزوج وامراة ايم
بكل كانت او ثيبا اياي فخرج واصلاها اياهم فقلت ايم ايم ايم بيوه شذن عتف ايم فيقال ايمت المرأة من زوجها وفي الحديث
انك ان يعقود من الائمة ناهيهم بيوه كرون فيقال ايم الله ناهيها وثابت المرأة وثالثهم الرجل زمانا اذا مكثت لا يزوج ويقال لكل امرئ
سليم منه العرس ومنها سيبهم قال الشعر شجوت بقوت نفسك غيرك احال بان سيبهم ايتهم اى سيبهم ثبنتك وتنبه ام انك
وقولهم ما لم وغام الى هلك امراة وما شئت حتى ينم ويعيم فبعان الى اللين وايمان الى النساء ويقال الحرب ما ية اى يقتل الرجل
فتدفع النساء اياي ويقال ائنها وائنها مثل ائنها واعيمها الايم محققا نارا قال ابن السكيت اصل ايم بالشد تد محقق
مثل لهن ولهن وهين وهين ايوم ج ايام ودواهم ج ودود كرون زنبور حارة يقال فماد الرجل اى دخل على النخل ففصل الباء
يخارم بالفصح سجنها ثوب ذو بدنم بيار ريمان رجل ودنم بيار كوش وقيل صاحب راي وحزم وقيل نخل عال
وقيل الغضب بره بفتحين سوه وبسته امدن عتف ايم فيقال بره به اى سته ويقوم مثل وايم برم الذي لا يدخل مع
القوم في الميسر لعله والفتح ايام وفي المثال ابرار فاما وميوه عضاه واحد ابررة ابرام بسوه اوردن واستاور كرون وجامه را
ريمان ودناه فان من مبر رسن ودناه برهم فافتة وجامه بارو يود برهم فتانده برهم ايم رسن بسيه لشكر برمة ديك برام ج
برام بالضم كد برم سور اخن وان نوعي اذ تيشه هاست معروف برهم بصمتين بيوتد نكتت برام ج وايم قوي اذ تيشه
وفي المثال النكتة واذا البرام برهم بالكسر بياى معروف وقد برسم الرجل فهو برهم ابريم بالفتح والكسر فتح العين
ابرهم بالكسر ايم ثلث لغات ابرهم معروف قال ابن الاعراب ليس في الكلام افعيل بنوا الى الكسر ولكن افعيل بالفتح الا ان
اهليلج وهو بصرف في المعرفة والنكرة وان سميت به برهم سحت اندوهك شذن وبسوته بكن يمين بحري برشام
بالكسر تيزي نظير برشام بالكسر وسطر برطه براماسيدن انشمت برطه الرجل اى تعقب برعم بالضم غنخنا شاكفة
وبرعت الشجر اذا خرجت براعها برهم بسوته بكن ستن ومزه برهم نازدن ابرهم خليل الله عليه السلام اجمي فيه
ثلث لغات ابراهام ابرهم بفتح الحاء وكسر هاء ص حذف الهمزة وبسوته ابرهم لاق الالف لان الاصل لان بعد هاء الربعة احرف
اصول والهمزة لا تلحق بنات الاربعة زائدة او ثلثها وذلك هو ج حذف الحاء كانه سمرجل فيقال سفيرج وكذا القول في سفيرج
واسرا قبل وهذا قول المبرد وبعضهم يقول ان الهمزة زائدة اذا كان الاسم محبة فلا يعلم اشتقاقه فيصغر على برهم ويكسبه
وسر قبل وهذا قول سيبويه وموحسن والا اول قياس ومنهم من يقول بره بطرح الهمزة والميم براهه كرون اى احكاما ومن الذين
لا يجوزون على انه ثم بعدة الرسل برهم بدندان بيش كرون عتف ايم ص ايم فيقال برهم عليه اى عض بانكتت سياه وانا
دوشدن شير اى يقال بركت الناقة برمة بكار بخور دن وكذا وزنه ابرم بكسرتن كرسا اى ابرم ج برهم رشتن جميل لسم لشين
كرون عتف ايم باسم نعت من ابرام بضم كسرتن بدندان ميسام بام موديار بقتم بسطام بالكسر نام ركة
وبالفتح نام شهر ابرو زيد بطاى بيشم بفتحين ما كوار شذن عتف ايم وبسته امدن فيقال بيشم من ابرام متعدد بشام
درخت خوشبوى كذا زوى سواك ساند بصم بالضم ميان انكتت خضر بصر بعضه جارك ودوم عتف بفتحين ميان
وسطى ورب ميان وسطى وسياه وفرا بالكسر ميان سياه واهام وشير ميان اجمام وخضر وقوت بدالعيان هرا بكنش
بضم بالضم درخت بعام بالضم بالضم اهو وشر عتف ايم طية بقوم نعت منه وكشاده لانكتن سخن سامعاً بفتح ن كفتن
بقم جوب بضم معروف وليس في كلامهم اسم على مثل بكار العين اى اختم ختم نام مري بقم وشلم موضع بشام وبدنام الى
فمر عرب وعثر موضعى بكم بفتحين ككن عتف ايم ايم بكم كك ابرام اما سيدن مزج نافه واما سيدن لب يقال بها لبة

ايم
ايم

بجيم
بكم
ببم

بجيم
ببم

ببم
ببم
ببم
ببم

ببم
ببم

ببم
ببم
ببم
ببم
ببم
ببم

الحمد لله الذي جعل
العلم منيرة
للناس

ازم

اسم
اخام

امام

اكم

الف

ام

بالحمد لله الذي جعل العلم منيرة للناس
 موضع ايام من الارض واحد لها اسم فتنان وعلمك دريا بها هيصة راه بر ياي كند نام از مخرج وقول قدم نام ذات العاد
 فن لم يصنف جعل اسم ولم يصنف لانه جعل عاد اسم اسمهم دارم اسم القليل وجعله بالانه من فتن بالاضافة ولم يصنف جعل اسمهم
 واسم بلدة ازوم بالفصح ينج درخت وبنج سرور ويقال ما بالدارم وارم اي احد وارم على التي دارم بالكلية عصف عليه وارم بالفصح
 اي كل شعف اءء ويقال ازمن السنة باموالناي اكلت كلتي ومنه سنة اربعة اي مساحدا من سنف ثاقف رسل باعق اءء و
 بالراء المجي ايضا ازم بالضم والشد يد ندننا يقال فلان يحرق عليه الازم ندان بمعنا يدزوي وسنك وجارية مائة اذا كانت
 محذولة الخلف ازمه سخي ومخط ازمه سنف شدن سال عتق اءء ويقال ازم علينا الذعر ويقال اصابتهم سنة ازمنهم ازما اي استأ
 وعلو زم كرون يقال ازم لصاحب اي لونه وكريون وبازا يستأون از جنيزي ويهز كرون وفي الحديث ان عمر بن الخطاب بن بكردة ما
 الدوا فقال الازم بعنه الميرة وكان طبيب العرب ورشة سنف ثاقف وبغير المجي اقمه ويزكره ونوع از كسبه نافعة انم كء انك
 لهما فاهم وارم از م سينا رقيق بودن بخار مانه سكي جاي وراه تنك وحرب جاي ماز من جاي بيان مشعر ميلان عرفة استأ
 بالضم اسم علمه ويقال هذا السامة عادية ونام مري اضم بفتحين ختم اضافات ج وختم كرون عتق كء انم نام كوهي
 اطم مثل اطم حصول لاهل مدينة والجمع اظام والواحد اظم كذا اطم الاضبط بالضم وبضتين نام حصنة ودين اظام بالضم
 قبض شك يقال اؤظم على الرجل ويغير باطوم واطم البعر الذي يل من داء الطية جاي اؤشافر وخن اطوم بالفصح سنك بشت ونا
 بناطم عليه اي يتاخم اي شذ غصبه عليه وناطم التيل يعني شذ كرم يعني صوح اكهم بفتحات بشته والجمع اكات واكرم بفتحين وجمع
 اكراكام بالكسر مثل جبل رجمال وجمع اكام اكهم بضمين مثل كتاب وكتب وجمع اكهم اكهم مثل عناق فاك ما كرهين فاكم ج الو
 درود درود كرون عتق كء انم وقولم البت بطنك درودك شك كقولم رشدت امره اي الوصلتك ورشد امره كء درودك بفتن الازم
 درود رسايدن الم درود كين اؤف بالضم اصل هر جزي ونا دافعات ج واصل الام اتمه وجميع على اتمات ويقال الامهات للناس والام
 للهمانم وتصغيرها اتمه ومعنى اتمه اسم ارمه ويقال با ائت لا تفعل ويا ائت افضل يجعلون الناس من باء الاضافة ويوقف عليها بالهاء
 ام المحبس علم الشراف الشانف بيا بان درودست ام المشوي دن ام القرى كدام البض شرمخ ام القوم رئيسهم ام القوم المحر
 ام الطريق راه يزرك ويقال هو الضبع ام الدماغ بوسن معن نام الراس ايضا ام الخيانت خزانة الكتاب لوح محفوظ وسوره نافه
 قوله تم هن ام الكتاب وليريقل اتمان لانه على الحكاية وهو كما يقول الرجل ليس في معين فقول بغير معيتك وكذا قوله
 واجعلنا المتقين اماما كرهه از هر جنس حيوان ام ج وفي الحديث لولا ان الكلاب امة من الام لاربت بقتلها وهو في اللفظ
 واحد وفي المعنى جمع كالقوم والاولى مرم يقال موحسان الوجوه طوال الام وراه دين وشرب بقتال فلان لانه لا يذير له ولا
 تخل قوله ثم كنتم خيرة له خيره له دين وهتكام قوله ثم واذا كبر عتاه وقوله ثم ولئن اخر باعهم العذاب الى امة معدودة اتم كبر
 نعمت وطريقين ودين وهتكام قوله ثم واذا كبر عتاه وقوله ثم ولئن اخر باعهم العذاب الى امة معدودة امة بالكره نعمت وشرب
 ودين وهي لغة في امة وقوله وبلة له وبلة لانه خاف الكثرة في الكلام ويقال في الشعر عتاهم زيد زيد عندى امة زيد فلما حذفت
 الالف سقطت الباء من عندى ويقال لا امة لك وودم ودعاء عليه وديما وضع موضع المدح ام بالفصح اهتك كرون يقال امة
 واهم واهم بجزاى قصده وسر شكف امة بالمد شكسكي سر كره بوسن دماغ رسيده باسند ايم مرم دماغ بناه شده ماموم مشله
 اصم ايضا محجوش بدم الراس نام ج ويقال البعير لما اكل السنام ماموم اناهم بالكره بيشنازى كرون عتق اءء ويقال الام اللغو
 في الصلوة اتمام اقتدا كرون وامت المرأة لصارت اتمام بالكره بيش وامت ج والاصل امة على فعل مثل اناؤه وانه با غميت
 الميم ونقل حركتها لافعلها فلما اخرها جعلوا هاء استعلا للمنه من ومنهم من جمع بين ههتين وتصغيرها اؤم فقلت فاذ
 ما اجتلبها وقيل اتمه بالباء بالظن كتاب قوله ثم وكلتني احصينا في امام بين اي كتاب عن الحسن ومسطح جوب ورشته دراز
 كران زين وكرة راه قوله ثم وانها البامام بين اي طريق امام بالفصح يفتل كفت اماما اي قد امة امام بالضم نام زنى م بفتحين ندو
 ندو بابت وجيزي اندك يمال خذ من امة من قرب واسالته الاما اي يسيروا وادارى امة داره اي مغالبتها مامو بالتشد يد الجدي
 مقارب نام مادمه خواند نام بالتحفيف معناها باهني حرف عطف الاستفهام ولها موضع احدها ان يقع معادل لاله استأ
 بمعنى اي يقولون زيد عندى امة عن والمعنى اتماء عندك والانه ان تكون سقطت عابثها اجبر كان واستهنا ما تقول في الخبر اتما لاله
 ام شاه يا خيرة وذلك اذ قومت ابلانم ارم وكلت الظن ان شاه فاضرت عن الاول فقلت ام شاه بمعنى بل الا ان ما يقع بعد بل يقين

وصمته على الغاية في قولك ابد بهذا الاول اى قبل وان اظهرت الحروف نصبت كما تقول اول فعلك وان لم تر شيئا بوا قبل
امس قلت ما رايت منذ اول من امس فان لم تره مذ بيمين قبل امس قلت ما رايت منذ اول من امس لم تجاوز ذلك
وقال هذا الاول بين الاكثرة اولى مؤنت اول حج مثل اخرى واخر وان لم يقبله وكله بفحيتن كراى ونا كوارى وكى وكيل
وبالكران ونا كوارى شدى جمع ضمها وبيل بعت منه وايتم عصا سطر موبل مثل وايتم بند همزم وبيل مثل ويقال بالثاة
وبلغة اسم شهوة بالفعل وقد استوبلت الغنم واستوبلت البلد اى استوحشته وذلك اذ لم يوافقك في بدئك وان كنت تحبته
وابل باران برك قطره وكيل مصدر منع من اكله ومنه ارض موبولة وقولهم واتخذناهم اخدا وبيل اى شد يد احضرك
وبيل وعذاب وبيل شديد وابله كانه كلفا زسر بار ووبال بالفتح عام اى وبيل بفحيتن رسن اى ليق وشيل ليق ونا مرس
وانله نام مرسى وجبل بفحيتن رسيدن منع كاف م موجب كك وبكسر الحيم جاي برس في المضارع اربع لغات بوبل
وباحل وبكيل وبكيل وبك فها اسمهم من باب المثال اذا كان لا زمان في قال يا حبل جعل الواء الفاعل الفخية ما قبلها وقال بكيل
بكسر الياء في لغة بني اسد فاتهم بكسرون ياء المستقبل اذا كان بعد ما ياء اخرى لتقوى احدى اليائين لاخرى ويقولون
انا اجل وبخيل وانت تبجل ولا بكسرون الياء في علم والامرئة اجل صارت الواء ياء لكثرة ما قبلها وتقول اى منه لا وجل
ولا يقال فى الموت وجلا ولكن يقال وجلا ورجل وجل وجل بفحيتن كل نك موجب بالفتح مصدر منه وبالكسر المكان والاكر
وجل يكون ثانيا لغته رديه واستوحل المكان وجل الرجل بالكسرى وقع فى الوحل واو حله غيره وواحد فو حله اى عليه ثمة بانه كوست يقال قد
من بيله اى بانه بقره وذالاج وبالكسرى وقع فى الوحل واو حله غيره وواحد فو حله اى عليه ثمة بانه كوست يقال قد
توتوا منه اذا اخطعوا غيره فتم وركل بفحيتن جانورى چون سوسار ولان بالكسرى وال اولاج وسيله سبب
دست او دبيل وسالاج توسل توسل تديكى جتن بجزى يقال وسال الى الله ثم وسيله وتوسل اليه بوسيله اذا تقرب
بعل توسل ايضا ودرى يقال اخذ فلان ابل توسل الى سرة الواسل الارب الى الله ثم توسل اليه بوسيله نام ابل وشل بفحيتن ابل
انك وفي المثال وهما الرجل والشاة ونام كوهى بتمامه وشلان بكيكيدن اب منع من اكله جبل واشل بغير منه الماء وجاء الفجر
اوشلا لانه يتبع بعضهم بعضا وشول بالضم كى بجره وسبى يقال فلان واشل الخطاى ناقصة وشول بالفتح بغير شين
يوند اوصال وج وند لجر ويوند كرم خاله ويقال هذا وصل هذا الى مثله وصول رسيدن منع من اكله يقال وصله وصل
اليه وصله بالضم بيوستى وبها وصله اى اتصال وصل حج وصل صله بيوستن وبيوستة شدى وعطاد اذن اوصال اضا جمل
والوصلة الشاة التى تلد سبعة ابلن عناقين عناقين فان ولدت فى الثامنة جديا ذجوها الا لهنم وان ولدت جديا وعيا
فالواصلت اخافا فلا بد من اخافا ارجلها ولا تشرب لبنها النساء اتصال رسيدن وبيوستن وصله اى عمارت وقرا
وزمن من مزاج وصال جملها مياى واصله وى بيوند كنده مستوصلة اذن كى بروى وبيوند كنده فى الحديث لعلة
الواصل والمستوصلة توصل بيوستى جتن بلطف تواصل بيوستى كرم اتصال رسايدن وبيوند ايدن توصيل مياى
فى الوصل مواصل وصال بيوستة دشتن ومنه الموصل فى الصوم موصول بكسرة تاي نام شرعى وبيوند رسن وبيان وان وسرن
شتن واصل نام مرسى واصل حج وعل كك بركوبى وعل وعل والى وفى الحديث يظه الفحوت على الوعل اى يغلب الضعفا
الا فواى وصل بيوستى بانه وجاره يقال مالى من ذلك وعل ووعى اى مالى منه بقل براكم بركوبى وجران بركوبه وعل
نام شاعرى ومجول ودر دخت رفت وهما شدى وغل بيوستى م بركوبى شراب كسى فاجوانده ورا من وغل بعت منه
منع من اكله وشراى كى وعل جود ومرتو مياى وجاره يقال مالى من هذا الامر وعل اى بى وغل كك بدخوار ايعال بترقى
توغل وورد رشتن ورفت وغل ودر دخت مقل وبرا من بركوبه منع من اكله بركوبه براكم يقال منه وعل وغل بعت الفاء
وكسرها مثل ندى فى المثال وغل من غفر وغل لا ربه اى الوعل وفسر بقل اى احسن الدخول بين الجبال وجل و كل
بفحيتن وكل مثال ههه ونكداى عاجز يكل امرئ غيره ويكل عليه موكل بفحيتن نام جاني واكبت الدابة اى اساءت
الشهر فسر واكل يتكل على صاحبه فى العذر ويحتاج الى الضرب ويقال دابة فيها واكل بالفتح والكسرى ككل ويكل م يوكيل
ويكل كرايدن وكذا شتى كرايكى وكال بالفتح والكسرى منه توكل اعترف بعجز واعتماد برزخه كورن نكلان بالضم اسم
فيه وانكبت على فلان فى امرى اى عمدته واصله وانكبت قلبه الواء ياء لانكسار ما قبلها وابدلت منها الفاء فاعتمدت فى ماء
الافعال ثم نصبت على هذا الادغام اسماء من المثال وان لم تكن فيها تلك العلة توهان التاء اصلية لان هذا الادغام لا يجوز

وبل

نجد
وجبل

وجل

ونيل

وجبل

وجبل

وجبل

وجل
وجل

نجد

وجبل

فيلولهم روزان خفتن قبل مقبل كك ووشاذ معن آك

كك
كك
كك
كك

كك
كك
كك
كك

كك

كك

كك
كك
كك

فيلولهم روزان خفتن قبل مقبل كك ووشاذ معن آك ۴ فهو قائل وقوم قيل مثل صاحب صحبت قيل بالضم والتشديد
 قيل ايضاً نام مري ومعه بلغت عين واقبال اليمن ماوكهاونهم روزنشر ابرجودن نقيله ثله يقيل صفة منه يقال قيلة يقيل
 اي سفاها نصفها وقيل قبله مادواوس مخرج افاله وانداحق بيع يقال اقلنه البيع وتلق وهي لغة قيلة ودر كنان كاه
 ولم يات هذا المعنى في الصحاح والمجل والمدبران وذكره الزوزني في المصدر واستقاله انا له خواستن يقال استقال البع قاله في اياه
 وقيل فلان اياه اي اياهه يقال بالكسر نام كوهي بلند وديا به فصل الكاف كوايل بوزن فعقل كونا اوكوايل مصدر منه
 مكوايل نعت منه كبل بند سطر كبلت الاسير وكبلت اي قيده فهو مكبول ومكبل معن آك ۴ ودر فوشكليب دلو فوكيل
 بفتحين بوسين كوناه مكابله بازداشن وناخير كرون وديجربن خانه هسايه تاجون ديكر خواهد بخرد او شفعة طلب كند
 وقد كره ذلك ويقال كبلت كديك وديك اي خزنه كمل بالضم بك لغت اضمع وجران مكبل بالكسر ينيل بايزه صاع مكبل
 كوناه كبله كمل كدست بوي زسد نكل نوعي در فزار كمال كوناه بزيادة النون كوايل كنن ويشتد باللام ايضاً
 ۷ كحل سال خطره معن مفر لا يظلمها الا لمة اللام بضم لا يقال كحلته السنون اي اصابتهم مع بفتحها واسمان ويقال كحل
 كحل اذا ركب في التماسه وفي المثال باءت عرب كحل كحل بالضم سبه ووال سببا كحل ركبها كحل دسته انوار كحل هفت اندام
 كوسيد ولا يقال عرفه الا كحل ودر سبه كون چشم كحل بفتحين مصدر معن آك ۴ ويقال ع لبس النكل في العين كالحل
 عين كحل وامرأة كحلء كحل مكحل بالكسر فيها سبه كمن مكحول نام مري مكمل بفتحين سبه دان مكحلان واسخون بازوي
 اسب ومكحل الرجل اي اخذ بكلمة كحل ايضاً سبه ودر كشدن مع بفتحها كحل كحل كحل مصغرا بفتح كد در شت مالد كركله
 سساي يقال ويشرح كركلا كانه في الطين وياك كرون كند كوال بالكسر مند كديدان پنه ديم نند كركلا مقل
 بن علي عليه السلام كسكل بفتحين كاهلي معن آك ۴ كسلون نعت منه كالي بالضم والفتح كج وان شئت كسرت اللام مثل
 صحاري امه مكسال بالكسر كاد تخرج مجلسها ويومح لها مثل نوم الضحى اكسل الرجل في الجناح اذا خاطا هله ولم يزل
 اكسل النخل ايضاً كسل بالكسر بهر وهم چند جيزي قولش بونكم كفلين من رحمة وانكم برسوتون اند فركنن اكسال كج
 وكليم كركه فوهان شتر در چند تار نشيند ذوالكفل نام بغيري ۴ كليل يذرفنا ركنال يذرفنا ركنال معن آك ۴ يقال كلك
 عنه بالمال لغزبه وكنت بفتحة كفل بوسه رونه واشتن كليل سين رفنا ركنال يقال كلفته المال واكلفت ايضاً بفتحة اياه
 فكنت موبه كركه وكفول وكفول بفتحهم فقال كليلها وعزني في الخطاب بس كفت بهر من كن انرا وعلبه كركه مباح رويارو
 كافل پنه برينه معن ككي مفرني قولش وكلفنا كركا بكسر الفاء بفتحها ايم كفل بفتحين سبه رين ويقال كلفت بكذا اذا وائشه
 كلفته كليل بفتح نزك كل بالفتح عيال مرد وكراني قوله بفتحهم موكل على موكله كلول كج وبيتم وانك اوزان پنه رابنده ودر
 كلاله مصدر منه وديرانم ودر عز العرب يقولون ابين كلاله وابن عم الكلاله اذا لم يكن لحا وكان رجلا من العشرة كلال
 كلاله ما ند شدن كل ايضاً كك بالكسر كلاله كلال كد شدن شمير وديان وچشم معن آك ۴ كليل نعت منه كك بالكسر ايضاً
 بروه تنك ويشه خانه كلن بالضم هم لفظ واحد ومعناه جمع يقال كل حضر وحضر اعلا اللفظ والمعنى وكل وبعض مفرقان
 بلا الف ولا م وفيها معنى الاضائة اصفت اوله بضم الكليل بكسرتين تاج مريض وبكي ازمنال ضر وبرا كليل الملك كجا
 ازدار وهاكل كل بفتحين كلكال سينه رجل كلكل وكلا كل م كوناه در شت سخت كوست اكلال مانده كرون وكلا وند
 شتران مانده شدن وصاحب عيال وخودشان محتاج شدن سحاب ككل اي ملع بالبرق واكل الغام بالبرق اي ملع كليل
 تاج پوشا نندن دروضه مكلمه مغز اربا كهايم شكنه رجل مكلمه كوشا وند كنده وركا وبقال كحل كحل اي مضيقا
 لويج وند بكون ككل ايضاً بمعن جبن يقال كحل كحل اي ملع بكون كد من الاضاد اكلال تبسم كرون يقال كشر اضر وانكل بمعن
 اي شدي وند الانسان وبروشناي برق نمودن تاريكي ابر كلال بالفتح تمام وتمام شدن كبل بالفتح والضم والكسر وكسر
 اردوها نكامل اي تم اكال تكميل تمام كرايدن كابل تمام ونام اسبي هم كله ويقال اعطه هذا المال كمال اي كمال استعمال
 تمام كرون خواستن كلول بالضم بيانان وكهايم كرا اربع خوانند كهل مرميانه سال كلفه نموت وفي الحديث
 هل في اهلك من كاهل قال ابو سعيد من كاهل من اسن وصار كها كاهل عيان وكفت ستود وفي الحديث ميم كاهل مضر
 وعلها المحل ودر قبله از اسد كهايم ودر موبه شدن وتمام رسيدن نبات يقال اكتمل النبات اي تم طوله وظهر فوره كميل
 بكسرتين نام جاني با ب كنبه كنب بفتحات وبعثه باوه ايم نوعي از درخت فون زانده كوكال بالفتح ودردي ولف

فعل

بالفعل تخوذاً بفتح خاء قبل اقبال قبول قبله كأنه حج قبال سليمان رجل قبل الراي بالكسر اي ضعيف الراي قال الراي كذلك
قبول له يستدعي شدة شمع كأنه قبال ضعيف راى كرون قبيل من أعاء مشدداً ضعيف راى
فانزل ران وكوشة شدة دورك **فصل العلف قبل** يفتح ويوقض بعد قبل بضمين وسكون فاندام بفتح ياء يفتح
ووضع السهم قبيل الهدف ويذكر اى من مقتله وموخره ويقال انزل في قبل الجبل اي بسفحه وذلك في قبل الشاة والصيف
في اوله ويقال قبل قبلك اى توجه نحوك قبله بالضم بوسه وبالكسر حقن دوى بوى ارند ورماد ويقال ماله قبله ولا ذب
اى لجهته لا مرم ومن اين قبلك اى جهتك وجلست قبلته بالضم اى تجاهه يعنى ويادوى او قبل النعل بالكسر واليه
نعل كيميان انكشان باشد وقابل النعل واقلها اى جعلت لها قبالين واخذت الامر بقوايله اى باويله قبله بالكسر نام فاني
عنه كأنه فاقبله شبا بندن ونام نان قبل قول مثله قبول بالضم بفتح امدن ووزيدن بادصبا عني فأنه ودلوار الساقي
كرفن عني كأنه فاقبله قبل سال ائنه ويقال قبح الله ما قبل وما دبو وبعضهم لا يقول فيه فعل قبول بالفتح ياء يفتح وهو
مصدق وشاذ قبل كل عني كأنه فاقبله بفتح ياء يفتح بفتح بندن يمين كبرين ابد يقول رايت بان لك القبل شخصاً
ودراى كى بيش هرم ويزى ويرون المديك باشنه ويقال راكنا الطلاد قبله اذ الم يكن رضى قبل ذلك والقبل ايم اقبال السواد
في العين على الالف يقال قبله حسنه واقلها اى انا ورجل اقبلت منه شاة قبله الف اقبل فها على وجهها وى انديشه و
استغفار وسن كعتن يقال نكمت فلان قبله فاجاد ورجلته قبله اذ الشاة رجلا نكمت اعدته ومهره كبركون امب عند النجبة
جشم زخم وجهه اسفون والقبل ايم ان شرب الابل الماء وهو صب على رثها وجمع قبل وهو الفلكه ويقال رايت قبله اى قبله
وعينا وقبله بضمين قبله كأنه قوله ايم اياهنم العذاب قبله فري على الفرائين اى عينا نا قبل ايم كأنه نرد وظافاً
لى قبل فلان حق اى عنده وصالى قبله طافه ولا اكلمك الى عشر من ذى قبل كجبل وعصب ايم فها اسلاف قبل بدر قنار وعب
مرهم زيا ده انسه كروه چون روم ورنج وعرب قبل بضمين حج قوله ايم وحشرنا على كمش قبله قبله قبله ايم انا قبل
ايج بيش رويه فرهاد رويما نزار سيند ودير ايجد سپس رويه برادر بوقت ريشن وياكار وعريف قوم قبله بالفتح ياء يفتح
كرون عني فأنه فاقبله بالباء ونحن قبله ايم في عرافته وبكسر الضاف ايم قبله فأنال حج وبارهاى كاسه سر ايم اقبال
بيش امدن وروى امدن ورجزى بفتح ياء يفتح اقبال اقبل مقبل بفتح الباء مثال ادخلنى مدخل صدق ورجزى بيش كوشة
يقال اقبلنا الرماح نحو الطوم واقلته ايم حبلته على قبلته على مقبله وكتاب راهاهم راست كرون وروى شدة نقابل
مشد رجل مقابل بفتح الباء اى كجهم السب من قبل بكونه اقبال بكونه كاد اقبال ايم اى استاغف مقبل الشاة جوان تو
اقبل الحظ اى اقبلها استقبل ايم امدن مندا سندا بارشاة مقابلة كوسند باره كوش بريد اى بيش اى سنان شد ملازم
بين او سنان كذاشته قتل كشتن نقال قبله كل عني فأنه مفضل الانسان جاهها كرون براجم ايم كشته شود ويقال قتل الرجل
بين ذكبه وبكود ايم جيزه باقوله ايم وما قبله ايم ايم يحيطوا به علماء ويقال قتلته خالوا ايم يفتن شراب باب قبال الكسر
كشتن كرون قبال بالباء كل مقالته بكسر الباء كشتن كشتن كان قتل بالكسر شمن اقبال حج ويقال هاقن اى سنان اقبال كشتن
دادن مقبل ليا كشتن قوله ايم وقلوا اقبل شدة للكثرة رجل مقبل محرب قلب مقبل مدلل قبله العشق استغفار كشتن حوا
رجل قتل وامرأة قتل كشته رجلا ونحوه قتل اى فان لم تذكر المرأة قلت هذه قبله فلان ومهرت بقبله لانك تلك بطريقه
الاسم ايم قوله اى فانه قتال بالفتح نفس من فاقنه ذات قتال استوار تناور ويقال قتل بعضه برون زاورا كى اقبال صدره
واسر وفاده ويقال قتل الرجل فهو موقوف فان كان قبله العشق والرجل قبل اقبل ولا يقال هذين الاكرا اقبل بل اقبل
وبركشتن ودرنجيدن ودرنقا ويقال فيه يقتل الرجل حاجته اى تاقى لها ويقتل المرأة في سبها اذا اقبلت وتنت وكثرة
نقائل اقبال كشتن كرون يقال نقائلوا واقتلوا له يدغ لان الناء غير لازمة ومنهم من يدغ ويقول قتلوا يقتلون مجذت
الالف من اقتلوا ويقتل حركة الناء الى العلف ويصدي بوزنك فراه الحسن الامن خفف الحظف ومنهم من بكسر الفاق فيهما
لا لفاء التاكين فالفا عل من الاول مقبل بفتح الفاق ومن الثانى مقبل بكسرهما واهل مكة يقولون مقتل يتبعون الضمة الضمة
قبول بالكسر وقشد اللام مرم فرودانه ست مثل غول محمول بالضم خشك شدن عني متحمل مرم خشك اندام
دب حال قتل بضمين ايم مصدر من عني كأنه شخ قتل بالكسر السكون بفتح ياء يفتح براسخوان خشكده اقبال بكسر الجيم
پير سال خوده اقبال خشك كرون قبال بالضم يبادى كوسند قتل بالفتح ياء يفتح قتل قتل بضمين

فعل

فعل
فعل
فعل

بفتحتين شتر ز جال و جمال و جالات و جالنج و بدو جی اندج حامل شکره باشن بان و اسبابان قال ابن السكيت يقال للذئبل اذا كانت ذكورة ولم تكن فيها الفخذ جالذئبل فلان و قد قيل كان جالذئبل و اسحق البغلي صار جال اذا اذبح جالذئبل شتر مثل الحنابلة و الحماره و جمال الحوی و خوب شدن شع بضمه الجبل لغت منه و ابقه بیه که اخته جیل جلال لغت منه مؤنثه جمال بالضم و التشدید اجل من الجبل جیل الصغیر من جملان بالکسر جمع مثال کعب و کفان اجل بالضم و سکون ۲ نام دنی جیل هم جیل حج اجمال جیل کردن حساب و نیکی و نیکی کردن کسی و نیکی کردن کار و بیه که اخن و میسار شدن شتر جیل بالفتح بیه که اخن مع ف آخه اجمال کل جماله نیکی و خوبی کردن با کسی و جل جالی بالضم مشددا لیا عظیم الخلق ناقه جالیه تشبه الفخ من الابل فی عظم الخلق حساب الجبال بالضم و التشدید بدو جی از حساب جیل بیه رس کشتی که از ناس من جز خوانند و قرآن العباس حقه بلج الجبل بالضم و التشدید جیل از اسن تحتل خوبی نمودن و بیه که اخته خوردن و منه فی المراه تجلی و تعقیف علی الفهم و اشترک العفان و بیه که بقیه فی الضحج من اللبن جیل جولاں کرد بامدن مع ف آخه اجبلا یا جملا کل جولاں الممال سوراں خز جولاں بالشکین کوهی بنام اجاله بر کرد اندن يقال فی المبریر اجل التهام جوال بر کشتن تجویل مثل جلت هذا من هذا ای اختیره منه و اجلت منه کل و تجار وانی الحرب ای جال بعضهم علی بعض و كانت بهائم مجارات تجول بالکسر شاکر و سپهر جول بالضم و دوار سر جاله جال مثل الجوالج يقال مال الجول ای عطل و عزمه متعطل جولاں بیه جمل نادانی خلاف العلم و نادانستن جماله کل مع کاف ۲ تجاهل نادانسته آوردن اسبختها نادان شمردن و سبک داشتن بجهل بنا دانی نموی کردن بجهل کما یوکی به جل دارد کسی را بجهل بالفتح بنا بان بیه کوه و فشان و يقال کاف لک فی الجاهلیه الجاهل ناکیه الله و قد بشقوله من اسمها یوکیه کما يقال و تد و اند و المله لیل و یوم ایوم جیل ترک و روم و جیل من الناس که نصف جیازن بالکسر قومی مد در یمن ترتیب داده کمری جیازن بالفتح جی از عبد القیس خیازن المعنی اجماله المریج منه فصل الحما و حبل و رسن حبال احبلج و عتد امان و پوسنی و بیک نو ده و راز کشید و بی و رک کردن و رک بازو و فی المثال مع علی جل و راعا ای فی القرب منك جله بالضم میوه درخت بلند خار واری الحاد لث لقد را بینا مع رسول الله صلی الله علیه و آله سلم و ما لنا طعام الا الحبل و ووق التمر نوعی از بیه که در جیل باشد ضب خابل و سوار جیل خوار جیل بالکسر یعنی جی و ج و يقال للوا قه کل کلا لا یفر جیل راح جیل بفتحتین بار شکم و حبل المراه و بی جلی و فتوة حیاتی و جالبات لانه لیس لها فصل ضار و جمع الصغری و جالی بکسر الهم لا کل جمع ثلثه الف الکسر الحرف الذی بعد یاء کساجد و جعافهم ابد لومن الیاء المنقلب من الف الثانی الف الف فقا لوالا حیالی بفتح اللام للفرق بین الالفین کما قلناه و فی تخاری و لیکون حیالی بضم یاء و ترکضها لایتم لو لم یبدلوا القصص الثانی لدخول التیون کما سقط فی جوار حیالی بکسوی حبل و فی منسوب الیه یختصون بیلیمه لا یوزن بیه یقال حبل فی کل ذات نظر و یقال کان فی حبل فلان ای وقت حبل و بیه و حبل الحبله مناج الساج و ولد الجین و فی الحديث فی مع جیل الحبله بیکون الثانی و حرکه شاع و زجله بالکسر و ام حایل کسرت و ناد و فی المثال اختلط الحابل بالنابل یعنی اجمعت ناز و بود اجبال استن کردن بحول صید در او بخت بلام حابول رسی که بوی در درخت خزان بالا روند اجبال صید کردن بلام محبل الفرس پیوندنهم اسب جمال بالکسر نام مردهی حبل نام مردهی و مرده کوه بالآ و پوسنن يقال مالی عنه حشال و حشال بالضم ملین و هموزای بد حشیل نوعی از حش کوه و مرده کوه حشال بالضم پوست جو و ریج و خرنای کوفه و کجاره احتال سوسن ابره وادن کور و را جمل بالفتح و الکسر بند و پای و ریج بجهل پسندی دست و پای سوزد فرس محبل ای که در چهار دست و پای و سفید باشد محبل الجلین مطالی الذین انکه نامها سفید باشد و فلا یكون التحیل و افعالا بید و بدین عالم بکن معهما و معهما ارجل و رجلان فان کان محبل بد و رجل من شتران مسلک الیامن مطلقا لایسار علی العکس بان کان من خلاف قل و کثر فقه و مشکول جملان و فثار بندی و مرغ و ججهان و فتن مع ف آخه و یک و حاحلات الابل الصغار الذی من بهت سوفها فت علی بعض قوائمها و اجملت العجاء اطلقت فیه من بیده البصر و شد و فی المینی جله بالتحریف خانة عربی حمالج و کلک محبل بفتحتین جمالج محلی الکسر جمع محمل و امی الجمع علی فنی الکسر الآخر فان ظری جمع طرایم و جمیل جمع محبل یعنی جک و شتر کوه بره جمل بکی جلاله کوسید سپید بیه حمله شتره و راح و حبل عینه ای غارت بمحبل نام ای که حبل میل کردن بسم مع ف آخه صله بیه یقال در جمل ای غیره عدل احد مره و ثمان و گفت کرد بسوی سینه بیرون آمدن و فوس حله کان سینه بیرون آمدن حذل بالضم کرانه بر این و از او حذل بالتحریف فاما من شتره مع کاف و یقال حذلت عینه اذا سقطت هدیه یا نوعی از جوب که نان سازند حذل بالفتح حذل که از بین درخت بیرون آید حرجل

جل

جهل

جیل

حبل

حذل

حجل

حلال

حلال

حجل

ثم نالت على الفرس في سقطوا واهلك القطاة خوف البازي لم يمت بقية في المهالك هلك من بروع رافته برود وبلاوة
 كارولا فقال رجل هلك هلك بالبحر يربح جبرود واخذ هلكه بنيت فقال هي الهلكة الهلكة فتوكيداً لها الى الهلكة بنيت
 الى الهالك بن عمر قال الكسائي فقال وقع في بادي هلك بضم الناء والهاء وكسر اللام مشددة وهو غير مصرع مثل غيب معوناً
 الباطل انهم ماتوا حيدرون وسبهدن هلك كل تهول في مخبر شند وفي الحديث امتهوكون انهم كانوا تهوكت اليهود والنصارى
 له مخبرون انهم وهو ايم مثل القهور وهو الوقوع في الشيء بقلته لاله **باب** **الالف فصل** **الف**
 ١ بل يكسرين وسكون ثاني شت لا واحد لهما من لفظها وهي مؤنثة لان اسماء المجموع لفظاً لا واحداً لهما من لفظها اذا كانت لغتين
 الادميين فاللنايت الهال لادم واذا صغرنا ادخلنا الهاء فقلت ابيك وغيمة انا لاج ابلان وعثمان له فطيان منها ما اكله زين
 شرباك واللبنة الهال ابل فيفتح البناء اسينجاش التوالى الحركات ابل اكل مثال فزله من هلكه فان كانت اللغتين هي ابل ومولد وان كانت
 كثيرة هي ابل وايل ومثال جاش ملك ابايل له فزق وكذا طبر ابايل قال وهكذا يجمع الكثرة مع الكثرة ويجمع الكثرة مع الكثرة
 قال بعضهم ولعله اقول مثل عجول وقال بعضهم ايل قال ولم احد العرب تعرف له واحد البول ببع وعلف بسده كرون شتر
 ازاب عرف آخره وكتم ايل نعت منه انا لاج مثل كافر كفا رايل فيفتح يار بون انما جعت عتق اكتم قال بل وفي الحديث
 لقد نابل ادم على ابنه المقتول كذا وكذا علما لا يصيب حواء ابل بالفتح وانما شت بكارت عتق كتم فهو ايل وايل بالذ
 والقصر في جاد في مصلحة الا بل في فعل اللقضي يقال فلان من ابل التسايل اسديتم فانما في رعية الايل واعلمهم بها
 رجل ايل فيفتح البناء له صاحب الايل تايل شتر كرون بجهة شير وغيره ايلت الايل ايم فبنت في ايلولة وفلان لا تايل اي لا
 بيت على الايل ادا ركبها وكان ادم يتم عليها فاما يصليهما عن ابي عبيد ابل بالفتح ايم اكلارد وكراي ان طعام وفي الحديث كل ايل
 اوتيت زكوة فقد ذهبت ايلته واصلد ويزن الوال فابل الواو بالالف لفظها احد واصلد وحدا ابل بالكر سبدهم
 في المثل جفت على تالة ايلته على اخرى كانت فتها ولا يقال ايبالة لان الاسم انما كانت على فغدا بالهاء لا يبدل من الحد في
 تصغيرها مثل ضارة وادامه وانما يبدل اذا كان بلاها مثل ديار وقراط وبعضهم يقول بالتحف ايل وسيلاً ايضاً مثله
 الله بعتين ياره حرام ونام شهي ايل زاهد زسانان وكان بيتي عيسى ايل الايبك انك لاقون كام نزلت هناك من جنانك
 وفنا دحيتك بنيت شت عتق اكتم اكل شوركو اكله يكي اكلت بالفتح فيج وقيل للاصل اكله يقال فلان ينجت اكلنا اذا
 قال في حبيب فمما تايل بالاصل واسنوا كرون يقال محرموئل وايل تايل كرون اصل قال وفي الحديث في الوصي الميم انه كان
 ياكل من الكرم مثل ما لا وجه كندن انا بالفتح يركي انا بالفتح اسم جيل فنام مري اجل بعثتين مهلت ويكون
 اري مثل نعم قال الحنفى اجل احسن من نعم في التصديق ونعم احسن منه في الاستقامه فاذا قال سوف نذهب فلنا اجل
 وهو احسن من نعم واذا قال نذهب فلنا نعم وموافق من اجل يكون ثاني انهم من اجلك اذ هو يفتح الحرف وكسرها اجل
 ايضاً بالكر ما ده كاو وحشي اجل لاج وتاجلت الهام اي صارت الاجال اجل ايضاً ورد كرون ورد كرون كرون ان تاهكم اري بالين
 عتق كتم يقال اجل الرجل انا نام على عنقه فاشتكاهنا اجل مهلت دادن وعلاج كرون ورد كرون يقال ابل فاجلولة
 ايم داوون اجل بالكر مشد الجيم ففخا لفت في ايل وهو الذكر من الالوعا ويقال هو الذكر بيتي الفارسية كوزن قال ابو جبر
 وبعض العرب يجعل الالف المشددة جيماً وان كانت غير ظرف اجل اجله ان جهنم وهو جبر ما مهلت باستد صد عاجل وعاجل اجل
 شور ابيك من عتق آخره وكتم اجل عليهم شتر اله جهنم وهيجه عليهم ما اجل كول اب ما اجل و قد ناكل الماء وما منا اجل
 واجيل لجمع اجل على موضع اول بالكر ورد كرون وشير حفته وتوش شدة يقال اجا شاد لاما نطق حمضا اي من
 حموضها اول تنكي وازل الرجل بازل ايم صار في ضيق وحذب ازل بالكر روع يقال ما في جي ازل وكذب ازل بالفتح باز شة
 عتق كتم يقال اكلوا ما لهم اذ احبوه عن المرحى من خوف ما ازل بصيق مثل ما اذن وثا ازل صدره مري ما اذن اي ضا ازل
 بعثتين دبر يكي وهي بيتي يقال موازني ذكر بعض اهل العلم اصل هذه الكلمة فو لم يقدم لم يزل ثم نسب الى هذا فلم
 يستقم الا باحضار ففوا لور يكي ثم ابدلت الالف الا لهما اخفت فقالوا اني كما يقال في الرمح المنسوب الى ذي يزن اذن
 ونصل ارنبي منسوب الى يرب اصل بعثتين دحنت بلند باخار ويزنه وكل غوك طوبيل اسكزا اللسان يار يكي ويزني زبان
 ورش اسيل كشيده يقال مواسيل الحد اسكزا مصدع بضمها ويقال موعلي اسال المذتر اسير مثل اسان اي على شية
 من اسير وعلمات واحلاف مواسل نام يكي اصل ينج وين وناذ اصول لاج اصل مواسل اسبضا ان ينج يركدن ويقال جادا

هال
هول
ابل

ايل
ايل
اجل

اول
اول

اسل
اصل

وكل شرفاً تلبى بغير السكا، السقي لا اذن لها والشراف الى لها اذن مشعور استكان كشدن وتلك شدة سوراج كوش ابو
شدن كياه سكر بالكرهن اناج ودرسته خزانة نشاند ودره قوطم خير المال مهرة مائورة اوسكره مابورة قال ومعنى هذا
الكلام خير المال اناج اوزرع وكوجيزه ودره وديار سرك بالضم جاه تنك وسوراج كرم ونوعى ابوى خزش سركا
وسكا كهولى ميان زمين اسنان يقال والله لا جدك ولو زوت فى السكاته اى بيا بين السماء والارض سكاست بذر مثله
ازمن سكسكى منسوب اليه سرك بالكره رسته وبالفتح دركشيد وجزى در جزى سركت ارض افسلك لانم فيه اسلك
در كشيدن سرك بالضم وفتح فى كجك بجزى سركه مؤنثه سركان ج مثل سركه وصران سركك نام موى وطلعت سرككى لى
مصيبة تلقاء وجهه وفى المثل سرككى ليست بخلو جى اى مصيبة لا بمجموعة سمك برداشق وسقف خانه عت
اى افسد يقال سرك الله لكما سركه بلسند شكى يقال سنام سنام اى عال مرتفع مسموكات اسمائها ويقال اسرك فى التيم
اى افسد فى التيم ج سركا لى جوب ودرشاخه كه حركه رابوى دروا كند سركا ن ودرشاخه سركا ن ودرشاخه راج سركا
بالجوب ماهى سركى سركا سركه ج سركا ماهى دينه كه شك كند نازا سركه سركه سركه سركه سركه سركه سركه سركه
سركه ج يقال سركك الراج الارض اذا اظارت زباها وذلك للراب سركه سركه سركه سركه سركه سركه سركه سركه
عتن اى افسد من سركه بالكره سركه ج سركه سركه ج سركه سركه ج سركه سركه ج سركه سركه ج سركه سركه ج
من السرك ومن صمد الحيد سركه كى يقال يكمن الكين وضرة ومن اللحم غرم ويقال بعينه سركه اى مد وحكة
وسركه كى فمركه اى افسد وهلك سركه جوب دندان مال سركه سركه جوب سركه سركه جوب سركه سركه جوب سركه
فاه وادشاك وسركه ولم يذكر التيم فيها وجاءت الابل تتاول اى تتناول من الضعف فى عتسها فصل الشين شيت
درايمى شين وسركه كى ودرشاخه ج سركه سركه ج سركه سركه ج سركه سركه ج سركه سركه ج سركه سركه ج
وبينها شركه سركه اى شركه بالجزى وام شياك ج ودرشاخه سركا ن اذا كرت فى الارض وتوارب واشتاك
الظلام اى اخلط بشر سركا ن انا سركا ج سركا كى مثل شرب وشراف واشراك شربك مؤنث شراك ج مشاركا
اننا كى كرتن اشركه نشارك كى ويقال رابت فلان اشركه اذا كان يحدق بشفه كالمهموم ويقال شركه بالكره شركه
والمرات شركه بالفتح شركه والاسم الشركه وسركه كى اشركه ج يقال اشركه بالله فهو شركه وسركه كى وشركه كى
امرى اى جعله شركى فيه شراك بالكره سركه ن ذوال شركه اشركه ج واشركه كى جعلت لها شراك وشركه كى كذا
شركه بالجزى وام شركه كى وايضا شاه راه وبيانه راه وقوطم الشركه فى بين فلان شركه بعينين اى طراى عن اى فى الشراك
ويقال لظف الشراكه كى اى افسد سركه سركه كى سركه كى سركه كى سركه كى سركه كى سركه كى سركه كى سركه كى
فيه فلان ولتكيدن سركه ج سركه كى شركه كى اى افسد عتن اى افسد اى افسد اى افسد اى افسد اى افسد اى افسد اى افسد
بناشد شكه بالكره سركه جوب كه دسته سركه اى افسد اى افسد اى افسد اى افسد اى افسد اى افسد اى افسد اى افسد
مركه باسركه نام وقوم شكك فى الجوب ويقال شكك بالرجح اى خرقه واسقطه شكك كى وهى افسد مركه شكك كى
ونيزى وقت شولكج وايضا قوت ونيزى نمودن يقال شكك فى الجوب شكك شكك شكك شكك شكك شكك شكك شكك
السلاح افسد مضروب منه ويلا افسد بستان دخريقال شكك كى الحايطة دندان شين سركه افسد شكك كى الحايطة
اى طلعت انا بغير شراك دخريقال شكك كى الحايطة دندان شين سركه افسد شكك كى الحايطة دندان شين سركه افسد
بخارستان ودرماندان كى عتن اى افسد اى افسد اى افسد اى افسد اى افسد اى افسد اى افسد اى افسد اى افسد
شاك وسركه كى وقت فيها شراك بستان دخريقال شكك كى الحايطة دندان شين سركه افسد شكك كى الحايطة
مانستان ودرماندان كى عتن اى افسد اى افسد اى افسد اى افسد اى افسد اى افسد اى افسد اى افسد اى افسد
منه شكك كى الحايطة دندان شين سركه افسد شكك كى الحايطة دندان شين سركه افسد شكك كى الحايطة
بالجزى بوى خوى دندان افسد اى افسد اى افسد اى افسد اى افسد اى افسد اى افسد اى افسد اى افسد
الابل اى طرحه وبارها صلك كوفتن وزدن ومنه قوله بقم فصكت وجهها ودرماندان كى عتن اى افسد اى افسد
صركه ج وجعل صلك بظلم صلك انكه زانوى ريم زنجيل صلك وحصار صلك اى خوى شرب صركه كى وقت منه صركه كى
ميان ودرنقال لفته صركه كى وحواسم رعل ويقال تصغير اى خوى صركه كى ودرنقال لفته صركه كى

سرك

سرك

سرك

شك

شك

شك

شك

صرك

صرك

صرك

والجمع ذری بفتح الفاء وكسر هاء مثل حماری والنسب اليه ورفاى ابدوا من هجرة النایت واراد فلان ابن مؤرق بالغف وهو شاذ
 مثل مؤحد وسوق كركردن وباركردن قوله بقول الليل وما سبق اذ احل الليل الجبال والاشجار والجماد والارض فاجتمع له
 فعد رستمها وراشدن ومنه سميت الوسيقة وهي من الابل كالرقعة من الناس وبارشتر وششت ضلع وبرد اشتر يقال لا افعل
 ما وسقت عني الماء وباركرفتن نافذة وجران عني فاكهه في نافذة وبارشتر وششت ضلع وبرد اشتر يقال لا افعل
 هو جمع على فكر فياس افشان ورتيب دادن توفيق تنك تنك كرون باردا استيناق كرون آمدن شتر ابيان باركردن شتر بار
 وبسبار بارادورن درخت ميسان مرغی كه بال برهم زند بر پيدن ميا سبق حج وشيق وشيعة كوست يكوش قد يد كرون
 بجهه نوشه وفي الحديث انه اني بوشيقه ناسته من لحم صيد فقال في حرام اي محرم يقال دشقت اللحم واشقت بمعرفه واشق
 نام سكي ونام مردی وحقاق اواز كه از شك ستوا بد وقت رفتار وعيقك عني فاكهه رجل عني بكسر العين اذ اعسر وبه
 وعقة بالغف وهي الشراسته وشدة الخلق توفيق سيد خوني ودر شوازی نسبت كرون كسار وفاق موافقت وسانداری
 كرون توافق اتفاق باهم يكي شدن وهم شقة كرون وواقتة اي صادقة توفيق دست دادن كسار بكارى استيفاق توفيق
 جستن ويقال دشت ازملة توفيق بالكسر فيهما المصادقة موافقا وهو من التوفيق ونحو سانداری وينده يقال ملوكة ونحو
 عيالدى طالبن فذكر كفايتهم لا فضل فيه ويقال اقبلت لوفيق الامور ووفان الامر بتفاهة ويقال كان ذلت لمبقا الى
 وبتفاهة ووفاهة اي حين اهل الحدال اتفاق سوافا رتيرينه كان نهادن يقال وفقت السهم وارفقت به ولا يقال اتوفقت
 ووفوقه بانك سكت نزدك خوف وتوافق مثل وكواك وهو الحبان ونام درختي وبلاد الوتوق فوق بلاد الصين ووفوق
 شتافتن عني فاكهه ربهش رفتن ودروغ كهفتن ومنه قراءة عايشة قوله اذ تلقونه بالسكندر وذن يقال ولقي السيف
 وكفالتا عني رات ولهقه طعناي ازمسكه وارد ولقي نوعي از رفتار نافذة ولقي اي سهر بعزة اي نوعي از ديو باني وهو
 اصل انه قالو اليك الرجل والوق على مفعول ويقال ايضا ما كوني على مفعول فان جعلت من هذا ضو نعل مفعول
 داشتن والهاء عوض من الواو جمع بكسرهما وامو بفتحة منه ونام معرفتي وهوق بالتحريك والتسكين كمنه مواهق مثل
 صاعدة ومواضحه وكردن دراز كردن شتر در رفتن ويقال توافقت الركاب اي تشاربت فصل الهاء هتنيق بالكسر
 چاكر وخدام هتنيقه لعب مردی وضررب به المثل في الحق هتنيق بالكسر اهتكر ويزكر مهرق مهرق وروي كذا فافترق
 معرب مارق حج هازنه بالكسر يحن اب وخون وجران وضعه هراق الماء بهر هتنيق الهاء واصل اراق يريق ويحق الاصل
 ايضا اريق يريق واصل مضارعة يريق فادبو الحركة والسكون بين الراء والياء فصار يريق واستقلوا الهتنيق بين الراء
 في قولهم انا اريقه فقالوا الهتنيق بعد له بالهاء وفيه لغة اخرى يقال اهرق الماء يهرق افرافا قال سيبويه ابدوا الهتنيق الهاء
 ثم الزمت فصار كائنا من نفس الكلمة ثم ادخلت الالف بعد على الهاء وركت الهاء عوضا من حذف العين لان اصل اهرق
 اريق وفيه لغة ثالث اهرق يهرق الهاء فافترق يهرق وذاك مهران بالتسكين والجرح وهذاذا ونظيره اسطاع يطبع
 اسطاعا فافترق الالف في الماضي وصلة اشياء في المستقبل لغة في اسطاع يطبع فحصلوا السين عوضا من ذهاب حركتين الفضل في كل
 حكم الهاء في يهرق ومثال يهرق يهفعل ومفعول هتنيق بالهمزة واما مثال يهرق بالتسكين لا يمكن ان ينطق به لان الهاء والفاء
 جميعا ساكنان وكل مهران ويقال مطر مهر دقا ايض من باب افتعال هزق فاكهه رعد يهت اوانا هراق يباخذ
 مهرق دن بسبار خنده همقه مهر مثل خنقه رفتار سخت وسهر شيدن همق فاكهه كاه ناره وشه الهتنيق اذ امشي على
 جانب مرز وعلى جانب مرز همق شتر مرغ زهيمه كل والهم زائدة فضل الماء ورفان زردى كه در كشت اندو بهارى
 زرده يقال زرع مارق ومهرق ومرقا الهتنيق يارب معرب ياره بمعنى دسيانه ابيض يقيق بغض فان اول وكسر ان يهت
 سيد يلق بالجرح سيد از هزج يلقه ناده يرسيد يلقى فامعرب يله بالوق حج باب الكاف فصل الالف
 ازاله بالغف ودرخت شود اراك يكي اراك هميشه واراكنان بودن شتر ينجاني همق بودن عني فاكهه فاكهه ازاله اراك
 الابل يديت لاراك وقبل ارافا في الراك هي اراكه والجمع اوارك وقيل اركت الابل مكان كذا اذ انتمه فلم يفرج
 اراك الرجل بالمكان اي اقام به اراك ايض فزوتن الناس جرحه ويقال ظهر اراكه المرح اذا ذهبت عيشته وظهره صحيحا
 احمر لم يعله الجملدار بالجرح يبارى شتر از خورون اراك عني فاكهه اراكه اراكى نعت منه مثل طخى وطلاخى اراكه يهت
 اراسته اراكك حج اراك نام بكوادى اراك بصتين موضعى اسكان دو كونه فرج الماسوك الى اخطاط خاضعة اي خاضعة

وسق

وشق

وعق

ونق

ونوق

ولق

ومق

ومق

هتنيق

هتنيق

هزق

هتق

هتق

هتق

هتق

هتق

هتق

هتق

الحاق کا بعد از مدق المبتدع بشر باب مع و آن م مدوق مدوق لغت منه و المبتدع و دسته طامع بقال طلق مدق و ما في
له غير خالص الوداد هر چه شود ما مرق و ابصر شيرينه کرد و گشت و بلا گرفت مرق شود با کردن در و بک و پوست بوی کف
و سر و کینه کن و فرمایا کن و موی از پوست باز کردن عت و آن م مراغه با لضم موی و چشم از پوست برکنه و علف برکنه
بجته ستورامق و سیاه کردن شود با مرق و بر کن کزشتن نیز نشان عت و آن م ما و مرق و موارج ستوا بک لک لقول علی
پهرتون من الذين كما هم من السهم من الرمية وفي المثال زبد الفز و بقرق اما مهمل الفز و حتى يخرج الولد و اصله قول امرأة كانت تفرح بخل
فذكر لها الفز فقالت كل مرق سر و کوی و قدر مرق مرقها مرق الجلدای جان لدران بدقت شعر و صوف مرق جامه باره کوی
عت و آن م مرق مبالغه فیه مرق لازم فیه مرق لقب مرقی شاعر و بقال بفتح الز او مفتوح الز او ابصر مصدر منه کالترتیب
منه قوله ثم و مرق فاکل هم مرق مرق ک آن م پارهای جامه در به مرقه یکی یاره مرق الظاهر مرق بضم الزاء و کسر هاء ای و مرقه
نافذ مرق بالکثر و زانی ابصر بانون تیز و مرقه نام ملکی از ملوک بن مشق بشتاب زدن و خشن و بشتاب خورن و
نوشتن و موی و باشنه کردن و کشیدن و دال نایا زدن و جذب هر چه بزی درازی و طول و باره کردن جامه عت و آن م شتا
بالضم یا ز موی و کتان و مثل ان بشتان افتد متشاق و بودن و بریدن مشق بالتحريك و رسیدن و ان بران و دیگر عت ک آن م
مشق الزایل هو مشق و المرقه مشقا مشق بالکسر کل سرخ ثوب مشق جامه رنگ داده بدان کل و المشق من الثياب اللیس
فهرس مشق و مشق اسب باریک میان جاریه مشقه حسنه کشیده بالا متطوق چشیدن در کام و زبان و اواز و زدن
معوق قلب العنق بقال من بعد معوق عفا ای من بعد بعد بعد و قد یجرک مثل نفر و نفر یقال نفر معوق ای عبق و الامقا
مثل الاعاق و هو ما بعد من الموات المفا و اما عبق اما عبق جمع موق کفایتین شکوفه و رخسار ناگشتن دهنه از ناع
ف آن م امتشاق همیشه شير پشان مادر و مکیده کرم متفق اندک اندک خوردن شراب و يقال اصابع جرح فامتنقه ای اضمض
و لم یبال و فسر اسبق طویل مقامی و انکه سخن و اذا تصالحوا کومید و تقدیر و فاعل متکسر بالفاء و لا یقال عفا و یقال فیه
مقنقه و لغات ملق محو کردن و شستن جامه و مکیدن شیر و زدن بچصا و بشتاب رفتن و بسیار سیر نمودن عت و آن م
مباق شتاب زده مباق چالچالوسی کردن و تلقی بکسرتین و الذند بدل کل بقال تملقه و تملق ای نو دالیه و تملق و ملق بالتحريك
دو سینه و زنی بسیار کردن و اصل اللدین عت ک آن م و جاع ملق الذي یطی لسانه باللسان قلبه و ملق ایضه من هوو ملق یکی
و انما فی التی و انما فی الاقدام لسا و امس و انما فی ای اقل ملقه و یحیی بکسر الشان املاق و درویش شدن و درویشی قوله و لا
تقلوا اولادکم خشیه املاق موق بالضم کولی و بهوشه بقال الحق بانوا و الجمع موقی مثل حق و موقی و موقی موقی
مصادریه عت و آن م موقی بضم سره و موقی بالفتح از ان الدن بیع امهق صحت سپید که هیچ رنگی از سرش نماند
و ترا و نباشد معوق بالتحريك سبزی اب بقال من عین همما و تمهقت الثياب از مشقه ساعه بعد ساعه و منه قولهم ضل بهتق
شکوفه فصل الثوب بقی نوشتن مثل الفز و بر دخت سده بقی ک آن م مثله بقی یکی بقیات ج مثله و کله و کله و کله
مبتق مصطف علی سطر واحد و کت بکته منو مذهب بقی لکت و بقی همما لجمع جوقا غیر شدیدی و کت انباق الرجل و بقا
انباق علینا بالکلام لایع مثل انما عت نشی فشاندن و جانیان عت و آن م قوله ثم و ان نشقنا الجبل لایع عناه و در
کشیدن و لوازه و پوست باز کردن و بسیار بچر شدن زن همی ناق و متناق ناخن ناخن لایع سرعت الحمل و نذر ناق لایع و در فسر
ناق بحت فشانده برقرار نرق بالتحريك سبکی عت ک آن م تراق بالکسر مثل مرق و ناق بالفتح نرق بالضم بر سکریدن
امب عت و آن م از ان و تیز و متعد فیه نقر لقی بالتحريك رسته دندان راست و حزن نق شبر و درشته کشیده کتایضا
سخن بزیب داده و یا لکن سخن باز باریک سابق لادن عت و آن م تعیین نظم و ترتیب و دن لشوق بالفتح داروی بدنی
انشاق و او کردن و بدنی استشق اب جران در سبکی کردن و بوی کردن چیزی را و نشت منه بکمال طبع ای شست و هندن بچ
مکروهه النشاق لایع شقه بالضم حلقه رس که در کردن بهام نکند در کردن بند سوره و نشق الطی لایع الحباله علیهم بها
رجل نشق الذي یحلل فی امور لا یکار و یخلص منها منطلق سخن نطق بالضم سخن گفتن عت ک آن م انشاق بفتح و در آوردن
منطقه استطاق با هم سخن کردن منطبق بیک کویا و یلیغ و بقال ما لرا طوق لاصامت ای حیوان و ما سواه نطاق بالکسر میان
بند مردان و ابصر باره کردان از او بودند و در میان بسته جانب بالا و نرا بر جانب در پیش و در هشته باز او میگردانند
و جانب در پیش باز مین میگردانند و لکرها سخن و لا یبق و لا ساقان و الجمع نطق استطاق نطاق پوشیدن زن و میان بکتر و

مدق
مرق

مرق

مشق

مطوق
معوق
مفق

ملق

موق

مهق

نبق

نشق

نرق

نق

نشق

نطق

نطق

نطق

نطق

نطق

اذا جاء بالعقوف واعقت الابل اذا حملت في عقوف والجمع عقوق وقولهم طلب الابل بالعقوف مثل ما لا يكون وذلك ان الابل في ذكر ولا يكون الذكر جارا ونوى العقوف نوى رحو تعلق الابل بالعقوف ونما سوا تلك النواة عبيقة والعقان بالكسر الجوال من كج حافر وهو جمع عقوق مثل قلاض عناق بالفتح يارشم يقال اظهرت الالان عناقا وكل عناقا عقوق عكاز عققه بانك وي عقق يطق از عرق عاق مثل فقع واعقد الله اى امره الله مثل اقعة عقان الخيل بالكسر انما من حرما ودرخت برزند يقال اعقت الخلة والكريمة علق بالعرق خن بستة علقه باره ازوى وكرهت سياه ابي كه اورا زلوك خواستد علق حج وعلق القرية لغيره عرق الزمير يقال حبست اليك على الزمير وقد مر ذوق علق نام كوهي وعلق ايتيم كوشه كبركه چاه رابوي دراز ويزنداز فاست يقال اعرق علقك لى اداة بكركت وعشق يقال علقها بالكسر علق بها علونا وعلق جنبها بقلبي اى هو بها وبقال علقن يشعل كذا اى يطق وفي المثل علقفت معالفها وصرة الجندب اى جاء المحر لا يمكنه الرجل وبارك في زن ودر اوجين اهوود لم وجوردن شتر بهاي عصا را ودر هان چيبيدن زلوك ستور رابوت اب خوردين يقال علقنت الدابة اى علقنت بها الحقة في شرب الماء واوريش وافتد از علقك روز كذا وراستد سحر با علقه بالضم وپزش ووقت روز كذا وبقال الهريق لى علقه عنده اى شيبه واصاب ثوي علق بالفتح وهو ما علقه في كبره علق بالكسر انما به انه جيزه يقال هذا علق مضطه اى بالضم به اعلان حج علقه بالكسر حامة طل نوراده علقو بالفتح مره علقه بالفتح مثل واخبره در اوز بر دم ونا قه كبره ديكر رابوي كد شيد ندهد وبقال ما بالنا علقو اى شيبه من اللبن واخبره انرا كند شتر جون علقه حزان علقو خوردين شتر بهاي عصاة رافع وناقص اى علق نعت منه عوالو اى في الحديث ارواح الشهداء في حواصل طير خضر تعلق بن ورق الجنة علقو سست علقه شتر كهجه شتر بهاي ميان فرستد يقال علقنت مع فلان علقه وارسلت معه علقه معلاق معلقو هر چه ازوى جيزي در اوز برزند معالق سوسان از خورده علقو بكي علاقه بالكسر علاقه كان ونازانه وعلق ان علاقه بالفتح اوپزش خصوصت ودر سق واخله بدان روز كذا راندا ز موت ومنه قولهم ما بها من علقو اى شيبه من مزق رجل علاقه مثل ثمانية انك جيك زنديه جيزي كرا وى دست ونا داند از درو معلاق سخت خصوص علقو مثال قبط كجاي كره در اوز بر درخت علقو مثل علقو غول واده سلك جيز و هذا الكلام طويل العلو اى طويل الذنب اعلان زلوك انكندن براندام نا بكد وچنگال در زدن مجزي وفي الحديث اللزود احب الى من الالوان وروا شتر زن به از خارج كاه وعلقنت القوس اى جعلت لها علاقه وبقال علقنت وعلقنت اى جيت بعلقن ولى وهى الدايمة لا يضر مثل عمره يقال العلق الجمع الكثرة يقال للضابدا علقنت فاكره اى علق الضيد بجمالك تعلق در اوجين وبقو اى خط معلقه زن شوى كم شده قوله ثم فذرها كالمعلقة وتعلقه وعلق به بمعنى وتعلقته بمعنى علقته وقولهم ليس المتعلق كالمناق اى ليس من يتبلغ بالشيء اليسير كمن يتأق اكل ما يشاء وعلقته اى احبته علقه كجاي ويكون واحدة وجمعا واللفظ للنايذ فلا يكون بغير عالق الذي يعنى العلق عقوق بالفتح والضم معناه وادى وكوه وكرانه در اوز بدار عاق حج عاقه بالفتح زود شدن جمع بضمها متعيق مغال كردن اعان مثل درو داند يشيدن دركار تعيق في كلوه اى قطع بضم معن بغير عقوق صاف م منلى درواه مكره العاقه تقول عقوق بعكس معنى كبر العين نوعى از درخت ودر زين حجاز وها بهام غير عاقو شتر كه ان درخت را خورده افاض بالضم موضعى عقالق وعقالقه كرهى از مردم عقوق بسكون التثنية وضمه كردن اعناق حج اعنق دراز كردن عنقا مؤنثه ولفظ مردى وبعنى يقال جلقت به عنقا مغرب و ظارت به العنقا وهو فلان معرف اللم بهجول الجهم وبقال هم علق اليك اى ما ملون اليك معتقه بالكسر كردن بدار اعان كردن بند سلاخين عناق معانقه دست در كردن بكدر كرا فكندن متانق واعناق كل عبقو نعت منه بالفتح بان نوعى از دروا ستور ودر عناق الفرس وفسر معنائى اى جيتد العنق عناق بالفتح بزغال واده والجمع اعنق وعقوق وبعنى وجانورى است از دواب ونا بكد عوق ناز داشتن جمع افاض اعتبار كل عنوان الدهر ما نفع عقوق مشغول شدن تعقيب عقوق متعقب فيه والمعوق المشطد جماع عوق عوق مثال شتره اى در عقوق و ترتيب لا صحا به لان الامور تعقب عن حاجته وبقال ما عاقا الملة عند دروها ولا لاف اى لم يلقو بقلبه عقوق سناره واصل فيقول فلما انظر اليها الساكنة والواو اى ساكنة ونا مشددة بعوق نام بت قوم نوح بغير علقه عوهوق دراز نام شتر كه بوى نبت كند شتران بيكورا وطرشول كوهي وناغ سياه وكا وسياه وكنودريك وشر سياه شكرت قال صاحب النجاشي قلت لا اعلم من يفسرهم ما العوهوق فقال الطويل من الريد بعض النعام الريد وانشد شعر كفى عنت هفا عوهوقا فادار جلى او كذا مختفا عبيقة بالفتح والكسر كرا ندر يا

عاق

عقوق

عاق
عقوق

عوق

عوق

عيق

بين الماء والفعل وبين الماء الفعل واقع عليه يعنى كنهه ودرين بكون معتق شراب كنهه **عشق** بالفصحى دخت خرميا برو منه قول الجاهل
 بن المزدك انا غلبت الرجب وبريد بن شافعنا عني انك قد تغدق كل بخلاف ذلك كوسيد بنى عدى بن محمد مقلد
 عني من آخذان مثل عدنان يمشى فشان عشق بالكسر خرميا وعشق الاخرى واعدى اذا ظهرت قمرته وعشق الرجل اذا بعته
 بالقيصر ومنه **عرق** بالتحريك حوى ورسته بيا وصف اسنان ورمضان وهو جرس زده باشد وذنبلان بركن زانافه
 وتلك اسب يقال جرى الفرس عرقا او عرقى باللفظ او طلقين عرقا الخذل ما يرمى لك الرجل به او يعطيك للمودة وحوى كرون عني
 هو انك يقال تجتمعت لك عرقى القربة اذا حمل رجل كرم قربة بنفسه ويقال لعيت من فلان عرقى القربة الى الشاة والجمالة واصلة ان
 القرب انما تحملها الاماء الزواف من لا معبر له واما انظر الرجل الكرم والحناج الى حملها بنفسه فيعرف لما يلحقه من الشقة والحناج من
 القاس ورجل عرقه مثال همة اذا كان كثير العرق وقولهم ما اكثر عرقى ابله اى ساجها لبلع عرق بكسر تاء شيرين كرايد وهو الكد
 يجعله شقا ويطش على البعير ليس بينه وبين جنبه البعير فاقبه فاذا اصابه عرقا البعير اندطع وتغيرت رائحته عرقه نوار كرايد
 خيمه وجوب ميان بهوار نهاده وبكرسترا مرغ واب ومانندان عرقى بضم نين كياهى استند زرد كوى ذلك كسند عرقى
 بيع عرقى فوج وفي الحديث لعرقى ظالم حق والعرقى الظالم ان يغرس الرجل في ارض غيره او يزرع فيها بالسجوج الارض وذلك يقال
 في الشراب عرقى من الماء يعني ذلك اذا راست ذات عرقى طام اهل عرقى ورجع عرقى بالفصحى كوش اذا استخاف باركون ويجوز
 عني من آخذ عرقى تعرقى كل واستخوان كوش اذوى يندب عرقى بالفتح جمع قال ابن السكيت المجرى شى من الشجج على فضا
 بضم الفاء الاخرى منها لوام جمع قوام وشاة زينة وعتم رباب وظفر ظوار وعرقى وعراق وخرل وخرال وخر وخرل قال لا نظير
 لها معروف ومعرفى مرد كوش عرقى بالكسر شى هياى معروف تذكروث ووال كيدان درهائى شك فار وكرند
 دوزند عرقى بضم نين عرقى كوفى بصرى عرقى عرقى رفقن وبيع رها كرون دخت وذلك دارشد شراب عرقى رفقن
 زمين عني من آخذ ويقال عرقى الرجل الى صاير عرقا وهو الكد كره عرقى الكرم وكل العرقى وهو عرقى الكرم والقمم جميعا وعرقى
 فيه اعماء واخوالا عرقى نام شاعرى عرقى من مزج كرون شراب ومنه طلاء وعرقى ويقال ايضا رجل عرقى الحدين اذا كان قليل اللحم
 وبرنا كرون دلود وشكر الزاب عرقى بضم العين وضم الفاء جوب جيزه ولو لا نقل بضم العين وانما بضم ضلوة اذا كان ثانيا برون
 مثل عضوة والجمع العرقى وعرقى بعدت الشاة والواو وهو جمع عرقى وعرقى الدلو عرقا اذا شددتها عليها فان العرقى صنعت
 عرقونان الخيشان اللتان تعضان على الذواك الصليب والخيشان اللتان يضمان ما بين واسط الرجل والمخز عرقى زمين
 شكافى عني من آخذ ارض معرقى تعرقى منه ولا يقال لعرقى الارض معرقى من آخذ زمين كاديدن چون نيش وجران عسقى
 بالتحريك حرسن شدن وبرجيسيدن صلته بالياء عني من آخذ تعسقى عسقى بالكسر اشد دلشدن ووسق عني عسقى
 عشق بالتحريك مثل عشق مثل عشق مثل عشق بيا عشق ارنه تعسقى عاشق نوذن عاشق نعت منه سواء الذكر والمؤنث ويشد
 عشقود ارنه سلك عشق موش عشق نعت عشق عشق بکسر نين كياهى عسقى بيا كشي كرون خرو غايت شدن عني من
 آخذ يقال منه لا يزال فلان يعقق العققى يعجب العجب وانه يعقق العقم بعضها على بعض تعقيا له بزه شاعر وجهها تعقيق
 اى معطوف وقال المنصري من الماء عقق بهما الحقيق عقانة دبر والعقق سرعة الايراد وكثرة عقق رجوع كرون شتان هرود
 بجوى اب عني من آخذ وكل راجع مختلف عاقب يقال انك لعقواى اكثر الرجوع وانعقق القوم وجماعتهم اى مصواضها و
 اسرعوا عقق حقة التى ومنه العققى لشعبات بين الشفة السفلى والذقن رجل عققان الزارة اى لا يزال يجرى يذهب زانافه
 عققا بالكسر اى مرمى كراوراد وخطو وند عقل جيزى سست وبركوش ورجع فارج ورن كول بدعنى لاهم رانده عقيقه
 يشم شجر يجرى موى هنر اسكودك موى شكى هر چران شى بچكان باشد عقيق عقه بالكسر كى ويقال العققى الناس والمجرى
 والجمع عني عني عاقب عاقب بوق كروميان ابرود خشد بتر كرسوى اسنان برتاب كند والعرب يفعلون فى الجاهلية فان بيع
 التهم ملحقا بالدم بروض الا بالقدود ان رجع ببقا مسحو الحام وصلوا على الذمة وكان مسحوا على الذمة الصلح فالابن الاعراب
 لم يرجع ذلك التهم الاقبيا وكوسيد وجران كرو هفتة نخت مولود قران كرو ندى بجهت ان مولود انعقاق شكافى عني
 هو الشق عقيق ايضا نكبين سرج ونام وادى زرد بك مدبنة وهو جرس ميل يشكافان زمين اعقج عني ايشم قران كرون هفتة
 نخت مولود وصله بعن وموى نختين بجر سترن ونيز موى اسنان انداختن عني من آخذ عقوق معقة بفتح نين برون وناماد
 ازودن نه عاق وعقق مثال عام وعققه شى صال كره وفي الحديث دق عقق الى جزاء فبعلك يا عاقا ويقال اعوق فلان

عشق

عشق

عشق

عشق

عشق

[illegible]

صاف

صفی

کی

لحرق

در فلسفه

وانشئت العصاة نقر بالامر شقان بالضم كضكي ومع سئور شق بالكسر فيه جزي وكذا ذكوه وبراد رودوست يقال هو شق
 وشق بضم و نام كانه معرفت وحقني عنه قوله لم يكونوا بالعبه لا بشق الانفس وهذا قد يقع شق بالكسر باه انجوب
 تحت وبنه جزي شق بالضم عامه بيش شكافه خلاف جبه وسفره ورفوله ثم ولكن سعادت عليهم الشقة ويقال شقة سارة وزنا
 قالوا بالكسر وهذا شقيق هذا اذا انشق اليه نصفين وكل واحد منهما شقيق الآخر شقيق ايض براد وشقيقه دردم سكر
 حدة نغان المند وكنادكي ميان دركوه از ريك كه دروي علف با مشد شقا بفتح شقا بن النغان لال واحد وجهه سوار
 فرس اشق له طويل والاشق شقان مشاق شقان خلاف و دشمنانكي كردن اشتقان كرفتن بنه جزي وكرفتن حر في اخر في
 وسخني را در بچ و راست بردن بي قصد و بچ راست رفتن ودان حال شقيق سخن را نيكو برين آوردن وهبزم وجران
 كفايندن شقيق شكافه شدن اشتقاق كك شقيقه بانك كردن شغل و كجاشك شقيقه بالكسر بنه شق كه بوقت بانك
 از دهان بيرون اورد ويقال للخطيب وشقيقه تشبها بالخطب **شقران** بالكسر بنين والفتح مشاقه الراكه في الاموال
 دارند شقران كك **شقيق** دراز و نام مردی شقيق بالفتح بانك ميان در نصاب از ركوه وفي الحديث لا شقان اي لا يؤخذ
 من الشق حتى يتم ذكر اذ به و درازي سرشان بالفتح درازو بالكسر بنه شق سرشك شقيق بجرانده اشقان سرشك بنه
 واكردن شق و انبندان و انبنايندن شق لازم و معقد شق بالسكون بار انبنايندن شق را بكنيدن مهار بوقتيكه برويشه
 باشع في اصم و كك لم شق كك مقطع وهو ما جود من اشقان الذب و ذلك ان يكون ذ والحاذا الذب كاملا فاذا كانت
 معها ديات جراحات فذاك هي الاشقان كما هنا شقيقة بالذبة العظمي ويقال ايض للعجين الذي يقطع ويعمل بالزيت مشق شق
 اورد و سكر كرايندن عرق و اصم شاق هو المشوق و مشوق هو العاشق اشياق اورد و سكر جري مژدن شق و اورد و سكر
 مؤذن شق و بار و اوردن شق بالكسر نام كوهي بشان بسن طباب عرق و كك شقيق الحار از صوت در نهان و سكر
 و ذيقه اوله ويقال الشقي رة النفس والذيقه اخره عرق بفتح ما و كك شق بلسدن شاق كك بلسدن و شاقه ادا
 كان شق غصه شق بغير رذن يقال شق فلان شقته فوات ويقال شق فلان شقته فوات و شق بلسدن شاق كك بلسدن و شاقه ادا
 خلاف الكذب و راست گفتن و راست كردن و شاق و نام نيكو و منه قوله و اجعل له لسان صدقي الاخرين يعني بان شاق كك و كك
 از بهر من در بين ايند كان ويقال صدق في الحديث و صدق الحديث وفي المثل صدق من يكون ذلك انه لما فرغ من
 كلمه شق بها صغارا لا بل اذ لغزت و صدق فهم القتال ضايق بالكد بكون راست شدن در و سخي و سخن تصديق با سكو و سخي
 و صدقات كرفتن مصدق بعت منه مصدق صدق كردن و منه قوله ثم ان المصدقين والمصدقات بشت بد الصدقات المصدق
 فقلت الناس اصادا و ادعت في منها مصادرة بالفتح و سخي مصداق صدق باهم و سخي مصداق صدق و سخي مصداق صدق و سخي مصداق صدق
 اصادا فارج و قد يقال للواحد الجمع والمؤنث صدقي ويقال فلان صدقي له الحق اصادا و اما بفتح على جهة الدعاء صدق
 بالكسر والشهد الذي هو دائم الصدق ويكون الذي يصدق قوله بالعل صدق بالفتح بنه راست و درست و رجل صدق
 اللسان و صدق النظر و قوم صدق بالضم ويقال هذا مصداق هذا اي بالصدق ويقال للجماع والفرس الحوادث انه و صدق له
 صادق المحل والمجرب كانه و صدق فيما بعد له من ذلك صدقة بالفتح بانك المجرب و دين داده شود صدق بالفتح و الكسر
 بيمان و كابين زن صدقة بضم الدال كك و منه قوله ثم و اتوا النساء صدقاتهن خلا صدقة بالضم و سكون الدال كك اصادا
 دست بيان نابيندن صدق و بالضم معروف و صادق بفتح صاعقه الشكره از انسان افند و صدق بفتح شق بفتح
 الصاعقه و صدقهم السماء الي الشك عليهم الصاعقه عرق بفتح ما و بانك عذاب مصدق تصفاق بيهوش شدن عرق كك و اصفا
 مصدق و قوله ثم قصعون في السموات و عرق الارض مات حاد صديق الصوت تحت اواز الصعق نام مردی بالالف واللام
 الا انسان له كالجحيم للمرابض و صديق بالفتح حول بالهماء وهو غير مصروف للجر والتكبيح و لم يجر على فلول شق غير و
 اما الحرف و بان النصي بضم نون او شق و در و مع حذف النون والعامه بفتح و يقال الصاعقة قوم بضم و نون الشق
 للجارة ولا تقدمهم و لست علم رؤس اموال فاذا اشترى التجار شيئا دخلوا معهم فيه قال الاصمعي الوحد منهم صديق و
 قال غيره صديق وجهه صاعقة و صاعق بفتح صديق دست و هم رذن كك اواز ابد عرق كك و دست و دست بكون
 و دن در بيع و بيعت و بار و كرايندن يقال صفتة فاصفق و در غرا ككون صفتت الباب اي رد و نه و صفق عينه اي
 و دقا و ابريم رباب راجبايندن تصفيق دست و هم رذن و جبايندن بار و دخت و اوشرب از خور و بنور و ديكر كرايندن

شقي
شقيق
شقق

شوق
شيق
شوق
صدق

نق

صعق

صعق

صعق

زبق
زوق
زلق
زوق

زبق
زفوق
زقق
زلق

زبق
زوق
زهوق

زفوق
زسبی
زسقی
زسقی

سراب زبق مثل فصل الزباء زبق بر کندن موی تنغ ف اص ۲ از بوق ای دخل وهو مقولوب از بوق زبق روغن ۳۳۳
 زبق بالکسر سباب وهو عربی و قد اعرب بالطنز و بکسر الباء مثل زبر و در هم زبق و دم سباب اندر و العامة تقول زبق
 و بوقان بکسر نین ماه و نام مردی ز بوقت الثوب ای صقره و حلقوه مثل زعلو و جای لغزیدن کودکان زعالبوق
 زحلقه ای حرجه و قد تحولت کتد حرج زندق بالکسر کجی از بد مذهبان وهو عربی زنا و قح و الطاء عوض عن الباء الحذف
 و اصله الزنادیق و قد تردق و الاسم زندقه عربی من الزند وهو کتاب لهم زوق بالتحريك کوبه چشم شدن غم کاف ۲ زوق
 کوبه چشمی ازوق زوقا فغان منه يقال فصل ازوق و مله ازوق ازوق از بوقای کک زوقم بالضم سخت کبود چشم و ملوث کک
 زوق جمع ازوق و زوقا ابطه سناهای نیز و دیکر قوده ها زوق الطاهر بزوق ای زوق و زوق عینه مخوی اذا انقلب و
 ظهر بياضها زوق بالسكون زدن بزبان وهو رخ قصير و دخل پس انگندن شتر زوقان و دود بولورچه و وطون چاه که
 نعام را بروی بختند و ان جوی با شد که بکوه و از وی در او بزندان کاسان من خشب فها دعامتان و قيل نعامتان و العرصة
 عليها هي العجلة و العرب معلق بالعجله زوقی کتد خزدوق زوق بالضم و التشديد با زجره و عرب و ان با زسید با غل زوقا
 ج زوقا من جبة صوف و فی الحديث ان موسى ۲ اتى فرعون و عليه زروانقة زوق فریاد و بانگ کردن غم بخت زوق بالتحريك
 ترسیدن و در حالت نشاط غم کاف ۲ زوق غمت منه و يقال ازعقة الحفوف حی زوق و از بوق و يقال ازعقة وهو مرق و
 يقال ازعقة فهو مرق و عرق ماء زعاق بالضم اب شعر طعام مرق و عرق طعام شومر و عرقو بالضم بدخوی زوق بالکسر شک
 از قاق و زقان و زقان ایضه مثل ذباب و دوزین زوق الجمل السحر من قبل راسه زقان بالضم کوبه بزرگ و بونث قال الاغشاهل
 الجار یوثقون الطریق و الضال و السبل و السوق و الزقاق و یوثقهم بزرگ کردن هذا کک زقان از قح مثل خوار و حوران و کورد زوق
 خورش دادن مرغ چوز و زاند هان زوقه تر قیض کردن کودک زلق بالتحريك جای لغزان و لغزیدن غم کاف ۲ ازلاق معتدینه
 و بجا انگندن نافر و موی ستردن مزلق مرلقه جای لغزان و کک الزلافة و قولهم فصیح صغیرا زلقا ای رضا طسا ایس با شنی زوق
 ای مزاج و هو الذي یعلق به الباب و یفتح به الامتاع و من سزلق کثیره الا زلاق و لوق بجا انگندن زوق سر ستردن غم فاف ۲
 تزلق کک و جل زلوزل مثل الهند بد و قالو و زلق بختد به الملم نکه پیش از بجا آمدن انزال اندک زلق بالضم و التشديد
 شفر شک و ان نوعی از شفا الواسط بی یتم زناق حلقه تر قیض حنک الدابنه تم جمل منها خطی شد به راسه جمع حمار و کلو
 سید زان از زبور بهال زفت الغرس زبق بالتحريك جای زناق و الطاء مع راس زخ زفت کوبه بزرگ تنگ مزوق نام اسبی
 و اوق سباب یعنی لغزیدن الدابنه و قيل لكل مقشر زبق و ان لم یکن فیه زبقی تزوق و اسبق و درست کردن کتاب و سخن را
 زبق القیض بالکسر به بیاهن زبق نام مردی تزبق سر کردن و از اسبق و زخودا و هوق مغرا کده شدن استخوان و بر
 شدن مغز بر آمدن جان قولهم و تزفوق انفسهم و هم کافین و حکم نصهم زهفت زفت بالکسر زحق زهوق لغزیدن زهفت
 و پیش شدن اسبابا سمان دیکر و نیست شدن قولهم زهوق الباطل زهوق یفتح زفت منه و ابطه بزید العقر و فج الجمل الشعر
 و از نمانه در کشتن به جمع بعضیها از اوق مغرا کده و ستور فریه و مغز و مرد زهفت شک جبهه زحق زحق بالتحريك زهین
 زهوق ای زوق از هان کشتن و نیست کردن اینید و در کده اینید نیز از نمانه و بر کردن خورد و بر کردن و اردن ستور نیز را
 و رجل را و يقال و ابطه ثلاث مره الى معذاته سهر و من زان از ابطه ای ذات جری مع از هان و بجهن و دریدن
 مستور بزدن و هلقو بالضم فیه لام زانده يقال جرحه هالق و هرقه سخت خندیدن فصل سببی و در کشتن
 غم ف اص ۲ کاف ۲ يقال سابقه فسبقته و استبقنا فی العدو و ای تسابقنا و قيل فی قوله نعم ذهبنا تسبق ای تسبق و يقال
 له سابقه فی هذا الامر سابق لنا من الیه سبق بالتحريك الخ و سبند بدان در اسبق و ایند و نیز انداختن و مانند آن سابقا
 البانی فیه من سهر و غیره و هم سبقی بالتشديد و دم سهر و کل ما کان علی هذا المثال فهو مضفوع الاول الا و غیره
 جاءت نوادر و همی سوج و قد رس مذروح و سقوق فاما تصم و یفتح مسبقه یوسبتین و از اوستین مساقیج مسحقی سون
 و طاعه کهنه و پوپه رفعت مع بعضیها انحاق سوده شدن مسحق بالضم و یسبتین و در بعضیها انحاق الحماله مسحق و در بعضیها
 دور کردن ایند و کهنه شدن جامه و سوده شدن سپل شتر و خشک شدن پستان با شیر و بر سینه و شکم چسبیدن زان مسحق
 بالغ غل و از انحق کاف ۲ انان مسحق و خام مسحق ايضا له طویل و سقوق و از انحاق نام پیغامی معرفت فان اردت به الاسم
 له ضمیر و ان اردت به المصدر مخرجه مسحق بالضم غل و از نیم زانده سحان بالکسر پوست شک مغز و مشککی کربدان پوست

[illegible]

رہق
رہاق
رہق

رونی
رونی

نلق
نلق
نلق

زوف.

نی

رتق
رہق
رزق

وزنی در
مستقی سلا

نفق

سر همه جزایلم خفوق کل خفقیق سخن روزن دهر سنگ بون زانده بقال راهیه خفقیق خفوق ماده سرکه از فرخ
 او از ابتدا ناعری خفقیق او از کردن فرخ و غلاف قضیب اسب عن آخ خفقه او از فرخ و قضیب و اخفقه البکرة
 انا اشع حن تها الحقوق و حقوق بالضم کفکی زمین و فی المحدث فوقت به ناعنه فی الخافق حن ذان و هم شقوق فی الارض
 حق بالضم حن خشک خلق اندازد کردن پیش از بریدن قال الحجاج خلقت الارض و ما وعدت الا و فیت و افریقا
 و افریقا و افریقا کان و دروغ بر یافتن عن آخ و منه قوله ثم و تخلفون انکا و بقال هذ قصید مخلوقه ای مخلوقه خلیقه خو
 و افریقا کان خلا بوج بقال هم خلیقه الله و خلق الله ایهم و هو فی الاصل صدر خلیقه بالکسر افریقا بن خلیق تام خلقت و سزاوار
 و حوکر خلا و سزاوار امدن و قد خلق لذلک بالضم مخلقه لذلک ای محذره له بخلق تام خلقت سنا به خلیقه خلیقه ای فیها اثر
 المطر مصغنه مخلقه ای ناعنه الخافق و الخلق الفاعل اذ الخلق خلق و دروغ بر یافتن قوله ان هذا الا خلیق خلق کلک و ایهم
 خوی گرفت و خوشبوی شدن خلق بالضم و بضمین خوی بقال خالص الموص و خالق الفاعل محال القه حی و بنیکو و رزیدن خلق
 بالفتح بهر بقال الا خلیق لری الاخره اخلق له المصلی صحت صخره خلقاء ای لیس فیها و صم و لا کسر و خلقاء ایهم دن بسته فرخ ای و خطا
 خلق بالتحریک کهنه ثوب خلق و مخلقه خلق یسوی فیہ المذکر و المؤنث لانه فی الاصل صدر خلقان بالضم و مخلقه خلقین غیر
 بلاها لانه صفة و الها لا لینی تصغیر الصفات کا قول نصفه تصغیر امره نصفه مخلوقه کهنه شدن عن بطنها الخلق کهنه
 شدن و کردن لازم تسبیح و کهنه یوشا بیدن بقال اخلقه ثوبا ای کسوته ثوبا بخلق ثوب خلاق بالفتح انا کانت المخلوقه فیہ
 کله کا بقال برقه اعشار و ارض بسا سب خالق بالفتح بوی خوش خلق ملا کردن بسوی خوش و زعفران و تمام خلق کرد اینک خلقاء
 من العنصر کله منهن من الانسان و الخلق الحاصل استوی و بقال صا خلقا الطر و اخلوق الرمی ای استوی بالارض خلق
 بکسر البون جبر کردن عن آخ و حقن کل اختیای اختیای خبیه شدن محقق بالتشدید بجنه مرده و جای خیه کردن و اذک خلقا
 بالضم مثله و یاری خیه خلقان بالکسر من که بدان خیه کنند محقق کردن بسند جمیل خافق کویه بالربک محقق تنگی جای خوق
 حلقه خوق بالتحریک کوفرخ شدن مفارقه خوفاء و من خوفاء ای و اسعه تعیر الخوق و ناعنه خوفاء ای جریا خافق بانی ایهم
 الفرج لسمها و هو مبیعه الکثر اخا ناز فصل الدال دوق بالکسر بر شتم که بدان کجش و مانندان که بید بودا عد
 و ابق نام شهری و الاغلب علیه التذکر و الضمن و حقیق و در و قد دحقه الناس ای لایالی به جمع بتمه بقال الله ارحمه
 و اسحقه و حبت الرحم ای صمت بالماء فلم یقبله و یقال لقی الله اما دحقه به ای ولده دحق ناعنه دحق و هم روی برهن آمد با شد بعد از
 ولادت اندکان برهن اختادن دم در قمره بضمین بر در قمره و دراق لغته فی زباق دحق که کودکان بقال ولدان دحق و
 دراق و بقال الصغار الا بل ایهم دردق و هو الصغار ایهم من کثرت در قمره بیا نه شراب و هو معربین الفارسی مدر رفوق
 المشرقی فی التبر و بقال در رفوق مرعاه ای اصغر و اشکار و سبق سبک شراب و حوض زالب بقال ملات الموص حق دحق ای
 ساح عاوه دسبق ایهم طشت خون و هو معرب ناعنه دسبق ایهم بهر جدا و کل ناعنه دسبق مثال خجیر و هو ایهم اسم مله الشام
 و دحق سپردن و کوفه کردن واه و برانکین و ما بیدن عن بختها بقال دحق الطریق و هو مدحق و یقال دحقب الابل
 المحض ای نکت من جوانبه دحقه جماعه من الابل خیل مدحق اسبان که مردم رافز و کوبند در جنگ و دحق جانور عیش
 و دحق بالفتح ای و اصبع و غام دحق خضب دحق دحق اب عن آخ و کما ماء داق ای مدحق اسب جیده که کوه
 سترگم ای مکتوم و هو من موالک دحق الما مجهول و یقال دحق الله روحه اذ عی علیه الموت و دحقته کفاه الندی ای صباه
 شد و الکثره اذ نفاق دحقه شدن مدحق بکسر و نفاق بالضم سبل دفاق بالضم سبل که بر کند رو با دفاقه نفاق بالکسر جهجهان و نفاقه
 مثال یحفت شتر بنزد و یقال مشه فلان الدقیقه اذا استخرج سبل دحق و دحق بشتاب فقی بالتحریک برین الملک و دندان شتر غیر
 ادحق بفت منه و یقال لجم الغوم دحقه و افقه ایهم و احد دحق بار یک و هو خلان العلیط و دان بالضم کلین
 دحق بالکسر مثله و منه حتی الذق احذرت دقه و جلله قلیل و کثیره دقه بار یکی و بار یک شدن عن آخ استمداق کل اذ
 تدحق بار یک کردن و بنیکو گرفتن و اردنم کردن دحق ایهم اردقه بالضم خاک نرم که بیاد رفته شود از زمین دحق و یقال
 ابتغنا اذ حق و لا اعطی له ما اعطی و دحقا و اخلیل مادامه بار یک کردن دحق و ارد کردن مدق مدقه کوبیدن
 بضمین کل مداق بالفتح و قد فر از انهم اسب اندلاق پیش شدن و اندلاق السیف ای خرج من غیر سکر و کل مانند خارجا
 فقد انداق و کفی لغز ایندن بقال و لغت السیف من عذله اندلقه سبقت و الی دلق و لوق سلسل الخرج من عذله و الی نام مرکه

خفوق

خافق

خفوق

دوق

دحق

درف

درفوق

درفوق

درفوق

درفوق

درفوق

درفوق

درفوق

درفوق

درفوق

درفوق

درفوق

درفوق

درفوق

درفوق

حوالوچ و نالک برتو برود و کوه بلند بنال بجا من خالق ای من مکان مشرف و قوهر لا تسفل فانه املت خالق ای انقها الله
حق خلق شعرا و بنال عند الامر بحج من خشی عقری خلقه کانه من الخلق و العقر و الخمش و هو الخمش و فی الحديث انزل الی علی
حين قبل ان تصفیه بنت حنی خالص فقال عقری خلقه ما اراها الا جاسنا قال ابو عید هو عقره خلقا بالتوفین ای جاسنا
بالعقر و وجع فی خلقها اخلاقی صی سترین و بنال خلق معزم و لا یقال جزء الا فی الصن ان شعر خلق و لم یتر خلق و لا یقال لخلق
خلق من مثل نظام بنیت علی الکسر لا نه حصل فیها العدل و الثالث و الصفقة الفالیزه و فی حدیث من خالفه حلاقه المعزی
بالضم ما خلق من شعره عن یملو حلاق در حلاق حلاق بالکسر اسم فی خلق یقال ان راسه یجید الحلاق یخلق خلقه فخلق نفس من دم
خلق و لم یترک یوسف رفتن و سرخ شدن قضیب اسب و خرا زکته کردن جمع کاف ف یوم خلق اللهم یوم لتسلب علی یکرین
ای و ان خلقان بالضم خنای بهم رسید خلقک خلقک بک خلقا نه یخلق بک یو فاعه لا حول و لا قوة الا بالله کفین یحقی بالضم
و یضین ب عقره و کوئی ع کاف ف حق یغت منه حاقه لایض مصدر یضع یضعه الحق یغت منه و کاسد شدن بازار
عمر بن الحقی نام مردی و امراة حقا و یقوم حق و حقی و حقا فی و فیه و کل القتل الحقا و درخت خرقه و فی الرجل الحاق
الحق یا فتن کسی را و یحکان حق زاد بنال اجعت المراه فی حق و یحقه یحان بالکسر بن بنال الحق زایدن تحقیق یحان
نبت کردن بن حاقه و کوئی را و ی دادن استحقاق الحق ثم درن حاقه یو فتن و اکل سلخن الحاق و کاسد شدن بازار و
الحق الثوب خلق حاق بالضم المکره بر اندام بر آید محووق المکره حراق العین بالکسر یاطن ایضا فیها الذی یسوده الحکل
او ما عطیه الاضغان من بیاض المظله خلق الرجل ای فتح عین و نظروا لشدید حقیق بالضم یحک حقیق بالضم حقا مع و شتم
کرفتن جمع کاف ف حق یغت منه احناق یختم و اردن و بار دیک شدن کوهان شتم حاق یختم جزا دیک و لا غشده اذ بنی
کنه یحاق بن شتان لا غر حوق و فتن حاقه جمع ف اص ف حواقه بالضم حاکر و به محو حاقا و رب حوق بالضم کرا کور
حوق و از کرفتن صلته بالنبا و جمع ف اک ف قولهم و لا یحق الذکر الی الی اهل و قولهم و صان بهم العذاب ای حاطا بهم نزل
فصل الحاق و رجل حقیق مثل یحقی دراز و ان شنت کت الیاء انبا علی الخاق فمر اسحق حقیق الی طویل یسبع حقیق فقی
ازد و بدین خلد یزق عنک یوت و البیع خدارق یحقی الفاق خلدق سرکن و سرکن فکدن مرغ جمع ف اصل و کف
مخدره کون مرغ خرق و در ایندن خرقین کل الخرق خرق خرقا و دریدن و بنال ف یو یحرق و هو فی الاکل مصدر خرق
ایضا و یمن فزح خرق و بریدن مسافه خرق و یمن یست علف ناک خرق و واد مس و یخت و زنده و قاسر یضه بالناء
اختر الی الی کشت ناد خرق باد کنه مخرق کل خرق بالکسر جوامد خرق فزح دسینه کردن در کرم و دروغ کفین از خود
خرقین مثال فقیق بنک کرم خرقه یاره و جاره یاره زده و الخرق نام مردی شاعر خرق بالکسر ف ب یلق المضرب به و دریدن
و فی الحدیث البری خرقا یزق المذکره و فلان خرقا یزق ای صاحب و به یحقی فیها یزق و دروغ کفین خرق بالضم سرکشته
شدن از بهم را از جاعه کاف ف خرق یغت منه و اخر فیه ای دهشت خرقا ایضا کول شدن خرق بالضم کول خرقا ایضا
منه و فی المثال لا تعدم الخرقه عله و معناه ان العذل کثیره موجوده تحسنها الخرقه و فضلا عن الکلیت خرقه ایضا نام زنی معروفه
و میسر کرد کوشا و شکاف کرده باشد و یخ خرقه ناد یخت حر یقت الثوب و یختر فیه ای شققت و قطعت و یقال خرق
فلان فخر یا قای نه ضطره خرقا بالکسر اسم نام مردی از صحابه و خرق علی ای ضده خرق نوعی ازاد و به یختر فیه و سر فیکند
و خاموش و فی المثال خرق فیناع ای لب اذا اصاب منه فیه فیه ان سکت لدا یه و یدها حقیق فقیق کسرتان یختر فیه و کوش
نام زنی شاعر ارض یختر فیه دین خرق کوش یخ ناک خرق فقیق نام کوشکی بعراق که از انما ان الکبر فیه ناد یزق و یختر فیه و یختر فیه
و یختر فیه و یختر فیه اک ف خارق سنان یقال هو افیض من خارق و یختر فیه و یختر فیه و یختر فیه و یختر فیه و یختر فیه
حاسق لغته یختر فیه خفق خفقان یختر فیه علم ع کاف ف خرق و یختر فیه و یختر فیه و یختر فیه و یختر فیه و یختر فیه
و اما قول و به لماع الحقیق فاما خرقه لفر و خرق سر یختر فیه و یختر فیه و یختر فیه و یختر فیه و یختر فیه و یختر فیه
تحقیق حقیقه و یختر فیه و یختر فیه و یختر فیه و یختر فیه و یختر فیه و یختر فیه و یختر فیه و یختر فیه و یختر فیه
با شد و دن و یختر فیه و یختر فیه و یختر فیه و یختر فیه و یختر فیه و یختر فیه و یختر فیه و یختر فیه و یختر فیه
جوبند و بال و دن مرغ و دریدن و خرق الرجل یختر فیه و یختر فیه و یختر فیه و یختر فیه و یختر فیه و یختر فیه و یختر فیه و یختر فیه
غیوبه التری یا خفاق مشرق و یختر فیه و یختر فیه و یختر فیه و یختر فیه و یختر فیه و یختر فیه و یختر فیه و یختر فیه و یختر فیه

حقیق

حاق

حقی

حوق

حقی

خنی

خنی

خنی

خنی

خنی

خنی

خنی

خنی

خنی

خنی

خنی

خنی

خنی

برکنده شدن مناف الت برکندن متافه موی برکنده و افتاده متفنه بالضم کجاء برجه بدست و حران تفنح و يقال رجل تنفح
مثل منتهز الذي يبتغي من العلم شيئا ولا يستعصم بحف عطفه بالتحريك جاي بلند بجا مخ و الطم بآئنه در بخته الكتب
بغل ربك توده نجف بترهين بیکان نجف نج غار صحنون اي موسع جنان التيس سبق قضيب نكده ناكنه مكنده ع ف اي بتر
صحنون نعت منه انجاف برون آوردن چیزی را و يقال انجفت اي استخرجت اقصى ما في الصرح من اللبن و انجفت الرج النخاع
اي استخرجت نخاعه لاخری و تزاری عقم بضمها نجف نعت منه الخاف تزاركون فداث بضمه و ن ع ف ا ك ف م تاف عفت
منه صندف كان وی و يقال ندف التمام بالفتح اء رست به و الدابة شدت في سيرها ندفا و هو سرعة رجح يديها ندف سندا
بضمه و ده نرف هه زاب جاه و ابر کشیدن و هه زاب جاه خشك شدن ع ف ا ك ف لازم و متعد يقال نرفت ماء البر كثر
نرفت البر نرف البر يستعمل مجازا ايضا و استناد استك ع ف ا ك ف و انرفت البر له ذهب و نفا و انرفت العرق صلبها
منها ايضا و قوله لم يصد عون عنها ولا ينفون بالكسر لا ينفون ع ف ا ك ف و بالفتح ايم منرف بالفتح و الكسر مثل
منزوف و تزيف بعينه مث و يهوش شد و نرفه بالضم و شراب ندف نرفج نرقة الدم اذا خرج منه الدم الكثير حتى تضعف
فهو نزيف و نوزوف و في المثال جين من المنزف ضرها و يقال نرف الرجل في الخصوة اذا انقضت حجة و انرفا القوم اذا
انقطع شرابهم و اوصاء برهم و قري قوله لا ينفون بالكسر هذا المعنى لفسف برکندن بنا و علف ع ف ا ك ف انشاف برکنده
و تمام ناكون سخن بر اواسته كعفن از خون و يقال انتف لونه للفعلواي انتفع و يقال لها يفتاسفان بفتا ران لیسف نشا
خر كريدكي و لكدر بر اندام ستور و متفنا بقه با د بردادن خرین و جران منصف سكونا فو بالضم اخذ از باد بردادن كدتم
يقال لعل السنا فو كل الحاصل منصف الت برکندن بنا عبر بنوف ابلهنا سيف شلن كد علف را نرفج برکنده و يقال الفرف
اثر لنسوف التبك اذا ذاه من الارض من عذو فشف مجود كشدن جامه حوى و او كا غز سياهي را و حوض را و اربعه ا ك ف
نشف كل ارض لشف نعت منه لشف بالتحريك اسم فيه و سكههاى سياه سوخته نشفه بالتسكين سنك باي خار نشف نج
نشاف بالضم سر شرف و قد و شبدن انشاف سر شرف و خوردن انشاف سر شرف جواریدن و يقال انشت ابلكم نشف و
نرفي لطف انشاف و رغوثة من التشتيف و الترغية فضعف بالكسرية واد و هو من الانصاف و بضم النون الترغية و قد
زبد بر تاسف فلها الضعف بالضم انا انصفان بالفتح خنودين بر يصف بالتحريك دن ميان سال و جمع ناصف و هو الحاد من تصيف
تضعيفه بالهمزة لانها ناصفة يقال امرأة نصف و رجل نصف و ساء انصاف و قوم انصاف و تصفون ايم ناصفات و تواصف
نج تصيف مجرى و غير چیزی و بمانه و في الحديث ما بالعدم مدا حدهم ولا تصيف نصف به غير رسيدن هر چیزی را ع ف ا ك ف م تاف
نصف القرآن و نصف عمره و نصف الشب راسه و نصف الاذ راسه و نصف النهار و نصف بحفه و نصفه بضا و نصفه ا ك ف
خدا هم منصف بالفتح بغير راه نصف چا ك رنا صنفج نصفه بالتحريك داد انصاف دادادن و راسه كرون و به غير رسيدن
انصاف دادستادن و به غير رسيدن و مجرى انكندن زن نصف خدعت كرون و مجرى پوشيدن تناصف بكد بكون انصاف
دادن تصيف و دينم كرون و مجرى بر سكرى انكندن سنا صنفد و مجرى كرون مال را نصف هه رستان را ميكند شتر چمر
ع ف ا ك ف م انصاف مثل نطف بالانصاف صافي نطف نج و اب مرد نطف نج ناطف شكى بغير ناطف فرو شده ان نطفان
رفق اب ع ف ا ك ف م نطفو شيه كذا با مداد وى ازان باره نطفه بالتحريك كوشوار نطف نج نطف كوشوار و كوش
مهاون و الوده شدن بعب تطيف كوشوار كرون و بكرى را و منه و صيفه منطفة ايم مفرقة نطف بالتحريك اللودكى ميب
يقال لهم اهل الوب و النطف نطف الرجل بالكسرة اتمم بر كبر نطف الشئ ايم فسد و يقال النطف اشارت النطف على الدماغ و اللد
على الجوف و قد نطف لغيره انشاف نهم كرون كى را نطف بكسر الطاء نام ردى نطفه بالفتح يا كبري عقم بضمها نطف نعت
منه تطيف بالذ كرون نطف بالكي محمود و ناكي جين استظان نام كرون چیزی را يقال استظن الخارج له احد ما نطف
جاي بلند و هموار كرون و از كوه باشد سر و نجف كالهما معناه ايضا نغاف نج انشاف ماندن چیزی بد بكرى ناعفت الطريق
ايم عارضة بغيره بالتحريك بوسه كرسيس محل او بزدن نغف بالتحريك كرم كرم ربيو شتر و كوسيد باشد نغف بكي و كرم
و از خرنا و في الحديث ان باجوج و ما جوج بطلط عليهم النغف فباخذنى و ناهم نغف هوى ميان دو كوه نغف
شكتن نارس و كفايندن حقل را و نزلدك دماغ و رسيدن شكسكى و ماندن رسيدن جراحت و دش سوز ع ف ا ك ف م
مناظف نغاف بكد بكون اسر شكتن يقال اليوم مخاف و غدا نغاف اي اليوم خمر بعد الامر انقضت الخ لى اعطيت العظم

نجف
نخف
نف

نصف
نشف

نصف

نصف
نطف

نطف

نصف

نصف

نصف
نصف

نصف

[illegible]

قصف
قصف

تفہیم

تلف

توقف

توقف

ک

کشف

کے



1

نصف

وقف

لعمري

اغراق كل عرق بكناب برداشتن بدست عرق بالضم بكت اب غراف ج وبراره غرافت ثلث بالضم وسكون الثاني وفتحها
وبفتحين ج عرق كل غراف ايتم بمانه بزرگ مثل الجراف معرق كظلم عرقوف بالضم كركرانه مثل غرضه عرقوف
شكتن جوب وكوش ست انداختن سكت عرق آك ۲ عصف بالفتح يك وثار يك شدن شب عرق آك ۲ ك عصف
وليل العصف لغت منه عيش العصف اي نامهم عصف غليظ الريل وهو خلاص الاصع اغصاف غار يك شدن شب عاصف كوك
حال عصف بالضم سكون رسياء تعصف ميل كرون صله بعل وكوشدن وشكتن ووزردن چاه اغصاف در كوشدن
مردم عطف بفتحين فراخي عيش يقال عيش اعطف مثل اعصف عطفان بده قبله عطف بفتح بالكسره هتير بفتح باز
عطفه تعطف تعترف بالاناء ايتم تكبر كرون عطفه بالضم انقدر كه بوي معبث توان كه رانده لوف وجران اعتقاد خوردن سوز
علف روز كذا ربه هارن وانك فرهم شدن سنور علوف پوشش شيشه وشيشه وجران يقال علقت الفاروزة افلا
علاف ساحتن ودرغلاف كرون چيزي را غلف بالفتح غاليه كرون موي وريش را علفت كل علفا كلفه مري قلبا غلف
الذي لا يفي شيئا كما كثر اغصافه قوله بقره ولو املو بنا علفا جعل اعلفناى الفف في خند سيف اعلف وقوس علفا وكرلك
كلشي في غلاف عيش اعلف فراخ ستره علفا سال فراخ علفا اي درختي مثل غرق علفان ناديدن درخت انچيك ورا
تعطف كك وميل كرون اسب بعل در رفتن ويقال حمل فلان في الحرب فتيقناى كذب وجبن غاف نوعي از درخت فصل
الفاء فوف بالضم بسيدى كه بر باخن پيدا آيد وسپيكه مغرد از خربا بر دمعوف برد تنك وباطها ويقال غافني عني
فلان فوفا وشيا فوفه يكي وبوست سرخ دانه خربا بر د افواى بالاضافه وهي جمع فوف فيف بالفتح جاي هموار افاف
وفوف ج فيفا وجرى كشاده فينا في ج وفيفا البج بوم من ابام الحبيب فصل الفاف فحفت بالكسره كاسه سرخ
چوبين الخاف فوف ج وفي المثل رياه فاف راسه اذا اسكنه راجيه اورد هاف عليه ويقال مال الفذ لا فحفت مال الفذ ج
جلد ولا خب فحفت بالفتح بر كاسه سرزدن وخوردن الفخر در فحفت با شد عني بفتحها ويقال شربت بالفحن ومنه قولم البوم
فحاف وغذا افاف بفتح البوم فخر فحفا امر اسهل فحاف بالضم وفحاف اسهل كه رابر در مثال فحاف افحاف بر خوردن از فحفت
فاحف باران سخت بنه قذفت وفلا قذفت بفتحين وضعتين دورود واندازنده مردم را قذف بالضم ككوه وسر كوه قذات قذت
قذات ج رجل مقادف مرد بباركوش قذفت بالفتح سنك انداختن صله بالباء عرق آك ۲ يقال هم بين حاذف وقاذف الحاذف
بالعصا والقاذف بالجاره وفي كرون ودر شنام دادن وفاحش رشت كرون كسي با قاذف يكديگر را انداختن ودر شنام دادن خربا
مقتاذف اسب شتاب ووقاذف بالكسره تربي دفنار بلده قذوف اي طروج لبعدها منزل قذيف وقذوف اي بعيد قذيفه انداخته
قرق بالكره پوست هر چيزي ومنه قرق الرقانه قرق الخبز نان سوخته بر خور مانده قرقه يكي ونوعی از دروها ويقال فلا
قرقنه امر هو الذي انهم وبنو فلان قرقنه اي الذين عندهم اظن طلقة ويقال سبل فلان عن فائق فاقهم قرقه اي بخد خربا
عندهم وفي المثل امنع من قرقه وهي اسم امرأة قرق بالفتح خوراز پوست شروكا وكرا نواير ايند ودروى قليه بنوايل بفتحين
بهشدن ويقال لها ابصر عيني ولا اقربت بكى اى نادنت من اذف لاي دانه مقرف بد نژاد وانكريدن نژاد سيل ناسد همچنين
انك مادرت اصل ناسد قرقن ايتم سر ريش ناره كرون قرقن لازم منركب كرون وعيب كرون عرق آك ۲ يقال هو يقرق
بكذا البري ويهم فهو مقرق يقال تركن على مقرقنا الصغره وهو موضع القرى والقصر وهو شيبه بقولهم تركن على مثل
بله الصداخراقت ورزیدن وستم شدن بغير مقرقن شتر نوحه قرق بالفتح يك نزد يك آمدن بباري جمع كرون ۲ وفي الحديث
ان قوما شكوا اليه عليه السلام وباء انهم فقال تخولوا فان من القرى الثلث ويقال هو قرق من ثوبى الذي تهمه مقارن ثوبى
كرون بجاه وجامعت كرون فاروق امر كذا لجامعها ومنه حديث عائشه ان النبي صلى الله عليه وسلم كان لا يصيب جنباً من قران حتى
غير احلام ثم يهضم قرقطه بالفتح جيزي وديجيد وهي فطيرة قرقف حى قشفت بفتحين سوختن روى از افاف
ومستغبر شدن چهره از درويشي جمع كرون ۲ رجل قشفت بالكسره غت منه يقال اصابعهم من العيش قشفت اي ضيق متشقق مركب
تنك عيش فاف بر وذكرا وخرق قشفت مثل قصف شكستن با دكته واقع كرون ۲ يقال بيج فاصف وبازى كرون و
غريدن رعد فصفيت كك وايضا بجره برزدن درخت قصف بالفتح يك پوسيدن وروزدن شكستن درخت ودرخت وهديش ريش
كرون ۲ رجل قصف مرد وروشنك قصف شكستن شدن قصف بالفتح يك هديش را قصف ودران بيش منه شكسته قصفه
بسكون ثاني ورك نوده فرو دريد قصف قصفان بالضم ج وبايه زردبان قصفه القوم ايضا انبوهي وبكديكر راسپون

عصف
عصف

عطف
عطف
عطف
عطف

عيف

فوف

فيف
فحفت
فوف

قذف

قرق

قرق
قشفت
قشفت
قصف

[illegible]

عصف
عصف
عصف

عطف

عفف

عقّف

كف

عطف

عنف

عن

عبدالغفار

ذی

غفر

لها و نیز بدک شدن انخاب بفر شدن و یکسورتن نیز زنانه و فرزند دهنم بر کسی ضایعات مهان شدن نزدیکی کسی
 فاکه تصنیف کف و ایضا بفر شدن نزدیکی انخاب تصنیف کف اضافه مهان داشتن کسی با تصنیف کف و بصل و اب
 چیزی را بچیزی و ترسیدن و خند کردن از کاری و علیا کردن کسی با بکاری سلبه بالی و منه المضاف فی الحرب و هو الذی احبط
 و اضافه کردن اسمی با اسمی که مفعول غلام زید یا غلام مصفا و زید یا مصفا الیه و الغرض بالا اضافه المخبص من التبرع و لهذا
 لا يجوز اضافه الی غیره لانه لا یفعل بنفسه مفعول کاری که از وی ترسیده شود مصفا یا از خیانه بد بگری بقتاب الوار
 ای بقتاب صیغه بالکسر هلیو ضیف بصل فون زائد و هو مفعول و لیس یفعل فصل الطاء طحان بالفتح اوتنک طحنت غم
 که دل را فرزند که طحنت بالکسر نام جلالتی من الحنف مثال هن بر زیاده اللزم زون سخت طرف چشم بکون واحد جمعا لا یصد
 قوله لا یزید الیه هم طرفهم و بکسرتهم و وسناوه که از افعال الاسد خوانند از انزال فر بار کردن اندین صله بعین و چشم و هم زود
 طرف بیکار بقال السرمع من طرفه عین و چیزی بر چشم زدن که اب روان شود از چشم مطر و چشم اب روان از رخ و رسیدگی طرف
 ایضا بقطر سرخ که در چشم حادث شود از رخ و قوطم لا تراها الطوارضی الی عین طوط بالکسر طرب کرانی بقال فوس طرف طوط
 حج و هو یفت الذکر خاصه و جواز و کریم طوط بالفتح باب کرانه و کره می از چیزی و بر کرانه چل کردن سوز و عک آف نادر طرف
 الذی لا یشت علی مرعی واحد و رجل طرف الذی لا یشت علی امرأه واحد و لا صاحب حد طرف ایضا بقیض القعد کرم الطریق ایضا
 من جوی ابویه اطراف الرجل ابواه و حخته و اعطاه و کل قریب له محرم و بقال لا بد ریاضی طرفه اطول ای ذکر نام ثمانه و بقال لا
 هملک طرفه ای فیه و اسنه نادر مطرات بالکسر نادر که با چرخا کد طرفا کثر طرفه یکی و نام مردی و بقال طرفه او واحد جمع مطر و زود
 که در رخ منکر و در شوی جودی بقال امرأه مطرفه بالرجال و هی الذی طحت عنهما الیه هم و صرفت بقره هان بعلها الی سواد
 بقال مطرف العین الکثیره بر یکس ندارد مطرف بالضم و الکسر و ای من با علم و اصل الضم اطراف بوزنیدن و هو افعال منه
 استطرف نوشم در چیزی با هال غلط دال فی مستطرف الا بام و مطرف الا بام ای مسانف الا بام طار طرف طریف مال و خلاص
 فالذو تلید طرف بالضم و شکفت طرفه مصدر منه فتح بفتحها اطراف فوار و دن و اطلاع با فتن و بجزی طرف طریف زین از گوشت که
 بدین بسیار گذشت باشد صیان و وجد بزرگ و مع بفتحها و هو خلاف قعد و قد یمدح به طریفه کجایی که از ارضی خوانند چون
 رسیده و سپید شود بقال اطراف البدای کثره طریفه و ارض و طرفه زین طریفه ناله اطراف بالکسر خیره از ادم و بقال اجاء فلان
 بقاله عین ای مال کثیر طوار و حرا که و خیره و اسهادر و او کرده بقرین بر کرانه لنگ کردن و باز کردن ایندین خصم با در حرب مطرف
 نعم منه مطرب بالفتح اب سید سر دم و هراس کسر دم و او بکون باشد بر خلاف سایر اعضا او مطرفه فمال طمان
 تمام خلقت بنکواندام طریف اندک طغان المکوک بالفتح و الکسر پی بیانه و کل طقه و طقف و فی الحديث کلکم بنو ادم
 طقف الضالم مملوه و هو ان یقر به ان یخفی فلا یفعل طغان بالضم ایضا زیادت ابدان بیانه و هو ما دون المکال اطغان
 با طغان بر کردن بیانه و انطیف کیمودن و هو ان ملأه الی اصابه الیه جواشیر فی الحديث طقف فی الفرس مسجد بن ذریع
 حجه کادیس و ای المسجد یغنی و فی و قبل قارب و لم یبلغ هناك انا طغان خور که برق از لبا برشته طقفه هیکه طققا
 کرانه ای دخت و بقال اخذ ما طفت لک و طفت و استطفی ای حذما ما تقع لک و امکن طلف ای همد و باطل بقال ذهب
 خلفا له همد او دهنش و حشر بقال الطلفه و اسلفه و الملف و المقتفی اطلاق بضمه انلاف و همد کردن طلفه بالفتح باب
 و بالفتح و القم کرانه ای دیوار که بخت و گرفته باشد و پوشش در ساری و هو السبق ایضا و سر کوه مضیف بر ایندین سر کوه
 طوف طواف طوفان که چیزی گشت بفتح فاعنم نقول استضافه کل رجل طاف مرده بسیار طواف طوفان ایضا شاعران
 خیک باشد که بوی از اب گذرند و غطا و غطا نگرند اطیان بحاجه کاه شدن طاف عس نام شهری و خانه کان طافیه
 که در میان چیزی بفرقه و لشدند عداها طافه فون المؤمنین قال بن عباس مع الواحد ما فوق طوفان بالضم باب کان که از این
 برآید و هر چیزی را غرق کند قوله ثم فاخذهم الطوفان و بقال اخذ بطوف و بفته و بطن و بفته و قد مر فی فصل الضاعطوق و لیا
 کردن نظوف مناله فی اطافه فرود آمدن چیزی و زود بکشدین طهه فان زغاره طهه بلبان بلند و ان کجا هست که
 از اب قاری نبوده گویند طهه طافه بالضم سر طهه طافه بالفتح برآمده طیف خیال و امکن خیال و خواب عفت اعم
 مضاف کل و وسوسه و فری قوله ثم و اقامتهم طیف من الشيطان و طاف من الشيطان و هما بمعنی فصل الطاء طوط
 خنود و من طوط المکان و الزمان و بر یک طرفه و بر یک طرفا و طواف طواف حج طواف بزرگ شدن عین بفتحها اطراف بدین

طحف
کف

طرف
کف

طلف
کف

طوف

کف

کف

کف

خف

خفف

خفف

خفف

خفف

خفف

رفق عتق اكء خف بالفتح سفل خفف بزمن فز شدن مستد بالهاء عتق اكء قوله ثم تخففنا بر وباروه الارض لم يستعمل لالا بقوله ثم تخفف بنا وفي عن عبد الله لا تخفف بنا كما يقال انطلقا وبجزم طارة فز شدن ودين وحق الفهم كوفه قال ثعلب كفف النفس وخف القهر هذا الجود الكلام خفف كحي يقال فلان رضى بالخفافى النقص وبات فلا الخف اى جالعا وسامه الخف وسامه خفا بالضم والفتح اى كلفه واكلاه الذل والشفخف الوكبة جاي اب بر آمدن از مقام خاسف لا غر خفيف جاء كراعى منقطع نشو خف بصمتين ج يقال ان العباس بن عبد المطلب سفل عرفا عن الشعراء فقال امرؤ القيس ساقهم خفف لهم عين الشعراء فقر من معان عور ربح بصرفا خفف لهم من الخفيف دعى المير القزينة الماء ومنه قول الخياط الذى امر ان يحفر له بيتا ففعل اخفف ام او شئت بر يد انبطت ماء غر برام قليلا وشلا قوله انظر اى فتح وسو من القبر وهو في الغداة بعين وهما نكاريز وقول عن معان عور بر يدان امر القيس من اليمن وان اليمن ليست لهم فضا حفرهم معاني عور انظر لفتح امر القيس من معان عور ربح بصرفا خفف الاض زمرهاى من خشفه جيند وديافق واوان امدن از برف كبرى دى دى ويسلك كوفت عتق اكء خفف برف خفون مرد شانه وشرش ووخاشف خاشف كان يخفف انك شب روى لبراشد خشاف بالضم والتشديد شب بزه وهو الحقاش ويقال له الحفان خشاف بالفتح نامرر خشوف رفق ورومين عتق اكء خفف نعل ياره زده ونعل وخن عتق اكء نعل خفيف نعت منه وقوله نعلنا وظفنا بخففنا عليهم امن روق الجنة اى بلن فان بعضه ببعض ليس لبر عور ربحا خفف نعت نعل خفاف نعل وناه دوخت منه فرغ الحسن قوله ثم يخففان عليهم امن روق الجنة الا انه قد غم الشاء في الصاد وحرك الحاء بالكر للاجتماع الساكنين وبعضهم حوّل عليها حركتها ففتحت مخففا بالكر ريش نعل وروى خفف القهر كى وبيل من خفف خفاف ج ويدجى انظر بالضم اسب وكوسند كى كى كاه سبيد دارد ولون كاون الرما وبه سواد وبياض جبل اخفف ظلم اخفف فيه سواد وبياض كئبة خفيفه لشكرهم من ذلك ويقال خفيفت من وزائها الخيل اى اوردت فلها ذام تدخلها الهاء لانها مخففة مفعوله ولو كانت تكون الحد بل لولا خفيفه كذا بمعنى فاعله وكل لو بن اجتمعا فهو خفيف والمخفف ايهما شعر باماست ايهما خفاف بالكر عجز بانه افكدر شتر عتق اكء خفف بالفتح نعت منه واربص فاذا بعد ان ردت حل سكا دايد بعينه بيزه ماه خفافى شتر نظام نام ابيه وفي المثل هو اجمعه من خاف خفاف ذلك ان بعض الملوك طلب من صاحب البيت خفافه فسمعا به وخفا خفف يتزاد ن عتق اكء ومن قبل الملائكة يا خفاف خطف ربودن عتق اكء وبالعكس والاولى الغنجة فصيحى قوله ثم يخفف ابصارهم وقرى بالكر ايضا اخطا يخطف ربودن وقرى الحسن الامن خطف الخطف بالتشديد بر يد اخطف فادع على ناقسرى باب اللام فى مثل انشاء الله ثم وخفاف بالضم والتشديد فاشموك واهن كركه جور بركه جاء بروى كركه هر چه كركه وهر بتر باشد خطا لطيف ومجال السباع خطا لطيفها خفاف بالفتح وهو خاف ظلم عيشه اوردان خوانند خطا طين كركه وخطا طرد وخر كجتم واخر كى خفاف خطا كركه تير نشان از اخطا لطيف انطوا وخفيف طعام ازارد وهر كى عرب را باشد خف خطا شتر شاب وخطافات بفتح ثا ن نوع از دفا شتر ولعب مردى خطا فنه بالظاء الجهر بشتاب رفق شتر وكم فزج بهاد دى لغته خذرق خفف بالضم موزة خفاف ج وسيل شتر اخفاف ج خف بالكر خفيف سبك ويقال خرج فلان فى خف من اصحابه اى فى جماعة قليلة خفف بالكر سبك عتق اكء خفون امدك شدن ويزوى رفق تخفف سبك كرون استخفاف سبك شمر وون وخوار داشن خفاف بالضم سبك ونام مردى اخفاف سبك حال شدن مرد و في الحديث ان ابن ابيديا عقيب كونه لا اجمعه الا المحفف وباسنودان سبك وشدن خفاف جانبك كى دروى شهر بسيار شد خفاف سبك رفق بعد از رفق يقال هو لا خفف سؤء بالاضافة ويمن بانه وخطا يقال سكت الفاء ونطع خلفا اى سكت عن الف كلف ثم تكلم بالخطا قيل كان اعلى مع قوم فحق حقيقة فتشور فاشا ربحوا سؤء وقال انها خفاف نطقت خلفا واب بر كشدن كونه بزين استخفافاى يملو والجمع خالوف وجاى ستور بسن ورفز ند وهو بالفتح حسن وبالسكون سنى يقال هو خلف سؤء من ابيه بالسكين وخلف صدق من ابيه بالخزيت وانك سبك كى ايد وكلما استخفاف من شى يعبر خلف شتر مكران بسن كند فاسر ان خلفاى برب خفف ودرغ كردن وعدا ربح خفاف كركه ان وهرج المسقبل كالكتاب فى الماضى خلف بالكر بر بيلان ستور ورم ويقال بيشن خلفه لى تذهب خلفه ونجى من خلفه ايه امد شد وروى وبمنه قوله وهو الذى جعل الليل والنهار خلفا ويقال ايضا القوم خلفا لى مختلفون ويقال مؤفان خلفا اى شتر نصف

حَفَّ بَغْفَتِهِن جِزِي كَيْدَسْتَ يَا كُنْ اِنَّا وَقَوْمُ فِي صَدْرِهِ عَلَى حَقِيقَةٍ وَحَسَا اِذَا يَنْظُرُ وَعَدَا وَحَشَفَ بِالْحَرْبِ يَدَيْهِ
 خَزَفًا وَفِي اَسْخَلِ احْتَفَا وَسَوَّ كَلِمَةً وَيَسْأَلُ الصَّرْعَ الْمَالِي احْتَانَ حَشَفَ بَارَاوَدُنْ غَدَلِ حَشَفَ بِالْحَرْبِ سِرْبُهُ تَاخَتْ جَانِبَيْهِ
 جَانِمَهُ كَهْنَهُ مَحْشَفٌ سِرٌّ وَكَسْرُ جَانِمٍ حَصَفَ بِالْحَرْبِ كَرْخُكْ وَبَا كَرْخُكْ شَدْنِ بَوَسْتُ قَعْدَ اَنْ حَصِيفٌ رَدَسْتُ حَزُو
 اسْتَوَارَ حَصَاةً مَصْدَرُ مِنْ قَعْبِ بَعْضِهَا احْصَانًا اسْتَوَارَ كَرْدَا وَاسْتَوَارَ اَقْنِ رَسْنِ رَاوِشْتَابِ كَذَشْنِ فَرَسٌ مَحْشِفٌ وَبَا
 مَحْصَاوُ نَعْتٌ مِنْهَا اسْتَحْصَانًا اسْتَوَارَ شَدْنِ وَنَعْتٌ شَدْنِ رَوَزَكَوْ بِرَكْبِي صَلَتهُ بَعْلُهُ وَتَكْشَدْنِ فَرَجٌ يَقَالُ فَرَجٌ مَحْشَفٌ
 نَوْرَدُنْ بَا فَا كَرْهَتْ شَانُ وَتَبَعٌ مَجْزِي بَلَاةٍ حَقَانُ جَوْرُهُ شَعْرُ مَرِغِ حَقَانُ بَجِ يَسْتَوِي فِيهِ الْمَذَكْرُ وَالْمَوْنُ وَخَدَشْتَ رَا حَقَانُ
 بِبَانِهِ نَالِهَا بِرُشْدِهِ حَقَانُ بَرْهَنُهُ وَسَادَهُ كَرْدُنْ رَوِي رَا اَنْ مَوِي عَقْفُ اَكْمَ يَقَالُ مِنْهُ حَقْفُ الْمَرَاةِ وَجَهْمًا وَاحْتَفَتْ
 وَكَرْدَا كَرْدَا مَدْنِ جِزِي رَا قَوْلُهُ قَمَ وَتَرَى الْمَلَأَ لَكَ قَامِنِ مِنْ حَوْلِ الْعَرِشِ وَخَدَسْتُ كَرْدُنْ عَقْفُ اَنْ يَقَالُ مِنْ حَقْنًا اَوْ قَنَا
 فَلْيَقْصِدْ مَا مِنْ حَقْنًا اَوْ يَطْفَأَ عَيْنًا وَخَاطَبْنَا وَقِيلَ هَذَا حَدِيثٌ يَقَالُ الْمَالِ الْفُلَانُ حَاتٌ وَلَا وَفَ وَنِيكَ سَادَهُ كَرْدُنْ لَبَا
 اَنْ مَوِي وَبَرْهَنُهُ وَبِهَوِي كَرْدُنْ سَرَا عَقْفُ اَكْمَ حَقْفَ بِالْحَرْبِ بَدِي عَيْشُ كِي نَالُ وَيَقَالُ حَقْفُهُ الْخَاصَةُ تَحْقَمُهُ وَهَمْ قَوْمٌ
 مَحْمُوفُونَ اِذَا كَانُوا مَعَ حَقِيقَةٍ بِي رَوْنِ مَادْنِ سَرِيعَةً اَكْمَ احْقَافُ بِي رَوْنِ كَذَشْنِ سَرَا مَدْنِ اَوَاوَرْدُنْ اَنْ
 اسْبَدَ اَنْ يَنْدِنَ حَقِيفًا اَوْ اَزَا مَدْنِ اَنْ مَوِي رَدَوِيْدُنْ اَوَاوَرْدُنْ نَالُ مَرِغٌ دُرُ بَرِيْدُنْ حَقَافُ بِالْكَسْرِ مَوِي كَرْدَا اَوْ سَرَا حَقِيقٌ
 حَقَافَانُ وَكَرْدَا هَمْ جِزِي تَحْقِيقُ كَرْدَ جِزِي دَاوَرْدُنْ احْقَافُ حَوْرْدُنْ اَقْدَرُوْ بِكْ بَا شَدْنِ اَنْ غَلَامُ اسْتَفَاوُ حَوْرْدُنْ بَجِ
 دَرْجَامُ بَا شَدْنِ اَنْ شَرَابٌ مَحْمَدُ بَارَكِيْرُهُ جَبَهُ هُوْدُجُ بَارَكِيْرُهُ حَقِيقُ بِالْكَسْرِ بَلْ قُوْدَهُ كَرْخُفَانُ حَقَافُ بَجِ احْقِيقَافُ هَمْ
 كَرْخُفُ بَلْ قُوْدَهُ وَنَاهُ وَيَقَالُ احْقَوْقُ اَلْهَلَالُ اَلْاَعْوَجُ فِي الْمَدِيْنَةِ اَنْ مَرِطِلُهُ حَاتِيفُ فِي ظِلِّ شَجَرَةٍ اَلْمَغْنُ وَهُوَ الَّذِي اَنْخَضُ
 وَتَشْرُفُ فِي نَوْمِهِ احْقَافُ دَا رَا عَادَ قَوْلُهُ قَمَ وَاذْكُرَا خَا عَادَا اَنْدَزُ قَوْمُهُ بِالْاَحْقَافِ حَلْفُ بِسُكُونِ اللّٰمِ وَكَسْرُهَا سُوْكَوْ كَرْدُوْ
 عَقْفُ اَكْمَ مَحْمُوفٌ كَلَنَ وَهُوَ اَحَدُ مَا جَاءَ مِنَ الْمَصَادِرِ عَلَى مَفْعُولٍ مَثَلُ الْمَجْلُوْدِ وَالْمَعْقُولِ وَالْمَسُوْرِ وَالْحَالِ سُوْكَوْ دَاوَنَ تَحْلِيفُ
 اسْتِخْلَافُ كَلَنَ حَلْفُ بِالسُّكُونِ سُوْكَوْ دَعْمَدُ مَحَالْفَةُ عَهْدُ كَرْدُنْ نَاهُ مَحَالْفَايَ تَعَاهَدُوْ فِي الْمَدِيْنَةِ اَنْ تَحَالَفُ بَيْنَ قَوْمِيْنِ وَاقَالُ
 بَعْضُ الْاَخِيْ بَيْنَهُمْ لَمْ لَا حَلْفُ فِي اِسْلَامِ الْاَحْلَافُ هَمْ قَوْمٌ مِنْ تَقْبِيفٍ وَيَقَالُ هَمْ اسْدُ وَعَضْفَانُ لَا تَهْتَا لِعَوَالِي النَّاسِ حَلْفُ هَمْ
 سُوْكَوْ دَعْمَدُ هَمْ حَلْفِيَانُ بِنَاوَسْدُوْ طِيْ اَيْضًا فَرَاوَهُ اسْدُ حَلْفِيَانُ السَّانُ يَتَزَنَانُ وَفَصِيْحٌ حَلْفَاةً بِالْفَتْحِ وَلِوَعِيْثَةُ حَلْفَتُهُ
 بَقِيْعُ اللّٰمِ بَلْ يَنْ اَنْ مَوِي قَالُ اَبُوْزَيْدٌ مَثَلُ طَرَاةٍ وَطَرَاةٍ وَفَضْبَاءُ وَفَضْبُهُ وَقَالَ الْاَصْمَعِيُّ حَلْفُ بَكْسَرِ اللّٰمِ دَوَالْفِيْقُ حَقِيقَاتُ اَهْلِيْ تَدْ
 حَقِيقُ بِالْحَرْبِ كَرْدُوْ بَايِ جِنَانُ كَسْرُهَا بَايِ سُوِيْ يَكْدُ بِكَرْسِيْ دَا حَقِيقُ نَعْتٌ مِنْهُ وَنَامُ مَرِيْ كَرْدَا وَرَا حَقِيقُ مَحْشَوَانْدُ وَيَقَالُ
 ضَرِبْتُ فَلَا نَالُ عَلَى رَجُلٍ مَحْتَفِنًا حَقِيقُ سَلْمَانُ وَاسْتَدْنِ حَقِيقُ سَلْمَانِيْ كَرْدُنْ يَقَالُ حَقِيقُ الرَّجُلُ اِذَا عَمِلَ عَلَى الْخَفِيَّةِ وَيَقَالُ
 اخْتَنَ وَيَقَالُ اعْتَزَلَ الْاَسْخَامُ وَتَقَبَّدَ حَقِيقًا نَامُ اسْبَدُ وَنَامُ اِيْ حَقِيقُهُ يَدْرِجِيْ اَنْ عَرَبِيْ بُوْجِيْقُهُ كَبِيْرُهُ نَعْنُ بِنَ ثَابِتُ الْكُوْفِيْ
 وَهُوَ الْاَمَامُ الْاَعْظَمُ حَقِيقُ اَنْ اَرْوَا بَوَسْتُ كَرْدَانُ حَاتِيفُ وَكُوْدَا بُوْشَدُ حَقِيقًا كَرْدَانُ حَقَانُ الْوَادِيْ وَكَرْدَانُ وَاْدِيْ
 حَقُوْقُ اَنْ كَرْدَانُ جِزِيْ كَمُ كَرْدُنْ حَقِيقُ جَوْرُ سَرُ كَرْدُنْ عَقْفُ اَكْمَ صَلَتهُ بَعْلُهُ تَحْقِيقُ مَثَلُ حَقُوْقُ فَصْلُ الْخَاءِ حَقْدُ فِي
 نَوْعِيْ اَنْ رَفَا وَخَدْنِ بَكْسَرِيْنِ بَيْتُهُ حَقْدُ سَلْكُوْ بِنَ اَنْ اَخِيْقُ بَا نَكْشَانُ عَقْفُ اَكْمَ مَحْدَرُ فَلَا خِيْنَ حَقْدُ مَادَهُ حَزِيْرُوْ
 حَقْدُ مَرِيْ بِالضَّمِّ بَا زِيْجِيْ كُوْدَا كَرْدَمُ يَارَهُ كَرْدَا رِيْطَانُ دَرْ سِيْكَشْدُ وَاوَرَا سِيْكَرَا شَدْنِ وَاَرْوِيْ اَوَا زِيْمَا يَدِ خَدَا رِيْطَانُ بَجِ
 وَيَقَالُ تَرَكْتُ السُّوْفَ رَا سَهْ حَقْدَا رِيْفَايَ قَطْعَا حَقْدَا رِيْفَايَ بِالْكَسْرِ نَوْعِيْ اَنْ شُوْرُ كَرْدَا حَقْدَا رِيْفَايَ حَقْدُ مَوِيْ جِيْدُ عَقْفُ
 فَا اَنْ يَقَالُ خَرِفْتُ الْفَاوَاخِرَ فَنَهَا اَلْاَحْتِمَالُ خَرِفَ بِالضَّمِّ اِيْجِيْدُ شُوْدَا اَنْ مَوِيْ وَيَقَالُ اَلْخَرِفَةُ الصَّامُ خَرِفَ مَرِيْ مَرِيْ
 وَدَا مَرِيْ مَثَلُهُ وَفِي حَدِيْثٍ عَمَرُ كَرْدَمُ عَلِيْ مَرِيْ نَعْمُ خَرِفَ بِالْكَسْرِ مَوِيْ دَا حَزِيْفُ بِالْفَتْحِ بَرَهُ وَاسْبَدُ كَرْدُوْ شَرَا هَمْ خَرَا فَا
 نَخْلَا اَكْرَحُ اَنْ مَوِيْ بَا اَنْ كَرْدُوْ بَا شَدْنِ حَقِيقُ بَرَهُ حَزِيْ بَسُكُوْنُ ثَانِيْ وَحَزِيْ كَرْدَمُ نَاهِيْ حَزِيْفُ اَيْضًا بَارَانُ بَرَهُ وَيَقَالُ قَدْ خَرِفْنَا
 وَخَرِفْتُ الْاَرْضَ مَرِيْ مَرِيْ وَخَرِفْنَا بَارَانُ بَرَهُ دَرْ سِيْكَرَا مَحْدَرُ مَعَا مَلَهُ بَرَهُ كَا لَمَشَاهُمْ مِنَ الشَّهْرِ اَخْرَافُ بَرَهُ بَرَهُ مَرِيْ نَادُنْ كُوْ سَبْدُ
 يَقَالُ مِنْهُ شَاةٌ مَحْدَرُ وَبَرَهُ دَا اَمْدُنْ قَوْمُ حَزَاةٍ بِالضَّمِّ نَامُ مَرِيْ بَرِيْ رَنْدَهُ كَهْرُ جِزِيْ كَمِيْكَفْتُ اَنْ بَرَايَنْ اَنْ اَبُوْ رُوْغُ فَا
 مِيْ دَا شَدْنِ وَهَمْ مَرِيْ كَرْدَا اَوَا رَنْدَا شَدْنِ كَشَدْنِيْ هَذَا حَدِيْثٌ خَرَا فَا وَفِي الْحَدِيْثِ عَنْ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ خَرِفْنَا
 حَقُوْقُ لَمْ لَا تَخْلُ الْاَلْفَا لَمْ لَا تَعْرِفْ اَلَا اَنْ تَرِيْدِيْ اَلْخَرَا فَا تِ الْمَوْضُوْعُ مِنْ حَدِيْثِ الْبَلْبَلِ الْخَرَا فَا تِ حَكَايَا بَعْضِيْ شَخْرَفُ
 بِالْحَرْبِ لَيْتَ فَا زَكْشَنَ عَقْلًا اَنْ كَلَانُ سَالِيْ عَقْفُ اَكْمَ حَزِيْفُ بِالْكَسْرِ نَعْتٌ مِنْهُ خَارُفُ وَنَامُ وَفِيهِ لَمْ اَنْ اَبُوْ زَكْشَنَ

حَفَّ
حَصَفَ
حَقَفَ

حَقَفَ
حَلْفَ

حَقَفَ
حَوَفَ
حَقَفَ
خَدَفَ
خَدَفَ
خَرَفَ

خَفَ

وی برند و دلو سازند جفان و وقیل بکر و تمیم جفانه بالضم و بزهای سبت جفان الطبر نام جانی جفیف علف خشک
 بقال لا بل فما شانت من جفیف و قعیف یعنی هم خشک و تمام خشک از علف جفیف زمین بلند نرم جفان جفوف خشکند
 عفف آ که مخفف خشک شدن جمله که هنوز نماند باشد بقال جفان الثوب و هر چه نیکو خشک شود کو سبب قفا الثوب و
 اصلها مخفف فادلو من الفاء الوسطی جیما کما فالو ابشش من بکش جفیف خشک کردن و بر پشت سبب انداختن جفان
 بعضا سبب و اینجوی سبب را بوی خشک کنند تا زمانه **جلف** و ندیدن کل و جزان و بریدن و بر کردن عفف آن جالفه
 سرشکنی که پوست و گوشت سرشته باشد طعنه جالفه آنکه باندرون نکند و هو خلاف الجالفه و سال تنگی و قحط و بیوت
 ستور بقال اصابتهم جلیفة عظيمة ای صلیبهم موثان و هم محتلمون بیوت رسیدگان اختلاف ازین بر کردن تخلف هلاک کردن
 قال کی جلف آنکه از کارهای وی خسته باشد و آنکه چیزی از وی مانده و آنکه تنگداری وی گذشته باشد و ما لها تلفت شد
 جلف بالکسر مخفی و مصلوح شکم گفتانیده و مخفی کرده و هر چه میان میانی باشد از خنور و بقال اعرابی جلف ای جاف و اصله
 من اجلاف الشاة و هی المسلوخة بلا راس و لا بطن **جحف** بالتحريك ميل کردن عفف آ که م قوله من جفان من
 موص جفان اجناف میل آوردن چیزی و يقال اجحف الجفان بالجمع و بقال لا لام ای لا بما یلزم علیه و آخره ای بالتحسين
 و بقال جحف فلان لام ای ما لفظه غیر مجاف لام اجحف کو زشت جحف بالضم و فتح ثانی نام جانی **جوف** زمین پست
 و شکم و درون هر چیزی و در گذر آیدن طعنه باندرون صلیب بالباء اجاف فلان و در پیش کردن بقال اجحف الباب و جفنه
 الطعنه و جفنه بهما عن الکسای اجوفان شکم و فرج جالفه طعنه باندرون کذر مجوف بادرکیر شکم کلان استخفافه استخوان
 فراخ شدن جوف بالضم نوعی از ماهی جوفی مثل جوف بالتحريك فراخ و درون کا و کشدن نیزه اجوف چیزی کا و کشدن
 ای و اسع شجره جوف کا و کشدن جوف میان و مخفی کا و کشدن مجوف ستور که بیکی بر شکم دارد اجناب مجوف باندرون
 چیزی شدن شیء جوفی فراخ اندرون و قویم اخلاص جوف حمار هواسم وادی از غنایه و شجره حمارها را حل بقال لاجار
 مات بنوه فکفر اعطیا و قتل کل من مر به من المسلبین فاقبلت نار من اسفل الجوف فاحرقته و من ین و غاض ما و فضربت العرپ
 به المثل فقالوا الکفر من حمار و اذ کجوف الحمار و کجوف العبر و اخرج من جوف حمار **جیفه** بالکسر و در بوی که جیفه جیما
 حج مخفی بوی گرفتن مردار و در آردن شدن **فصل الجاء حقت** مله حنوف حج بقا الحات فلان حقا فقا و اما مات
 من غیر قتل و لا ضرب و لا بقی منه فعل حنقان و در آردن حنق بن اوس و سیف بن اوس **محجف** بالتحريك سیر که در وی
 چوب و پی نباشد و از پوست و جرم بود محجف حج محجف مباد صاحب بر محجف معارضه و مدافعه کردن احتیاج خود را
 باز داشتن از کار **حذف** انداختن چیزی و از موی و دم ستور کردن و بعضا انداختن چیزی را و یا به از سر بیرون انداختن
 بزخم شپش و انداختن حرفی از کلمه عفف آ که حذافه بالضم چیزی که از پوست و جزان انداخته شود و بقال ما فی رحله حذافه
 ای شئی من الطعام و اکل الطعام فمات من حذافه حذافه نام ایسه حذیف آماده کردن و نیکو کردن حذف بالتحريك کو سبیدن
 سیاه ریزه از کو سبیدن حجاز حذافه یکی و فی الحزب کاها بنات حذافه حرف کرانه و تیزی هر چیزی و یکی انحراف و انحراف
 بادرکیر میان استوار و ناکه لاغر قوله قم و من الناس من یعبد الله علی حرف له علی وجه واحد فی السراء و دون الصفاء احرف
 لاخر کردن ستور را و نیکو و زاده شدن مال کسی فلان محرف لغت منه و بقال الجاء فلان بالتحريك و الاحراف اذاجاه بالمال الکثیر
 رجل محارف یعنی الداء مردی بخبت و محرم و هو خلاف مبارک و يقال محارف کب فلان اذاشد فی معاشه کاته میل بنقه
 عنه و فی الحديث عن ابن مسعود موت المؤمن من عرف الجبین یقی علیه البقیة من الذنوب بخلاف بها عند الموت ای پنداره
 علیه لیتحصر عنه ذنوبه حرف بالضم تخم سپیدن و منه شیء حریف بالکسر القشد بد چیزهای تند زبان کو بقال بصل حرف و فی تخم
 حرفه بالکسر مثله و ایقه پیشه مخزن پیشه و و فلان حرفی هم کار من و یاد من حرف بالفتح ایضا کب کردن و خراشیدن عفف
 ف آ که مثل القرف محارف بالکسر میل که بجهت فرو بردن تا غوران معلوم شود تحریف کرد آیدن سخن از موضع خود و بر
 قلم را محرف تحرف الحرف حرفی را بران میل کردن و بر کشدن و بقال ما فی هذا الامر محرف و ما لی عنه مصنف و بعضی واحدی متخی
حرف با دسر حرف شرف پیشرو مایه پیشرو کادر و شمشیر و کاهی که از آن کو خوانند بعضی از آنها حرفه زمین و
حرفه استخوان سرسبز بقال المربض اذا خالت جمعته و در حرفه حرفت بالضم ستور لاغر حذافه بالضم انحراف
 و برزد از حرفی بنابه شد از و رخت **حصف** پاکیزه کردن حرفا از آن حرفهای بنابه عفف آ که الحشای ریزه برده شدن

جلف

جحف

جوف

جیف

حقف

محجف

حذف

حرف

حرف

حرف

حرف

مكة ولتولف قريش وطلعت الشأ والقضايا تجمع بينهما اذا غراسه اخذوا في ذه بقول من ترك الكذا جرح الوالد
خوكرهن وودسره كهن بكيم وبيان عه كات الف بالكرم وسره ويارودوست اليه مثله ورم خو والاف جمع اليه مثال اتبع
وتابع الخو كنه وهرار هنده الا تخرج مثل كافر وكفار مواضع الاف الف دادن كى بكيم بايحيى يقال الفته ارفته
الا والافته الموضع والافه والافته صار صورة افعل فاعل واحد الف بالضم خوكره نكي تالفه سازد اى دادن ووجيزه ا
بهم ومنه المولفة قلوهم وهرار تمام كردن يقال الف مؤلفه اى يحمله تالفه ايتلاف سازد اى دادن بهم تالفه ايتلاف سازد اى دادن
كفى بايجزى صلته بلف اف يعنى داول مهجزي ويرى امدك كوه انفا نواف الاف تخرج انفا البر وسختى سرها انفا النار طرفه
حين مطلع ويقال فلان بعد انفا الشأى اشد العدا انما فلان كان بينه نواف نون نون خورش نفسا ربيع اف ربيعى زدن وتابىنى
وسيدن ابد روحى وجوى وهرار ناخوابنده واسيرن ستور ووضعه انفا مهرار ستور نارسيده كاس انفا جام نواف
ويقال انبايك من دى قبل اى فيما يستقبل انبايك مهرار ستور نارسيده واسيدن ستور او درمند كردن
يعنى ستور الارض انبايك التبت زمين زردى يابسته ويقال تلك ارض انفا بلاد الله انفا بالتحريك انفتحت واشتت جمع ك
آف ف يقال ما را بياختى انفا ولا انفا من فلان يعنى بانك ترادوى ودرمند شدن يعنى شترانچوبل مهارانفا نعت منه
وهو شاد والقباس مانوف كالمصلى اللذي يشكى صدره والمبطون اللذي يشكى بطنه وجميع ما فى الجسد على هذا والحد
المؤمن كالجمل الا ان فلان قتل فلان على حجة استنساخ استنبات انسر كفتن كاروا غا زكردن ابتناوت كك انفا ككون
يقال كذا انفا وسالفا نبيد اكون وبشين تانيف تير كرون كانه جيزى افه الكفت ويقال ايف الزرع محجول افه
شد كشت زرع مؤون نعت منه **فصل الشأ محقه** بالضم ونسكون الحاء ونحر كها تخفج اخاف تخفد دادن ترخم
بالضم تندى ميان تير برين وتازكى از نعت واسايل ازان نعت پروردن وبى را كرو ايند نعت كى را تلفت بغضت هاد
شدن عه كات اف انفا هلاك كرو ايند متلف بيايان ويقال ذهبت نفس فلان تلفا وظلما هلك بايتلاف بيايان تلف
كنده متقمه بيايان تنوفه توفيق كمال دود وديره وبر برتبه **فصل الشأ ثقافه** نهر كشدن وسبك شدن
عه بضمه يقال ثقاف فهو ثقاف مثا تخم فهو تخم ثقاف بالكرم اخي نيزه را بوى است كند تنقيف راست كردن نيزه ثقاف
يا فتن عه كات ف يقال ثقته ثقفا بالسكون مثا ليلته بلالعه صادقه فهو ثقف بضم الفاء وكهها مثا ليلته جند وثقت
ثقفا بالتحريك مثا ليلته ثقتا لفته في ثقفا ثقت بدر قيل از هو ان ثقفا متسوب بوى حل تنقيف سر ك
بيك نيزه **فصل الجبر جاف** افكندن و ترسانيدن عه بضمها مجاف لفته في جفعا اى عه مجوف ترسند وكوسند وثقت
يستعمل مجاف جاف برودن يقال الجفعا اى ذهب بهر الجفعا اى را قهر و دامن صلته بالباء جالفا انبوهي كرون وزر بيل
شدن يقال جالفا اى لجمه ويقال بالحق مضرا وبجها اى مضرا باسبل جاف بالضم سبل كذهبن ريكابا وديره هر جهرست
جافان بضم روان شدن شك او بضمه ريل مجوف نعت منه ويقال موت جاف او بضمه بلكشي جاف بالكرم بختن ابلو
كه سر چاه رسيد باشد ودر بيلن دلو هو حو بالفتح دلو باب جف جفاني ميان مكرو مندينه كيهفات اهل شام است ونام ارجا
مهمه بوده است جافجف السبل باهلهما نصبت محقه جحف نكر كرون عه كات ف جاف مثا جفان نعت منه جحفنجر
كرون بز ياد اذ حو خورش في الحد بطن من بر عمارته نام وهو جالس حتى سمع جحفنجر اى غطيته جلف برين مرغ بالز
عه كات ف جفان بالكرم سبل كنه وبال مرغ وهو بالذال والذال معا جند بالتحريك كور وهو ابدال الجمل وشرب كه سر كناه
بالذال خوروى و بناي كره دهن باشد كخوردن ان تشكى شكند جحفنجر ناسا سى كرون نعت را دم شردن ان اجدان كلى و
في الحد بطن لا يفتح نوا سبعة الله جادون بالضم كونه سطر جناد فهو مثا جف برين عه كات ف مجدان مثا جفاد شأ
ودنفاق و بيلن مرغ نال برين جرف كا و بيلن زمين را و بيلن خاك وكل رو كندن اوز زمين عه بضمها ما وقد جرف الخي لذهبت
بكره جرف سبل جرف بضمين وسكون ثاني اى كند منه قولنم على شفا جرفن حار جرفن جرف را و بيلن سيل زمين ناخرت كرك
جادون كرام كى ستور كرا بون خواستد زكان و طاعون جرف بالفتح ما عى سربن شربل جرف بالضم سبل كه هجر برار و ريل جرف
مردى كه طعام را خور و جرف بالضم والكم بيا نجرى اسان كرون كار با جرفان كراف وهو عر جحف افكندن و بيلن
زودن كى را و رو كندن انجاف لازم منه جسته بالضم تدر قيل از زمين جفته بالفتح جافه از زمين يقال دعت بجمعة الناس و جلف
القوم جفته ولده نال ابن عباس لا تغل في خيمه حتى تقسم جفته اى كها جفت بالضم كك وغلاف شكوه ومثا كانه كاره اذ

روز

مرف

تخفوا

مفاد

جذب

جذبا
جذبا

10

التبرقح تمام در خارج شدن نعت عجم آخر اسماء السباع تمام گردیدن نعت و بر کبر تمام آوردن و توضیح عجم بگویند شکر
 بزادن نوزاد باشد و نوعی از تصرفات عرض سابقه در خارج و نسیب سباع و امیاسع اندک بروی در خارج باشد نسیب
 البصر دامن خود که بر زده نشیند و بقال میخانه سباع محل سباع و از نقیصه صد الکس سحفة در خاک بیهان
 کردن و دروغ بروی علم کردن و بر سر بالیدن نافه خود در سفع و در خاک آمدن و نسل سفع سفع ثلاث عینات فاکر
 من الوسطی بمنافق فاین فعل و فعل و اما زاد الواسع و البین دون سایر الحرف لان فيه سبنا و كان القول بجمع ما اشتهر المشا
 مثل لقلو و عثت سلع و دندان شش سالکی گفتند که در کوبیدن عجم بضمها فهو صالح و صالح بالصاد ایتم و کلن لانه
 بغیر الماء و هو فی ذوات الاغلی کالبزول فی ذوات الاخفاف و هو افعی الانسان منه ما لان ولد البقرة و امه سعة عمل نتبع
 ثم جلع ثم فثم رابع ثم سدر ثم سابع و استنبه الی زاد و ولد الشاة اول سنة جلع و جلعی ثم جلع ثم فثم رابع ثم سدر
 ثم سابع ثم سلع کوشک و در پیتر دسلع لغتی تلغ سوغ انسان بکوفه شدن شراب و فروردن لازم و معتد و رواشدن
 چیزی که راعی آخر و کافعال ساع الی جایز تلغ و رواشدن و در کردن عطار الساعه که در بیدن شراب بقال
 اسغ لی غصای امیانه و لا یعلق قولهم یجری و لا یکاد یسبع سواع بالکسر ایجری و در جری و در کلو مانده و بقال الماء سوغ
 القصص بقال هذا سوغ و سوغ هذا این لفظ و در پیگویند کسان هر مدیگری زاده باشد بقال اخذ سوغه و غنی
 فصل فی شغفة حیوانیدن نیزه در طعون و نوعی از هدیه بر شرف فضل الصایع بالکسر صغر نیک اصابع
 و ناه خورش و صغر و لقم و صبع لاکین سباع حج صغ رنگ کردن جامه عجم بضمها و صغ کاف صبیح مبالغه و از دینار رنگ
 و از آوردن رطب شایب مصبغ و نیکین صبیح نام مردی صبغة الله در بنیادی صاع اسب سپید فنی یادم و مرغ سپید دم شاه سبنا
 سپید و نسیب صغ میان چشم و گوش از مردم و موی بجمی صغ معرق پیچ یافته و بالین ایتم بقال ان قوما من یقیم بقال
 لهم باعین یقبلون التبن صاعا عندا و بعدا حرف الطاء و الفاء و الغین و الحاء اذ ان بعد السین و کاف بقال تانین که نام ثالث نام
 و بعد بعدان بکن بعدها یقولون سراط و سراط و سطل و سطل و سرف و صرقت و سغی و مصغیر و سحر لکم و سحر لکم مصغر
 نازا لیس صغ و در سب بادوش برابر رفتن با کس عجم صاع بالکسر شای بر صغ و بقال فلان ما یصغ فله من ضعفه
 او یا یقبل صاعا ضعیف شدن عجم بضمها ما یصغ بضم صغ و بقال فلان ما یصغ فله من هذا الامر ای خاصه فک و
 اتبع فلان بجمه فاما صغای او شاة و ذلك اذ ان صلع و فی ذوات الاغلی مثل السلع و بعید دندان شش سالکی گفتند
 که در کوبیدن صغ شکر درخت صوغ و انواع کثیره و اما الذي بقال اللع العربی فصنع الطلع منه با و از وی
 و فی المثل رکه علی من عرف اللع و ذلك اذ ام لکله شباخ صغ سیاهی یا صغ صامغان و در کوزه دهان استماع خوشن
 درخت صلب رانا الذي شرف تلغ برین الی چون صر صوغ در کالید ریختن چیزی که اخذ راعی آخر و صانع صوغ
 صناع نکت هنر و از بیدن بقال صاعا الله صیغه حسنة حلقه صیغه در کوی صانع زکوسه نام صیغای من عمل بقال
 و هذا صوغ هذا بر او و صاعا و بقال فلان صوغ الکذب و هو اسفارة و فی الحدیث کذا کذا الصواعون فصل
 الصا صیغته کاه و تره سب و قاز و جمیر نیک و اما عند فلان فی ضعیف ای خصب ضعیف حیوانیدن مردم و دندان
 چیزی و فصل الماء فذغ که ناسیدن چیزی که از راعی یعنی ما فرغ فرغ بر داخلن از کاری عجم و آخر و ترغ فرغ
 کردن خود را بجهت کار استغفار توانای خود را بیدل کردن در کاری یعنی کردن معد و از فرغ بیهان فرغ یعنی شستن اساع
 کاف آن و از فرغ ریختن حلقه مغزیه ای صیغه الجواب بعید و نکت که پیوندی پیدا باشد و ریختن خون بترغ یعنی ریختن آب
 جرآن و خالی کردن خورده از آنچه در وی باشد از فرغ آب ریختن بر خود نیز بدین معنی نام مردی شاعر فرغ هیچ آب ان دلو
 فرغان فرغ الدلو المقدم و فرغ الدلو المؤخر و هما من مازال القوم کل واحد منهما کوکیان نیز ان بین کل کوکیان قلاخس اند
 فی رای الغین فرغ بالضم اب بیت مردی فرغ اسب فرغ کام ضربه فرغ فرغ طغنه فرغ و فرغ و بقال ذهب به فرغا بالطن
 و الکس ای هدای و بطلک فغ از بر چیزی که گرفت عجم بضمها ناصبه شغاء موی پشایی که گرفته بود و بر نازا
 آوردن کسی و افشاع کل نقع بر آکده شدن سپیدی موی و در سحله یعنی غلبه کردن خون و رفتن آن درین و در وینا
 خانه و زامدن و عیان پای خنجره و زامدن و بکارت زامدن کردن فشاخ بالضم بخفا و شدد ای کاهی است که بر درخت پیچید فصل
 اللام لغته بالضم شکلی زبان یعنی حرف و لام باطن و سین و نا که نکت تلغ مصدر و منقع کاف نعت اللع لغاء

مختصر

ساز

سوغی

سخت

صغ

صدف

صلغ

مغ

صغ

ضعف

فدع

٢٤

فنفخ

لشغف

بعضه و بجز آنرا، القوت و در اجمع العربی لا ینفع من الطلح

۱۲۰

کمی عرق آن آفتاق تمام آب حوض مخدور و خوردن طبع با تحریک سببی درون لها وان بیشتر در سیاهان از مردم بوی
 و بچین دندان مردم چنانکه بچنها مانند رجل الطمع و امرأة الطعاف نعت منه و لطفاً آفتاق و نعت که مزج او کم گوشت باشد **لعاف**
 بالضم کاهی باز داول و سق و صنف قبل الدینا لعافة المعاف و یابیدن زبهن آن کاه و تلقی و بچیدن لعاف و اصلها لعف و کثر
 ثلث عینات فابداوا من الآخر بآء لعافة علف سبک لعف نام کوهی و سرب لعفة در خیشدن سرب و شکستن استخوان لعف
 چشم سیاه شدن از کربنکی و شکسته شدن استخوان لعبة نان کا و زس **تلفیع** سر بوشیدن صلبه بالباء و باشکو بزرگ
 نوشه دان را تلفیع جامه در سر کشیدن زن و جامه در خود بپچیدن و براند فرم کوفتن درخت را و پیری و کوفتن مرد را و طعاف باله
 چادر و الطعاف چادر در خود بپچیدن و سبز شدن زبهن به نبات **لقع** بچم کردن کسی را مع بختها و بقال لقعه بقره و
 لقعه بقره ای عامه قال ابو عید و لم یبع اللقع الا بضره العين فی الدرع لعافه بالضم و التشدید بر ماضی جوات الطعاف
 بر کشتن کوفته روی و جرات و بستن بجهول **لکع** ریم بچقیدن بر اندام عرق کاف و رجل الکع مرد بچم و جنوار بیده نفس
 املر الکع مثل مقام بقول فی النباء یا الکع بالضم و لا شین یا ذی الکع لکعاً یصل منه عرق کاف الکع لکعاً نعت منه که لکع
 لکع فی المعرفة لانه معدول من الکع و بقال لغیر الکر لکع و لا شین لکعاً و هذا یصرف فی المعرفة لانه لیس ذلك للمعدول الکع
 بقال لموت من لکع و انما قیس مثل مرده و غیر لکع ایضاً حرکه و کوه در خز و فی حدیث از هر چه استم لکع بضم الحسا و الحسین
 لکعیه کینه فرما به بنو الکعیه که وی لکع کین مار و کینه و بزرگ زبهن و به چنان مار را بوقت مکیدن عرق بضم الحسین **لمع** لکعاً
 روشن شدن و در خیشدن عرق بضمها بقال لمع البیه اذ اضاء بقال المشراب بلع و به شیه لعل لکاب الطعاف کت لکعاً
 و عقاب لکعاً بآء کاه و بیا و ان عرق کشتک مانند در وضو یا غسل المعی مرد بزرگ زبهن خالط بلع کت المعی لکع لکع بزرگ زبهن
 و چنان کردن مادیان و ما در خز و ما در شهر و سرهای چنان سیاه شدن البسین را و برون صلبه بالباء الطعاف مثله بقال
 الملعث بالثنی و المعته ای اختلته و کونه بر کشتن بقتل بجهول **لمع** اسباب برش بضم چیا و ان نفعها باشد مخالف رنگ
 لورعه سوزش عرق و آفتاق سوختن دل از عشق و بقال انان لاعه الفواد المجهشها ای لاعه الفواد و بقال لعاف
 مرد بددل رسند لمع مصد و منجعت کاف طبعیه نام مردی **فصل الممنوع** بر آمدن در زود و در نشدن مانع دراز
 از هر چیزی و صنعت کردن چیزی بصلته بالباء و چیدن بودن عرق بضمها بقران مانع ای مانع و جلی مانع ای جلی الفتل و بنید
 مانع شد بل الحرقه و کل جید فهو مانع متبع دراز کردن و بر خورداری دادن متاع الحزبان و صنعتش منه قول بقره ابتعا حله
 او متاع متبع بر خورداری بافتن استماع کل متعه بالضم بر خورداری منه منعه المتکاح و منعه الطلاق و صنعتها لانه استماع
 اشناع بر خورداری دادن و بافتن صلبه بالباء متعد لانم و به نیاز شدن از کسی صانع **مجمع** بالکسر حق بجمع بالضم بجمعه
 مثال همه کت بجماعه بالکسر کردن عرق کاف و امرأه بجمعه قلبه الجلاء بجماعه بالکسر کردن با هم بجمع نوعی نظام کبشیر
 و خزما سازند **مدع** کفین بعضی جزا و بعضی نهان داشتن عرق بضمها و بول انداختن مداع انکسر نتواند نگاه داشت و
 و در و عکوی **مرع** چراگاه فراخ آب و علف امرع امرع امرع مرع مرع بضمها امرع علفن کشدن جای مرع مرع
 منه و روغن بسیار بر سر کردن و بفرخ آب و علف رسیدن و فی المثال مرعت فانزل بقال القوم مرعون اذا كانت مواشیهم
 فی خصب ارض امرع ای خصبه مرع مثال همزه مرعی مانند نذر و مرع بشتاب رفیق الهه و استمع بضمها بجمعه
 کردن و بهینه غار کردن منزع بآء باره شدن از خشم و فی الحدیث انه عصب عصباً شد بذا حی یقبل لی ان ارضه و منزع قالک
 ابو عید لیس منزع بینه و لکنه احسب منزع و هو ان نراه کانه برعد العصب و لم یکن ابو عیدان بکون منزع بمعنی القمع انما
 استبعد المعنی مرع بالضم باره گوشت بقال ما علیهم منعه لم و ما فیهم منعه من الماء ای حرمة مرع بالکسر باره او بر و بهینه مثل المرع
 من الخمر **مضع** و بضع ناسه مال **مشع** و زبیدن و گرد کردن و کوسپند و و شیدن امتناع تمام شش پستان را و و بنیدن
 و بقال امتنع من فلان ما منع لك ای حذمته ما وجدت و ربودن چیزی را بذب مشوع کرک و بایسته **مصع** چنان بایستن مشو
 دم را و بنشین زدن و رجل مصع ای ضارب بالسيف و باب سر زدن پستان نافر او بشتاب رفیق مع بضمها و انداختن مار
 بچهره را و در خیشدن برق و جرات شیه ما صاع ای تران و باز کشتن شیار پستان نافر او بشتاب رفیق مع بضمها و انداختن مار
 فقد صاع و هو ما صاع ای ذاهب و مصعت الابل اذا ذهب البانها و مصع البردای ذهاب و مصع فی الارض و اصمع ای ذهاب
 ماصع مفاکله کن امصاع صاحب شینان شهر را بکشته شدن مصع مثال همزه مرعی و بهوده درخت عوج مصع عوج تمصع عوج

لع
لع
لع
لع

لع

لبع
متع

مجمع
مدع
مرع
منع

مضع
مشع
مصع

فهرج قطع و قطع مثال همة فی فاطم الزهراء و نیم قطع آخویش بریده و قوله ثم یقطع فی الخنق فلان الخنق مذكور فی
 السقف ثم یقطع نفسه من الارض حتى یحقق انقطاع بریده شدن و فلان منقطع الفرج فی بخار و غیره و فی وماندن و دره از فاطمه
 فیما لقطع بقلان فهو مقطوع به و انقطع به فهو منقطع به اذ یخرج من سفرة من نفقة ذهب او اقامت علیه و احله او اناه امره لقطع
 طان بخار و کتب من رس و منقطع الوادی و الرمل و الطریق استهاها مقطوع حای برش و سبری شدن هر چه بر مقاطع حج اقطع
 نشان بریده کی و هجران کرده و دست بکمر بستند لکن فاطم شیر بریده و ترش اقطع مردوست بریده قطعان بالضم حج مثل اسف
 و سودان قطع بالخراب حای برش از هر چیزی قطع بالضم و السكون مثله و ایضا یاره از زمین جدا کرده و درختی و یقال اصاب
 الناس قطع و قطع اذ انقطع ماء برهم فی القسط قطع بالضم و ص و ساس از هر چیزی و جزان قطعاً نوعی از هر ما قطع بالک تار یکی از شرب
 و منه قوله فاسیراً یهلك یقطع من الکل و یکم خبره که بر پشت شتران انداخته چون بر پشت بروی و پیکان چرخ و پیکان و در کتب
 اقطع اقطع حج قطع بیکاره از هر چیزی قطع هجران و یقال الصوم مقطوع الذکاء مقطوع بالکسیر بریدن مقطوعات بالشدید
 یاره های جامه و نیکو یاره های قصاص و شعر و جزان و یقال لاؤرب مقطوعة الاثر و یقطع یاره یاره کردن و در کتب شمس و در
 اناسبان دیگر و یقال یجاء الخول فیقطع طعنا ای سرمانا بعضیها فی اثر بعضیها فی قطع الشعر و زنه باجر آء العرض و یقطع یصفا
 مخصر فی البطن عن ای نصر قطع بالفتح و لکن نگوید جزان بریدن و جزان قطع و نه کوسند و یاره کا و فاطم حج غیره فی اس اقطع
 و قطعان ایضا مثل اشرف و جربان و زان یاره فلان قطع الضام انکه بر نواند خواست از ضعف یا از هر چه قطع بالضم یاره از بریده
 اخذ قطع یاره یاره و یخرج برش شدن قوله لیسقط بیکم فیمن یزغ بالرفع و یاره یاره و یخرج برش کردن قوله ثم و یقطعوا
 امرهم بنهم ای یقتلوا الاثم متعداً اقطع به بریدن دادن شاخهای درخت را یقال اقطع فیضا نام الکرم ای اخرجت لرقی قطعها
 و یقال هذا الثوب یقطع فیضا و بریده کردن حراج زمین و بریده شدن حراج جواب کسی و ساک و ملزم شدن او و هو
 و حل یقطع بالکسرت مفت منه قطع بالفتح کش بان مانده از کشته و غریب از خاتمان بریده شده و لکن یاران او را دهند و او را می و
 یقال اقطع الثوب اذ انقطع عنک اقطع الثوب و اقطع الثوب اذ اقصت یعنی از سینه یا مانده مقاطع بریده کردن برچین
 مقاطع بریدن و در کوه از هر اقطاع یاره از چیزی جدا کردن و اقطع فلان طائفة من مال فلان ای انقبصه اقطاع او از سلاح
 و مخوان و رفیق و در زمین و جنبانیدن و فی المثال ما یقع لک الشان قطع بالکسرت قطع بالفتح الاسم و راه ان تمام بگویند
 و راه و سوار و منه قبله یارب قطع لایتم یجدون فی السیر و جزای خشک و سیر و قطع بالکسرت قطع بالفتح الاسم و راه ان تمام بگویند
 بالضم یحیی و اذ یقع قطع انکه در قدام و امیر اندر بر سر قیامع او از عدد پیاپی و مواضع از بلاد و غیره قطع جلیل و یقال
 عدهم لک انما و فی المثال من یجمع یقع عده کما یقال اذام امرؤ فاقطع فقیعاً نام کوهی بیکه و هو اذ قطع بالضم عری
 پیسه در از منفا و قطع بالضم ماء غلیظ من اقطاع خود آمدن و قطع بدان اب قطع ذیل حردی کوشه قطع درختی قطع
 در کشته شدن دست و پای و جزان عده کاف اذ قطع قطعاً کما یقال اصابها اذ انا تری و در حل قطعاً پای انکشان کشته
 و حل قطع نعت منه و قوم قطع الاصاب و در حل قطع الدین قطع بالکسرت کشته بر زمین که بطریق و بر کشته شود قطع
 نوشه دران شبان و بر کندن عین یقیناً و نام معده که از وی از ریخ الصخره قطع منسوب الیه و فی المثال یحیی فی قلبه ای فی مزارقی
 اذ قطع بر کندن اقطاع و یقال لازم منه مقلوع امره من ذل دائرة العال و دائرة تكون تحت اللبد و یکره اقطاع و اذ یسندون قوله
 و یاسماً اقطع و ما یسندون ب و یقال ترک فلاناً قطع بالسكون و الحرج من حماله فی اقطاع منها و برادران و غیره و اسمها
 صلاة و شرح قطع حصار مرج الفلح بالخراب موضع در بادیه یسقط فلی منسوب الیه و یاره بزرگ از بر قطع حج و اقطع سبک
 شدن در کشته عده کاف اذ قطع قطع القدم نعت منه و هذا من لقطع بالضم الیه من یسندون و یجلس قطعاً اذ کان صاحب قطع
 الی ان یقوم مرة بعد مرة و هم علی قطع ای علی حله و فلان قطع انکه بر زمین شوند و یسندون و در کشته درود اقطع قطعاً و مال عازیت
 فی الحدیث مبسوط الی الفلح قطع فلاح فی فلاح سهرنگ و فی الحدیث لا تدخل الجنة قلاع و یساق قلاع بالضم و الضعیف کل
 تراشه و خاک در و اشده که در بر و سادوغ برآمده باشد و نوعی از باری سود قطع یاره از وی و یسندون بزرگ از بزرگ افاده و
 کلوح و سبک که از انرا بخت یا بقتل او انداخته قطع بالکسرت یا در بان فلاح حج سفین قطعان کشته های با بادبان قطع بعین
 زدن و فخر کردن و خوار گردانیدن اقطاع مثله یقع بالکسرت عوداً هین مقام حج اقطاع خواندن قطع بالخراب نام مرتبه
 و سر کوهان شتر عده حج و کسریزه که بر سر و نشینند مع بالخراب یسندون که در بر من مدد و میدان ان قطع کاف اذ قطع
 و یسندون

قطع

تقع

قلع

تقع

تباع
تقع

التاس على الصراط يوم القيمة فينفاد معهم جنتا الصراط لقواعد الفرائض النار و من قوی در پی یکدیگر قلع خش و پلید ز با
و بفش و بدی شام و دن غم بختیها اقداع کل و فی الحديث من قاله الاسلام شعرا یفقدنا فاما ههنا قد اذع سخنان زشت
قدع د بوث و بی غیرت قرع کد و قهره یکی و قال زدن بقره و د کوفتن و بعضا بر سر نیدن و تمام خوردن آنچه در کاسه بود
چنانچه لب کاسه بر پیشانی زدن غم بختیها بقرع بالآباء جبهته و فی المثالان العصا قرت لذي الحلم له ان الحليم اذا نسيه انسه
واصلان حکما زحاکم العرب عاش حنة اخيه فقال لا يند اذ الیکن من فمی شبعا عند الحکم فاقرع الحن بالانصا الارباع قرع
قرع کشته کردن تحمل غم بختیها استقرع کشتن بشارت خواستن و کشتن خواه شدن با ده کا و اقرع بکشته دادن کشتن را و بهترین
مال یکس و اذن قرعه بالضم کربن مال و آنچه بقال دند قرع بالحرکت البهای سفید که برنج بر اید و بموی شدن سر بعلت ع و آ
ن م اقرع کل که بعلت شده باشد قرع بالضم قرع و ذلالت الموضع من الراس القرع بالحرکت و يقول کردن مشورت را و با زدن
انچه در فابند قرع نعت منه و خالی شدن درگاه از مردم و خدمت ع و آ ن م بقال نفوذ بالله من قرع الفضا و صفر لانا و فی الحديث
عن عمر قرع حنک لے حنک ابام الحن من الناس و مرع قرع اذ لم یکن فی ابل و قال ثعلب نفوذ بالله من قرع الفتاة بالتسکین علی غیر
قیاس افرغان و ویراد افرع بن حابس و مرید بن حابس جنة اقرع نفوی اذ عا و شجاع اقرع مثله و بقال سقطت الیك الف اقرع من
الحیل و غیرها لے الفاننا و هو نعت لکل الف کان هینا اسم لکل ما له قرعه کوسه مقراع سین مقراع سوز کوبه و غیره کشته را
و مهر و لقب مردی قرع صلب سخت اقرع ج القارعة قیامت و سختی روزگار و قويع الدرعینهای و دنا و بقال قرعته فروع الک
لے اصابتهم و نفوذ بالله من فوارع فلان و لواذع و فوارع لسانه فوارع الدار ساحت سرای قارعة الطریق بر سویی ده فوارع القرا
اینها کبوت تمات و بجهت زخوانده شود قرع شکره ابل برامد قرع ج مثل رمض و قرع بقال استنت الفصال حتی القرع
و کشتن و مهر بقال فلان قرع دهر و حریت بقال فلان قرع ابل مفارعت قرع البیت بهترین جای دغان و بهترین مال نافه
قرعه اندک کشتن بر روی بسیار جهد و حمل کم کرده اقرع براسه باز کشتن و نرم شدن بقال اقرع لے فلان لے ذل و قرعه انداختن میان قوم
بقال اقرعت بینهم و عنان زدن سنور دانا بسند بقال اقرعت الداب بلجامها لے کجهتها بر و اقرعت لای کففته و اقرعت لای اعطاهن
ماله و فلان لا یقرع لے لا یقبل الشورة و البصیرة یقرع علاج کردن شتر بقرع و اود رشت کردن و سر زدن کردن مفارعت بلکه بکار
کوفتن و لبران و قرعه انداختن باهم بقال فارعته فقرعته اذ اصابتک القرعه و قرعه اقرع کیدن و قرعه زدن فراع کل تقعر بر
کشتن از بیل و سپاه بقال بت اقرع لے انقلب قرع بالضم بید بیل از بتم اقرع بایق و در تجدیدن از سر اقرع زدن کوه
و اندک براهن باجاد را بشکون نبوشد و فلان قرعته مال بالکسر اندک مال بشکونگاه دارد و دوست او بشکون شود قرعه دهم
شدن و نهفتن شدن و ستر قد اقرع الرجل و قرع ط بشتن کتاب و اود را بید بقرع زن و دراه فروع سبک شدن و
بشاپ رفتن اهود و کجین غم بختیها و منه قولهم فويع الدبک اذا غلب ففرق بقرع بالحرکت یا رهای بر تنک قرعه یکی و
شدن خرد و جای ستردن سر کودک و قد نفی عنه بقرع ستردن سر و جای جای ناسزده ماندن و اماده کردن اسب بید
قرع مفرع نعت و تقعر الفرس لے تهبا لکرض مفرع مرد تنک موی سبک دنا و بقال ما علب فراع نیست بروی لے باره
فترعه بالضم موی که اگر دسر قناز ج و فی الحديث عطی عتافنا زعل یا ام ایمن قشع پوستهای خنک قشع یکی علی قبا
لان فباسه قشع مثال لده و دبر لانه صکذا بقال و فی حديث اى هزمه لواحدة ثم ما اعلم لم یستوفى بالشم بعض پوست خوک
الود زبید بر من قشع ایقر بفت من جلد فان کان من ادم فهو الطراف و د و کردن با د ابر را و برانده کردن غم بختیها انتاع انتاع
تقشع کناره شدن ابراز هوا و لاذغ و قشعت القوم فاقشعوا و تقشعوا لے فترع فوا و اقشعوا القوم عن الماء اقلعوا
قشع بالکسر باره ابر که بعد از کثادن ماند قشع کاسه بزرگ قشع قشع فرخوردن جرعه را بر مردم و شخوارا شتر
و بشکون و نرم خوابیدن شتر شخوارا داعم بختیها و فی الحديث انه خطلم علی لحنه و انها لتقصع بخرتها و بمان و دنا و بشتن
و بشکون و قشک خاندن اب کسی و حقیق و خوار داشتن کسی را و برانده کردن بکفت دست و بر نه و حزن ماندن کد که
نکال و منه بقال قشع الله شابه فهو مقصوع لا یثبت و لا یزاد فضا عر و بر نه بر آمدن کد که کلان فضا و عه بختیها
قشع نعت منه فاصعا سولج کلو کوش و الجمع فواصع شها و فاعلا بفاعله و جعلوا الله الدایت بمنزله الهاء قشع مثال
هیره مثل الفاصعاء قشع بدرجی از بین و سکا لے قطع بریدن غم بختیها فطوع کدشتن انجوی و بریده و سپری
شدن اب چاه و رفتن بر عیان از سر سپر یکم سپر یا بر عکس ان قطع بالفتح کلک طیور قواطع نعت منه قطیع بریدن خویش

فربع
فربع
فربع
فربع

فربع
فربع
فربع

فربع

فربع
فربع

ضلع
ضلع

تج ضلع موقوف وبقیہ الداعیہ قال الخلیل بنی فی الکلام فخلل الا اربعة احرف ودرهم مجمع ضلع فلم ضلع کفه مرد بسیار کوش
کران سنک وکول ضلع بکسر الضاد وفتح اللام استخوان بهلو وقد یکن لایضلع مع اضلاع ج ضلع ایتم کوهی جزوتها کانه ضلع
میل کردن رجوع کردن مع بفتحها ضالع لے مائل جائز وبقال ضلعت مع فلان ای بک و هو المذموم و فی المثل لا شغل الشوک بالشوکه
فان ضلعها معهما الے صلیها ضلع بالحرک کشدن در خلعت عت ک آف و فی المثل لا شغل الشوک بالشوکه ضلع نعت منه وبقوله
و بارکران بر داشت ضلع بان و رجعت اضلاع شدن عت بفتحها ضلع نعت منه فتر ضلع تمام خلقت سطر بر من بسیار عصب
میان فضلع شکم ووسه راب شدن اضلاع میان دادن وکران بار شدن جمل ضلع بارکران وبقال فلان مضطلع بهذا الامر قوی
علیه و لا نقل مطلع بالادغام فانه من الاطلاع و قالوا بقیه هو مضطلع بهذا الامر مضطلع له ای قوی به و مالک له و ضلع الثوب جعل
و شبه علی هذا الاضلاع ضوع جنبانیدن وعبیدن بوی منک و بی اوم کردن و ترسانیدن عت ف آن ف اضلاع بانک و
فرز کردن چوثر مرغ ضوع بالضم و فتح الواو نوعی از جعد و از احوال خوانند کهر شب بانک کد اضلاع ضیعان ج ضوع بالضم
بانک جوی ک ضوع ضعیف جنبیدن فاده وعبیدن بوی ان ضیع ضیاع بالفتح هلا کشدن عت ف آن و منه قولهم فلان بدای ضیع
مثال معین ضیع ایتم اب و زبین ضیاع ضیع بالکسر ضیع ضعیف ضیع و لا نقل ضیع ضیع ضیع ضیع بانک کشادن و فی
المثل الصیف ضیعت اللبن بضری فی امراه کانت تحت رجل موسیر و کرسه لکبره فظلمها فتر جمل ملای نعت از وجهها
الاول تنجیه فقال لها الصیف ضیعت اللبن و الصیف منصوب علی الظرف و جمل ضیاع لے مضیع اضاعه بسیار ضعیف شدن
مضیع نعت منه وبقال فلان با کله معی ضیاع لے طانع و قبل لاینه الخ ما احد شی قال ت ناب طانع بلقی معی ضیاع ضیع المسک
لعتنه فضع فصل الطاء طبع سرشت کدر دم بران افزاید شده است و هو فی الاصل مصدر طبعه طابع کل و معی کردن
سهم را و هر نهادن بر نامه صلح بطل و ساقط و شمشیر و سبوا کل عت بفتحها بقال طبع من الطین جر طابع بفتح الباء انکت بن و
بکسر الباء لغته طابع هر زن و سازنده طبع بالکسر نام جوی طبع بالحرک نکت و زنک کوفتن شمشیر و حران و برینا کشدن
مرد و کاهل شدن عت ک آف ف تطبیع بر کردن فاده مطبوع کران نادر طویع بر آمدن اذتاب جزان عت ف آن
ض ف مطلع بفتح اللام و کس حاجای بر آمدن و بر آمدن نیز طبع بالحرک بر آمدن بر کوه عت ک آف ف اطلاع و افقت شدن صلح بطل
و بنال اطلاع علیهم لے جائه و طلع عنه لے غاب و بر آمدن مظهر عجری بکی پوشتن ف اوائف کرد و وبقال طالع بکینه و طالع
الینه لے اطلع علی طلع بوسه و عجری نکر بقیه بقال تطاعت الی و رود کتابک ای انتظرت اطلاع و قوت دادن کس را برین
صلح بطل و بر آوردن چیز را و شکوه بر آوردن درخت و از بالای نشانیدن بر او و بر آوردن طغاء ضافه لے طالع بکون
تانه و بر اطلاع شکوفه نخستین بر درخت حر طالع بکی نخله مطلعه انکره و از بر بلندن باشد از دیگرها استطاع بر رسیدن
طالع بالکسر هم فی الاصطلاح بقال طلع العدای سره وبقال کن طلع الوادی بالفتح و الکسر مطلع جای اطلاع یا فن بر جی
و هو من اشارت الی الخدای فی الحدیث من هول المطلع شبه ما اشراف علیهم امر الفخر بدلت طبعه الجیش طلاع لکسر و هو من
بطلع طلع العد و طلاع النیر بالکسر بر جی طلاع الارض ذهبای زنبین از زامر طلع جاده مثال هنره زن بسیار خوشین
نماینده و بهمان شونده طویل نام لے در بقیه هم طمع طاعنه طاعه امید و امید داشتن عت ک آف ف طمع طامع نعت من طاع
امید و ار کردن بقال العجب طمع الرجل فلان بضم الهم بسیار طمع شد و رجعت للمراه فلان بسیار برین ایند شد و فصولا
فلان و کلت العجب کلتی الاما فالوا فی نعم و بش و ابز و روی عنهم غیر لای نه لغیا س العجب لای صور العجب نکت بقال ما احسن زبدا
واسع به کبر و کلت و قد شذ عنهما نعم و بش طمع ایتم بقیه لک بقال امرهم الامیر طاعهم لے بارز اقام و امره طمع و فی کبر طمع
مرد را دوست ندهد طوع طاعه فراتر یاری کردن عت ف آن ف صلح باللام و مزاج علف شدن چراگاه و هو طوع بد بک
لے متغاد لک فتر طوع العنان لے سلس استطاعه توانستن قولتم فما استطاعوا ان یظهروه بحذف التاء استغلا لهما طاع الطاء
بکرمون ادغام التاء و منها یجوز السین و هی لا تحذف ابدا و فر حمزه فما استطاعوا بالادغام جمع بین الساکنین و بعض العرب یحذف
الطاء استغلا لایقول استاع یستیع و بعض العرب یقول استطاع یطیع یقطع الالف و هو بریدن یقول اطاع یطیع یجعل السین
عوضا عن ذهاب حرکین الفعل طواع بر مرکبی نمودند تطوعه فانه لے نمودن از خود و انچه فیه باشد آوردن مطوعه انما
که بطوع جهاد کنند بکند برایشان واجب باشد و منه قوله نعم الذین یملون المطوعین و اصله المطوعین فادغم التاء فی الطاء و طوع
اسان کردن کاری را بکس و توانا کردن کس را بر کاری و قوله نعم فطوعت لنفسه قتل اخیه مثل طوفت لے و حصت و سهلت طاع

ضوع

طبع

طالع

طمع

طوع

دبح زعفران وزعفران و زعفران الذي ترزع الاشياء وسهر زعفران في سرج زلع بالخراب كفتي باي وكفتان عك كافتا
 وكل اذا كان في ظاهر الكف فاما اذا كان في باطنها فهو الكلع و يباه شذن جراحت ترلع كفتن دست لمع انك پوست باي او رفته باشد
 زرع مردم زرد بايقال هومن زرع الناس لمع ما خيره وتندي پس هم سور زعفران في زراع في مثل شرو و تارود و هشت خوند
 و في خوند شدن عك كافتا و رجل زعفران شتاب زده زعفران الهسته رفیق عك بفتح ما زرع عك حر كوش زراع در سعي عزم
 و شتاب زراع و ویدن حر كوش و جالجا بر آمدن نبات و ثابت عزم بودن بر كاری صله بعل عزم كردن كاری با قال الخليل بقا
 از معنت علم ما زرع عليه اذا ثبت عليه عزه و قال الكسائي يقال از معنت الامر كذا يقال از معنت عليه و قال الفراء از معنة و از معنة
 عليه يعني مثل اجمعة و اجمعت عليه زرع مردم و ياد زله و بكوندای زرع مهارشتر جنبانیدن و عنان اسب نائيز و زرع
 و آخر في زهنه و ارايش كردن و خنر يا فصل السنين جمع هفت و هفتم شدن و هفت يك شدن و دوشتم دادن
 و يقصه كفتن و انكدين كردن كوسند با جمع بفتحها و يقال في العدة سبعة رجال و سبع نفوة هفت يك و بالكره ثوبت اب شتر هفت
 و زديكار و سبع بضم الباء و دسابع في سبعة مائة و شتر و قوطم اخذ سبعة اصلاها سبع و تحققت و نام مردی سبيع بالصغير قام
 مردی و لرض سبعة بالفتح ذات سباع اسباع صاخر و دسبع شدن و هفت عدد شدن قوم و صاحب مكره و داماد شدن
 و بكونه دادن كوسيند و او بداه و دادن بچرا و بكار كذا شتن بنا و يقال اسبع عبدا له اهله و اسبع و له له رعد الى الظفورة
 مسوعة مائة و دكر كوسالار و داد و خورده باشد سباعي البدن با هفت انكدر دست سبيع هفت يك و بفتحها و احمدان اسبوع هفتم
 اسابع في و طقت باليت اسبوعا الى سبع مرات و ثلثة اسابع سباعا بضم الباء موضع لم بات على فدان يثي غير سبيع هفت عبدا
 كردن و قوطم وزن سبعة يعنون به سبعة مقابل سبيع سخن بافا فذ كفتن عك بفتحها و سخن مقفا و اسبوع مثل و الجمع اسباع و اسابع
 و بانك كردن كوترونا بدن نافر سابع راست و لسيح سخن با سعي كفتن كلام سبيع نعت منه سرعة شتاب نفيس بطوس
 بك السنين و دفع الزلا شفاف عك بفتحها يقال سراع سراع صغر اسرع بفتح منه و يقال عيت من سعة و ذاك و سراع ذاك سالا
 صغر ذاك و يقال السرع السرع مثلا الوحي الوحي اسراع شفاف صله في مائة و سراع و سراع مثل صله الى سراع و كل و بوزن سراع الفوم
 اذا كانت و ايام سراع و سراع ثلث لغات و اخر رجاء سراع و اخر جافلت فحة العين الى اللون لا معدل من سراع في عكها و لها
 ما صنعت كذا الى ما سراع و سراع الناس بالخراب و الله و هو معرب سراع بالنسبة شاعر و زرع سراع مثل و جوان زم نازك انك
 ساعها في يهز كذا بن درخت انكوز و يد السراع سراع بالضم كرك سراع كد و زه باشد و پوست و چون از پوست برون آمد
 پروانه شود و الاصل سراع بالفتح لا نه لير في الكلام بفعل فال سبويه و انما فتوا و اول البناء الفتح الى و قال الفراء في الاسراع
 و وخر الزرع سراع يكون في الرمل تشبهها اصابع النساء و ايضا اسراع القوس في خطوط فيها و طرائق و احوالها اسراع و اسراع
 بر آمدن كرد و بوي و صبيح مع بفتحها اسطبع صبيح سطح بالخراب و داری كردن فاعله سطح نعت منه سطح و اغ كردن ستود
 بدرا و استون خانه بعير سطح شتر باغ قعس بوزن شد مرد و بيتي از ماه كدشتن و في حديث عمر بن ابي سافره
 عقب رمضان و قال ان الشهر قد تسع فلو مننا بقتة و فر و افاناد حال كبر سفعه و اندن بندين لفظه تسع تسع سفع مكي
 پيشاني كفتن عك بفتحها و منه قوله نعم لتسعا بالناسية يقال به سفعه من الشيطان الى من سوسختن ان سوسوم روى و او زن كذا
 سواف و سوسوخ كهاى سفعه بالضم سياهي كبريحي زدا سفع نعت منه و سياهي سرج زن سفعه كوتو سرج كردن سفع ايضا بيان زده
 كوتو سرج بلكه بركه و اساعه كك سفع بالضم ناجيه و هي لغة في سفع و يقال ما دوى بن سفع الى ذهب سفع بالفتح و رفتن
 و بانك كردن خروس عك بفتحها و بالاضافه كك خبيب سفع الى بليغ مثله صقع سقاء بالكره في بند و حره كد زهر موي پوشند و بستا
 نشود و چيزي كديني نافر و ابدان استوار كند و كك سقاء سمرق قع بضم سكر كديني و سكون المراء و فتح الفاء و هي بليد
 الذرة يعني بليد و زن و حرج الجش سكع رفیق مثل سفع و ما دوى بن سفع و سكع بفتح سفعه الى سفع بفتح بكونه رفتن و بستا
 بودن و دكار باطل سلعة بالكره الخربان و اذخ سلعة سر شكنكي على مصدق من عك بفتحها و انما كوهي بديينه و كفتي باي و
 سلوع في سلع بالكره شكان كوه و بالفتح ايضا اسلاع في سلع بالخراب و درخت تخم زه و كيشدن باي عك كافتا و اسلاع كك سلفع
 مردم و وزن و دوزنان به كك و نافر استوار و نام مادمكي سلفع حاي سخت و اتباع بفتح يقال بلفع سلفع زير خشت
 به بنان و بلاغ سلفع و سلفع و درخت يقال للحمي اذا جت عليه اللحم السلفع بالبرقي سسمع شواقي يكون و لحد و لحد
 كقولهم ختم الله قلوبهم و سلفعهم و هو في الاصل مصدر و قد جمع على اساع و جمع الجمع اسامع و شتون عك كافتا و اساع مثله

زلع

زمع

زوع

زفع

سبع

سبع

سبع

سطع

سفع

سفع

سفع

سفع

سكع

سكع

سلفع

سلفع

سلفع

سلفع

ربع
ربع
ربع

وشهرن صیف وشهرن قسط وشهرن الربیع الثاني وشهرن خریف وشهرن شتاء وجمع الربیع اربعاء واربعه مثل یضیف انصبا و
انصبه وجمع ربیع الککاء اربعه وربیع الحداد اربعه ایضا باران بهاری ومنه دعت الارض فی مروع وحر وحر من مریز
بهاری مریز ربعی بالکسر منسوب الی الربیع یعنی من حر شتاء مریز یقال بالفتح ولا یرفع الا لانه اخر نواج ولا اوله
ربیع اول نواج بهاری رباع اربعه ج مثل رطب ورتاب وارطاب ربيع موت ربعات ج هیچ اخر نواج هیچ موت وبقال انشا
على رباعهم بفتح الباء وقد نکر لهم على اسفلانهم واهم الاول ربيع بفتحین سخت ترین ویدن شتو نام چو ازین اسد ربيع
بالسکین کرمه وزن کرده یعنی میانه نرد واز نرد کونه وجه بهار بعات بالفتح بک وهوشاد وطله عطا را رباع سخت ودیدن شتو
یقال من البعیر ربیع اذ ضرب بعولهم کلها وکره اندام شدن و بهار بخا میقیم بودن واربع البعیر علف بهاری جریز ربع کل
وکره پای شش ربع چهار سو کردن چیزی را واز چارین خانه نظر کردن کواکب بیکدیگر رباع بالضم چهارکان وهو معدول من
اربعه اربعه وبقال مالی من مضطربا یعنی بالکسر غیر فلان لاهامری وشانی الذی انا علیه ایضا مخون الخالد رباعه بالفتح مثل
الثمانیه چهار دندان کسان شایا واینا بک رباعه ثمان رباعه ثمان وبقال برده وباران
بالباء فی النصب ربع رباع ج مثل قذال وذل وغزال ویرلان ارباع چهارم سال در آمدن کوسبند ویمچکا واسب هفتم
شتو وهو من رباع وهی نافه رباعیه وبعلف بهاری ها کردن ستور وحاد ویدان شتو ربع یعنی نوبت اید شدن ودر
پیری فرزند شدن کسی را وچهار عدد شدن قوم وقیم بودن بمنزل بهاری وبقال من الحجج اربع الخ لک ودرت ارباعا
او ولد له فی الشبه ولد والولد ربعی بالکسر وربعیه القوم ایضا هجم فی اول الشتاء وربع ارباع مکان کذا له وعا هکذا الربیع
وربع القوم اید دخلوا فی الربیع واصرار اربعه او اقامه صوائع الربیع عن الانبساط وجمع ربیع کوفتی کس باصله بعلی بقال
ادبعت علیه الخ لک فی ربیع وقد اربع لغته فی ربع فهو ربع وضمی الحديث قوله علیه الخ عتوا فی عیاده المریض واربعا الا ان
یکون مغلوبا له دعوه هو ما وقوه ودعوه هو من واثوه البوم الثالث ویهارد ورناج الدن شتو ربع نعت صفة کان ذلك
عاده فی ربعی بالکسر الا معی المرباع من النوق الی ثلاثه اول النواج والولد ربع بالفتح وضم الباء وعت ربع ربع باران
بهاری علف ویدانده ماربیع ج اربعه ارباعا بهار شنبه ارباعان ج ربیع کلکوش الیاء زاده رباع ج وارض مریضات رباع المن
موش کوشتها ربیع ایضا بلذ حی ازیم وهو ربیع بن حظه ویدربطنه ازمر وهو ربیع بن غبط من مره وربعه ایضا نام ربی
فی عقیل ربیعان ربیع بن عقیل وهو ابو الخلفا وربعه بن عامر بن عقیل وفی تیم ربیعان الکبری وهو ربیع بن مالک و
بلقب ربیع الجوع وربعه الوسطی وهو ربیع بن حظه بن مالک وربعه ابو حنی من هوازن وهو ربیع بن عامر بن صعصعه
ربیع جردن ستور ربع بفتحها وقوله ثم ربع وبلعبا ینهم وبلهوه ابل رباع جمع رباع مثال نام وینام وقوم رابعون
مربع چراگاه ارباع جربانیدن ویدایانیدن باران علف جردن رباع جربانیدن وینام وینام وقوم رابعون
ربیع بانکتون وباران کربانیدن لازم شدد عت اکم وقوله ثم ربیعهم بعضهم الی بعض القول ربیعهم الجوع بقال
ارسلت الیک فاجا ذی رجی رسالتی ای رجوعها وکل المربع وضمه قوله ثم الی ربکم جمعهم الی رجوعهم وهوشاد لان المشا
من باب عت اکم تكون بالفتح وقلان یومن بالرجوع الی الدنيا بعد الموت یقول هل جئتک ربيعاً کابل ای
جوابه وله علی امرته ربيعاً بالفتح والکسر والفتح اضمه وبقال انکان من مرجوح فلان علیک لک من مره وجوابه ربع ارباع ربع
فروضین ثمانه ویهانیان وپیری جردن مثل ان رابعه ربیعۀ نافه دوم انان رابع وناؤه رابع انکدم برادر وپولی چنان
اندازد که ایست نماید وچنان بناشد رجاع بالکسر شد منه عت اکم ونون وراجع ایضا نکره بعد از مرگ شوی اهل
خوش بان کرده واما المطلق فی المره ودرغان کذا کلک جردن باز کرده ندر ربع باران ومنفعت قوله ثم وسماء ذات الربیع
وحوض رجعان بالفتح ورجعان الکتاب جوابه ورجع الدابة بد بهانه السیر خطوها مرجع الواشمه خطها رابع ستور که از
سفری باز کرده دم بفری وهو الکال ربيعۀ موت رجاع ج وعا بطوسه کین سک وجران وهرج باز کرده اید شود ورتبا
معه لجره رجعا رجاع عا طردن ودرست سبسا بکی واز کردن بکرتن چیزی وجریدۀ باران کربانیدن وباران شتو
بعد از آخری من ربيعۀ نان کربانیدن سخن را وزن وایمانه رجاع باز کشتن سبسا بکی است رجاع داده باران کوفتی ودر مصیبت
ان الله وانا لیراجعون لکنت ترجیع مثله وبانک نماز داده وبار کشتن چنانکه مذهب شافعی است وازان کربانیدن ورحل
ویران کربانیدن ستور وسمه را ودر رفتن ونگار داده وبارۀ نازده کردن رجع الکف ورجع بر کف روج بازایانیدن

[illegible]

رفع

رفع

五

5

...

5.

زعم

۱۵۰

مسئله: آیا در آن شش فکمهها از ضمن من بقلب الباء و او میگوید بوع الثقی و کلن القول و کیر و قیل و اشباهها مباحیه باید که بگوید و در
کردن و بیعت کردن نباید مثله اشباعه فرخند خواص جزئی را بجهت خود و ببعه یا بکسر کلمات سرائان و حرید فرخت آنکه

جمع

نوع

نہ

نصفه

تلمع

نفع

نہج

جدد

جلد

1

3

جنی

بجریه الرجة ابداع نوبه من اوردن نوبه مثالی بدیع نعت منه ای بدیع وهو من صفات الله ثم ابتداء مثله وطرن نوبه
شاعر و شعر و مانند شدن ستور برشت بقال بدعت داخله ای کلت و ابداع بالرجل ذاکلت و داخله يستعمل یجوز لا بدیع بمعنی
مبتدع ابد و حیک و فی الحدیث ان تهاه بالکلیع العسل حلوا و کله حلوا جزء بدیع بالکلیع بدیع و منه قولهم قبلما کنت بدیعاً
من الیوم الی بدیعاً بدیع نوبه من اوردن و سمی رد من بعد از اكمال دین استماع بدیع شمر دین تبدیع بدعت منسوب کردن
براعه تمام شدن در فضل و کذا شق از اصحاب رد افش عیضها و صیغتها ما راع نعت منه و فعلت کذا من علی مطلقاً و راع
نام نافذ و نام زنی و اصحاب الحدیث یکسر بن الباء و الصواب الفخ لا تریکس کلام العرب فقول الآخر و عتود اسم شجرة و واد
برن عه کلم که ذی بالان برینست شرفند از بدیع انما و کدن کادی را بر شاع بالکسر مرد کول و ترک بدنامی برنفع
بضم الفاف و فتحها راوی بد زان عرب و سنور برقع کک برقع روی بند نهادن تفرق پوشیدن مبره که کوسند سفید
مکرمه بکسر الفاف سپید روی اسب که روی گرفته باشد بقال غره مبرقه برقع بکسر تن نام اسمان هفتم لایق بر مبرقه
بر چهار دست و پای استادن و انداختن تیر کج بکون خاندن برنوع مریط برلع بالضم مثل برع طریف شدن مع بطنها
بنوع طریف خاصیت کود و بزرگ شدن فتنه و بد غلام برنوع مکمل لا یستحقی و امرأة بزعت و المرأة هما یجهد الا انسان یزوع
نام رپک توده م و نام زنی بنی شاع بدمه حلق و زبانه عی م شدن بضع ناخوش شدن مردن از بدمه مریط طعام عی کاف
استماع عی م زه شدن بصع جمع کردن اصع کلمه نایکد است و قبل اصع بالصاد المعجم بقال اخذت حقاً اصع و الا نفع اصع
بصعاً و بقاء النعم اجمعون و اصنعون و رایت النوة جمع بضع و هو توكید مرتب لا یقدم علی اجمع و بقال مضی بضع من اللیل
ای صدر منه بضاعة بالکسر یا مال که بدست کسی تجارت و نه بندا بضاع بضاعت کردن مالی را و ای المثل کتبضع
تجاری فی موهومعدن التی یا مضی شکستی که پوست و گوشت گفته باشد و خون زرد از وی و از کخون روان باشد و امیر خوانند
و رمز بزرگ از کوسند سیف یا مضی شمشیر که بر هر چه بر آید باده از وی بر مضی بالکسر یا به از عدد و بالفتح ایضاً و هو ما بین الثلث الی الثلث
تقول بضع سبین و بضعة عشر رجلاً و بضع عشرة امرأة فاذا جاوزت العشرة ذهب البضع و لا تقول بضع و عشرين بضعه بالفتح باده گوشت
و اجزاءها بالکسر اللقطة و اللقطة و الفدرة و الکشفه و اشباهها و اجمع بضع مثل مبره و مبره بضع مثل باده و بد بضع باده کردن
گوشت و کفایتدن جراحت و سهراب شدن و فی المثل حتمی بکسر و لا تبضع و بسته آمدن از کسی عیض بطنها مضی بضع شرا بضاع سیراب
کردن و جواب شافی دادن مسد را بضع بالضم نکاح بقال ملک فلان بضع فلان مباحضعة بضاعه اجمع و فی المثل بکلمه
اتما البضاع بضع خوی روان شده از آدمی و سنور و جیره و بحر و گوشت بقال دایره کثیر البضیع و رجل غالی البضیع مرد اکندن گوشت
تبضع خوی روان کردن از بستانی بضع مصغر نام جانی بضر بضاعة بالضم و الکسر الحدیث بضاعه بالفتح رخت و چهار بضاعه لیس
کرفان بران باران بقمعه بالضم جای بضاعه جی بضاعه بخنی بقیع سخت کفین و بهتان نهادن کسی را بقال بقیع الرجل از روی بقیع
او بهتان يستعمل بمجهول و بجای بقیع بقال از آدمی بن بقیع از این ذهب بقیع موضوع که روی هر نوع درخت باشد بقیع التی کون
مدینه بقیع بختین بیکدیگر در مرغ و سگ بمنزله باقی در سوز و عی کاف غراب البقع زانغ پیسه بقیعان الشام الذی فی الحدیث خدام
و عیدم لیساهم و سوادهم سنة بقیعاً سال خط و بقال فیها خضب بقیعاً نام شهری بکعبه زدن سخت بر هر جای از اندک
و بریدن و پیش آمدن کسی بیکد و ناخوشی و عیض بقیع این بکعبه بقیع این ذهب بکعبه فرخوردن عی کاف ابتلاع کل
ابتلاع فرخوردن چیزی را بکعبه سعد بلیع بالضم منزلی از منازل تفریق سوراج مکره تبلیغ بخت پیدا شدن سپید و سره ناگو
الاش و بجای دست و توشستن بلغمه بالضم بد کل بلایع جی بلاء نام مردی مضی بلیع بلغاتی انکظرات و در یکی نماز از
ابو بلع کبیر مردی بلیع بلیع من خشک بقال منزل بلیع و در بلیع بلاء اء اذا کان نعتاً فان کان اسماً قلت بلیع و بقال
البین الفاحرة تذکار الدار بلیع مایع قولاج و عبارت از درگی و کرم بقال فلان لمول البلیع ای در بلیع و کرم مایع قولاج کردن
عق فاص م و کام فران نهادن نافه و کسب و در و بدن بیع خریدن و خر خفن من الاضداد صیغ کل و فیالمصنوع و ایضاً فرخته
و مبیوع مبیع مثل بخبوط و محیط علی النمام و الفص قال الخلیل الذی حدثن من بیع و او مفعول لهما و اذ و هی ولی بالحدث و قال
الاحضن الحدوف عین الفعل لانهم لما سکتوا الباء الفواحر کتبا علی ما قبلها فانضمت ثم ابدوا لسان الضمة کسرة للباء المزبده ثم حذفت
الباء لاجتماع الساکنین و هما الباء و و او مفعول و انضمت الواو باء کا انقلب و امیزان للکسر قال لما نزلت الا قوله لیس حسن و قول
الاحضن ان تیس بسا عه احران بقیان خرند و فرزند اباع عه مکردن بفر خفن ابتیاع خریدن و بقال بیع التی مجهول فان

بمع

بمع

بمع

بمع

بمع

بمع

بمع

بمع

بمع

بمع

بمع

کردن بر کسی بی شناختگی و داغ نهادن بر سرین سئو رعیت آنکه آن خطب بر کز آن وبی راه و رفتن و بدو انکی داشتن و بومرم را و منه
 قولهم الذی یخبط الشیطان من المثلیم یفسد خطا بالضم علی ما نند دیوانکی خطا بالکسر و داغ بر سرین سئو و قولهم ما ادری
 اخطای بل هولاء ای الناس هو خطب بالکسر و اید خطبینه چون یاقین مشک از آب و یقال فی القهر خطب من نأ خطبہ اصفا
 یاده از شب و باده از خاند و بعضی از مردم خطب بالکسر و فتح ثانی حج اخطا انعام جنت بی سابقه و معنی از کسی **خط** جوب و ثانی
 عتق آنصم آن خطا نعت من و دست فرماییدن بر شاخ نابلک و فرود بردن و منه فی المثل و دونه خط الفناء و دانیدن دارایی
 مهمل شکم را و دراز کردن آن را چون عبود خط الوجه و الحیة کشیدن روی و درین مختلط دانیدن مهمل شکم را و خط بالکسر شکم را و خط بالکسر شکم را
 که شهر از پستان بریده بر من اید خطا با این علت شدن نافه مختلط نعت من خط نافه که عادت شیر و چنان بودنه از علت و مار
 که هر سال پوست افکند خطا بر کسی کردن اسب خط نعت من یقال فی البیع برت الیک من الخراط ای الخایع الخراط سینه بدن
 اسب در رفتن و در آمدن بر کسی یاد کوپان عقد معلی و باریک و لا غرض شدن بر و در کشیدن شدن در و در شت اخطا بالکسر
 نوعی از شور یکجا اخطا شت بر کشیدن از نیام خط م خطا بالضم و التثنی و گاهی اخطا در از کشیدن و ثانی معتد بالبناء
 یقال اخطا بهم التکریم اخطا ط کوشه و وقت بر خط خط م و واحد الخطوط و نام موضعی به نام بره خطی منسوب بود
 خط کشیدن بر درین انچه فال و بشق و شکافن کرد و داغ آنصم کسا مختلط کلیم اخطا خطوط بالفتح کا و وحشی خطه بالکسر
 زنی که چهره بنا کرد و اخطا کشیده باشد و حد پیدا کرده خط ط ج و منه خطط الکوفه و البصر خطط جوب خط کفن خطا طمحه
 که بروی خط کشیدن چیز یا خطا ط عدل را و دردن کوه خط خط بالضم کا و رجال و یقال جاء فی سخطه ما حاجه فعدم عملها و یقول
 العام خطبه و فی حدیث قبله یلزم ابن هذه ان یفصل الخط و ینتصر و الخیر ای انه یفصل کل امر یلینس لا یبصر و خطه ناله فی
 مقصد بقید خطه اسم من الخطا کلفظ من النقط و یقال اخط خطه الا نضفا فی ان یضعف خطیته و ینحکمانه میان و باده و ین
 باران زده خطا ط ج و منه قول بن عباس یخرب من سئل عن رجل یعمل امرأه فید بها فطلعت زوجها ثلثا خطا الله فو لها الا طمعت
 فبها ثلثا و روی خطا الله فو لها باطرها اخطاها المطر **خطا** ایمن چیز از اختلاف ایمن شدن و تبا شدن عقل محاطه
 اینرش کردن با هم خطب فضا و افکندن در کاری و یقال و یقول فی الخایط یقال یقبل ای اخطا امر هم خطب ایمنش کار و شت و یقول
 الخاط کا ندم الما دم و الجلیس للجالس و هو واحد جمع خطا و خطا ای جمع خطا بالضم کنازی خطا بالکسر شرت کردن خطا
 یکی از خطا بویها و بیکر جوب وی کن بوده باشد و اصل رجل خطا هر کاری و دانه و یقال فلان یخط من یزب کا یقال هولاء
 فاقی استخاطفتن من خطا برینت نافه اخطا قضیه یخلد و فرج نافه نهادن خطا کا و و سبت بهم را یخبر یخبر علف یخبر
 از خرافا و ذیب بالکسر و یطلب بهم ایخته و قد نهی عنه خطا شوریدن عقل و یستعمل یخبر یقال خطا الرجل علفه و اما الحدیث
 لا خطا ولا وراط یقال لا یقول لا یجمع بین متفرق و لا یفرق بین مجتمع خشیة العتق **خطا** نوعی از اراده که بوده دارد و درین
 ذواتی که خطا بالاضافه و شتر و سن و بران کردن کوسند ملو و داغ آنصم خط بران وی یست سبط بران با یوست
 و ذکر ابو عبیدة اللہن اذ اذ هب من حلا وة اللطلم یعتبر طبعه یوساط فان اخذ شیا من الریح فهو خطا و خطا فان اخذ شیا
 من طعم فهو خطا فاذا کان فی طعمه خللا فهو خطه خطا بالکسر و غصب نکردن کمی و موج زدن در خطا شرب که
 بوی سبب کی ابدازی و زبیده باشد و شرب تر **خطا** شاخ نازل خطه یکی **خطا** در کشیدن و شت خطا خطوط
 ج مثل محل و محل و محو و محو خط سون خطا مثل و منه قوله ثم فی سخط الخط ایض من صدق و الخط الاسود صبح کا و
 و ناربکی شب خط القهر حرام مغیر یقال جاحش فلان عن خطا و قته لک داغ عن دمه خطا باطل شرب و یکن خطا الشیطان و کان
 مردان من الخمر یقین بک لا نکران طویل مسطر یا کاشرب و قال لائمه شعر لخی الله قوما ملکوا خطا باطل علی النابیر یعنی
 پشاک و منبع و هو ثلث النمل ای خط بالکسر کل شرب مغیر خطی کل خطا در دنی کوی کردن عتق آنصم محو خط و غصب
 قال محو خطا حرام علی الناس و من قال یخط بنا علی النقص نقصان البیاء فی خط و البیاء فی خطا و یقول انقلب باء لکونها
 و انکسارها فاجلها و اما حركه ما قبلها لکونها و سکون الواو بعد سقوط البیاء و اما کسرها لعل ان الناقصه یا و هی صلیة و الواو من ذی البیاء
 فلا یغنی عن حذف الاصل ای حذف الحذف لاجتماع الساکنین و اعلی توجب الحذف و کل القول فی کل یفعل و لعل العین اذا کان
 من نبات البیاء فانه یحذف بالنقصان و البیاء و اما من نبات الواو فلم یحذف علی البیاء الا قرأنا منک مذ و ف و ثوب مصوفان فائین
 جاء انا و ین و فی النویب من یقهس علی ذلك فیقول قول مقبول و فرس مقبول و قیاسا نظر اخطا من و سن از پوست حشر

خط

خط

خط

خط

خط

واللهم ابقه بقال عرض له انه ظهر عرض عليه الشيء وعرض على الشيء اظهر له واورد اليه ويصرفه وتبيننا جهمه بوسله للكارهين عن
قال العرض له ان اكرن ناهنا حتى نظر اليها الكفار وبين امدن فقال عرض به العول ورب فلان فاعرضت له عقق نكاحا وبالعكس ايضا
حيث ان وبقال ناهم عكس فلان قال يعقوب ولا فلان ناهم عكس فلان بالشد يد ودعوى عن حكى جيزى وادن فقال عرض له
ثوباسكان حصه ورصيدن الفتي يستون فقال عرض الثالثة اصابها اذ وعرضه حين جيزى يا بركى يعقوب حق وبقاله المثل عرض
ساوى وهو ثوب جيزى بشرى واذ لعرض له بالبالغ فيه وبين راشق نام وبنت عرضد اشق سخن وخران وعرض وادن لشكر اياها
عرضت الجدي عرض العيان اذ اكرتم عقلت ونظرت ناحا لم عارض الجدي لاراشق وبين امدن ناهو حتى وب فقال عرضد عارض من
العمى عرضهم على السيف قتلا وروينا غنادون فقال عرض العود الى انا والنفق على فخذ بعرضه بالعمى والكسر على اللعين هذه
وحدھا ابون بد بكم ودينه وقتن فقال عرض الى اجل ذالته العرض هو كرك والمدني وما عطاها قال الشئ شعر قنار اكا ما عرضت
قبلعن ندما من سخن ان انا قنار قال ابريكيه اودا نارا اكا د نديم فخذت الها كقولهم يا اسفا على يوسف ولا يجوز بار اكا
بالشوق لان قصد بالدا و اكا بعينه واما انا جان قنول يا ارجا اذ اقصده على بعينه واروت واصلا من لهذا الاسم فان نازت
مهلما بعينه قلت يا رجل كقولوا يا اريدته بعينه عرف النداء الفصل ايضا فشان كرون برين ستور عرض بالكره كرامه كره
ويعنى بان عرض كره عرض بركه بر انا اكرنوا نند عرض بالكره وبيعق الرء اعراضه بالغت بنا وشدن عى بعته ما يقال عرض الشئ
بعض عرضا مثال صغر بصغر اصغر عرض عارض الصغر بقت منه وقلان عرض البطان بعينه نواكر عرض ايضا برنا اركا المحجة كسنة
وربناك وحرك امد عشان بالعم والكرك عرض بالتحريك بياوى كرون وهر جرافه مجزى وبكى باشد اعراض ج وقال وينا قبالا
عرض حاضر باكل منها البر الفاضل لشكر فقال قد فاقه العرض وبقال اصابهم عرض على الانصاف وجر عرض بترياست كد بركى انا
باشد وروى اهد وبقال علمها اعراضا بعينه يقصد هو عاشق اودا راخت بشدم اعراضى كرى ودايدن انجزى وبما وادان
وقت وها ووركون وخصير كرون برغانه وادو عود وروين ذاون زن وبداشدن فقال عرضت الشئ فاعرض له اظهمه فظهر
كك ما يقال كينه واكب وهو من الكواد وروست دادن نيكونى وراست ايناون اهوو شكارى بترياست خلق طامع ضايت ششاى
وكل كك جش شفت ولا نبال شفا فدا مكان ذك وادان فلان معرضا الاستدان من امكنه مياال ما يكون من البع اعرار
بريها البشادون جيزى وحال شدن پيش جيزى وسر كنى كرون اسبوقت كيدن وبرينل قوس سوار شدن وبين امدن كرى
مقصودى فقال اعرض لربى له اقبله قبله نهاء وقتل وعرض دادن لشكر بان خود اقبال عرض العارض الجدي اعرضه و
اعرضت على الدابة ادا كنت وقت العرض راكبا واما نهائى ما افشار كرون كارى وغيبت وعي كين كتاب باكاك ديكر انا و
الواحي شدن وبينا بين امدن بكى ودواه وبين اوردن ناهرا وبقال ابعلا اجمعه كسنة فقال عرض البخل الناقه عرضا عارض بالكره راع
بريهاى برين ستور وبقال بعينه وعارض يعارض الشجر الشوك بعينه وناقه عرضته بكم العين وفتح الرابع النون الزائدة بنشأ
فرا وودنه يك دويو وبقال هو بعينه العرض بعينه العرض اذ شته شتى فى شق ضما بعينه فظاهره ونظرت اليه والبرخنة كركبته
نبدال چشم وبقال فى تصغير العرض بعينه بعينه بقت النون لانها محقة وتخاف الياء لانهما بعينه محقة عارض بر بركا وداق ومنه
قوله هذا عارض عطر ناله مطر لانه معرزة لا يجوز ان يكون صفة العارض وهو كره والبر انا افضل هذا فى اسم المشتق
من الانفال دون غيره اولا يجوز ان يقول هذا رجل علاما فاعرض له بعد الفطر رب صائدن بصبوه ودايدن بعمو فجلد بعينه
للكره واما هذا العرض وكذا ردحار مرد فقال فلان خفيف العارض سبك موى ودى واما فتيه العارض له فتيه عرض الصم
وهى ما بعد الشا باس الانسان وكود وبلغ حيار عطا عارض حاجت عوارض ج وبالا لاروشته بان ورد و طبقه عوارض ج ونا
اكر اكر الفرس سبيد باشد وحسان اورا كشدن ويقولون بوفلان لا ياكلون الا العوارض له لا يجوز الا بالاسم واما بعينه
اليعبوسهم بذكر ذلك وبقال فى العلم اعطى هذا العارضه فاعطى الكد بخرس غير علة عوارض بالعم كوهى ودايدن كركه ودايم كرك
الما است تعرض فلان فتم ببعينه بكا بعينه كفى من الباء واللام فقال عرضت بفلان ولفلان اذ اذلت فولا دانت فغيره
منه المعارضه الكلام هى النور به البع من البع والفتلان للمعارضين لمد وخرن الكذب اى عنه وبين اوردن كركى باكر
كارى فقال عرض فلان فلا لكذا فخره هو له وهو جازل عرض له سخر للناس الشرو وعرض الكتاب انا كك متياد لربى ولهم
معرض كوشتم جوش والصاد غير البع كك وبها ووركون جيزى واعراضه بالعم راه اوردن انطلم حزان عارض بهاون كلكا
للكبر فوس عارضه كرضه جها ان بان تعرض بعينه امدن كرى لا كج شدن وجوب دست رفتن ستور بركه اذ شوار

[illegible]

جرض

جھڑ

بیض

حضر

3

حفظ

حفظ

حوض

حوض

خفیض

خفوض

خفص

خوض

حضرت

بمعرض

بصر

بصر

بصر

بصر

بصر

بصر

بصر

بصر

بصر

بصر

بصر

بصر

بصر

بصر

بصر

بصر

بصر

بصر

بصر

بصر

بصر

پیشی و پس اندام شدن عتق آفت ابرص بخت من سام ابرص کوشه و غما انسان جعل اسما و احد ان شئت اعربت الاول واصفنه
 ال الثانی و ان شئت بیئت الاول علی الفتح واعربت الثانی باعرب بالابصر و اعلم ان کلا سمن جعل اسما و احد افهم علی طریق احد
 ان بیننا جمعا علی الفتح خمسة عشر و هو جاری بکت بکت و هم بین بین ای بن الحمر و حرف اللین و تقر القوم احوال احوال
 و شعر یقر و شد مکت و اشباهها و الضرب الثانی ان یبني اخر الاسم الاول علی الفتح و یعرب الثانی باعرب بالابصر و یقر یقر
 و یعللک و سام ابرص ان شئت اصف الاول الی الثالث فقلت هذا حم و موت اعلم بها جمعا و یقول هذا ساما ابرص و هو
 سوام ابرص و ان شئت قلت هو لاء السوام و لا تذکر ابرص و هو لاء البرص و الا بابرص و لا تذکر نام بصر و
 در خشدن عتق آفت ابرص بصا صر مشدده چشم تبصیر یا پلوسه کردن و چشم باز کردن سک بجز و از انقباضه تبصیر دم
 جنبانیدن و چا پلوسی کردن سک و کوبه و حران جنس تبصیر یا پلوسه کردن و چشم باز کردن سک بجز و از انقباضه تبصیر دم
 مار زخم خورده و بعضی بانه جانوری و بعضی بالجنس یا بطنی یا علی غیر قیاس بنون زانده بلا صر بخت بصر
 پیشی کر کنش و تقدم نمودن جنس یا شش زن بر بخور شناسنده بصر یا بطنی یا علی غیر قیاس بنون زانده بلا صر بخت بصر
 بومان بطنی از بخت بصر یا بطنی یا علی غیر قیاس بنون زانده بلا صر بخت بصر
 بکسین و یقال جعلک الی غیره بصر یا بطنی یا علی غیر قیاس بنون زانده بلا صر بخت بصر
 مثل آفت بصر یا بطنی یا علی غیر قیاس بنون زانده بلا صر بخت بصر
 جفتا که کر کج تبصیر یا بطنی یا علی غیر قیاس بنون زانده بلا صر بخت بصر
 کد ابرص بخت من حرم کف کف بخت بصر یا بطنی یا علی غیر قیاس بنون زانده بلا صر بخت بصر
 خار صر ابرص که روی زمین را بمان وی بخراشد و یقال ما علیها حر بصر یا بطنی یا علی غیر قیاس بنون زانده بلا صر بخت بصر
 چون یک جسد و نه ایت لر جنان فطار اخص موی و فزاره بصر یا بطنی یا علی غیر قیاس بنون زانده بلا صر بخت بصر
 ستر حصا اسال به نفع و بی خیر خاصه علی که موی سر بریزند انحاء و یختم موی اخصان بند و خر حصه الکسر به اخصان
 بهر دادن خاصه خاصه بهر هر کردن با هم جنس البصر یا بطنی یا علی غیر قیاس بنون زانده بلا صر بخت بصر
 فولد الان حصر الحق و جنبانیدن چیزی و چیزی یا استوار شود و جنبانیدن شق یا بار کردن و فتر خواستن و شفاف کردن
 و فتر الا صغیر قریب حصر یا بطنی یا علی غیر قیاس بنون زانده بلا صر بخت بصر
 سخت و در بدن متع و فتر یا بطنی یا علی غیر قیاس بنون زانده بلا صر بخت بصر
 ما الحصار قال المار ایت الحمار ایت البصر یا بطنی یا علی غیر قیاس بنون زانده بلا صر بخت بصر
 و بصر و جمع کردن عتق آفت ابرص حصر یا بطنی یا علی غیر قیاس بنون زانده بلا صر بخت بصر
 الا و جود اذ اسکت فودرها حصر الکسر یا بطنی یا علی غیر قیاس بنون زانده بلا صر بخت بصر
 و لایان علی یقل بکسین من الاسماء الالهیه و هو القصر و جلیق و هو موضع بنا حصر الشام حصر درزی کوی کردن و فتر
 او و در میان دو چیز و چشم باز و دختن عتق آفت ابرص حصر یا بطنی یا علی غیر قیاس بنون زانده بلا صر بخت بصر
 بفتحین تنکی و بناله چشم عتق آفت ابرص حصر یا بطنی یا علی غیر قیاس بنون زانده بلا صر بخت بصر
 و بها قضیب الفحل و قال الفحل الفحل مثل الرفق و النساء احوضان احوض بن جعفر و عرو و الا حصر حصر حصر حصر حصر
 حصر یا بطنی یا علی غیر قیاس بنون زانده بلا صر بخت بصر
 عن العد و لا عدله افهم و یقال و فتر یا بطنی یا علی غیر قیاس بنون زانده بلا صر بخت بصر
 والبصر السبق و الفل و ابدل الی الی الی و یقال و فتر یا بطنی یا علی غیر قیاس بنون زانده بلا صر بخت بصر
 بالفتح و الکسر مبین معار حصر یا بطنی یا علی غیر قیاس بنون زانده بلا صر بخت بصر
 و یقال انک الخب علی ارض حصر یا بطنی یا علی غیر قیاس بنون زانده بلا صر بخت بصر
 و کشت بر زمین و دروغ گفتن عتق آفت ابرص حصر یا بطنی یا علی غیر قیاس بنون زانده بلا صر بخت بصر
 از حصر یا بطنی یا علی غیر قیاس بنون زانده بلا صر بخت بصر
 و لا یقال للمجموع بلا و در حصر یا بطنی یا علی غیر قیاس بنون زانده بلا صر بخت بصر

15

[illegible]

and

لغز

۱۳

لوقا

und

1

65

...

三

وہیں

...



2

م

47

٢٤

١٠

10

۱۰۰

[illegible]

عن

[illegible]

غنی

مختار

١٠

[illegible]

عزیز
عبد

عبد
عبد
عبد
عبد

عنه

حرف الخلق فقال ما في السماء طهر ونجس وروحة اى قطعة من سحاب وما بقيت على الا ملحقه له وبره وما على فلان لحقه له بنات
طهره بالكسر والياء وبالبناء ايضا كان طهره بركون مشك وبره كرون كان طهره بالحاء والحاء ابر مخفي بالضم
كجامد يتأسد ويبركون سنك ودرست يتأسد تخاد بر مردم وكروه براكه طهره بالفتح موى يبدى انى وكذا نعام ودار
وكرانه جريح طهره طوار اليلاد اطرافها طرزان وخط برنت خروكا وديته جاوا اخر المذلة طرور وديدن نبات و
سبك كودك عتق ف اص ٢ طار فو خط طر بالفتح يترون يقال طرورت الشان اى حدة قه فهو مطر وطر وروكنايد وبرد
يقال طركيسه اى شقة وهو القرار يعبر كيسه بر و بكل الله ورن حوض را ورا فدن شرو كود اور دن سنور بوقت راندن ان
دوجانب وافتادن دست برخم شمس يقال طرت به وضربه فاطر به وناز كرون وبراغا لايدن وني المثل طرى فانك فاعله
قال ابن الكنت اى ادى فان عليلك تعليل يصير المذكرو الموث والاشين والجمع على لفظ التانيث لان اصل المثلث
برامه فيجرب على ذلك غضب طرختم بناجا بكا جاء فلان مطر الى متغيرا طر برود ويا مطر وددارى طرطور بالفتح ورازيا
ونوعى كلاه عرب هم برين هبته طفره طهور بر جنت عتق ف اك ٢ طهور بر جنت عتق ف اك ٢ طهار بفتح الهاء وكهنا
غير مصر ف جاك بلند يقال انصب عليه من طهار مثل قظام بالكسر عن الاصمعي وبالفتح والكسر الكنانى طهر بالكسر جامة
كهنا طهارج ومطر بالكسر تنبا طومارم طواميق مطركا هان هالان كنده مطبوره همان خادك درو كطعام هشد طهر بكون
مطبوره انظام ظامركيك ظامرين ظامركيه را كويند كند اندك اوكشت فري طر بركه تين اسب اماده جنت ودر چيد وكود
اندام طنبور بالضم طنار بالكسر نوعى اندود جامها معرب طور بكار ورت بكتن بچري يقال طار به اى قرب منه
عتق ف اص ٢ اطوار باره اقول تعا خلق لكم اطوارا قال الاخفش اى طور انظف وطورا علقه وطورا مضعة طوارا لك
بالفتح فزخا ورازى سرى وعا طوره اى جازعه وبلغ فلان فى العلم اظهر اى حذبا واوله واخره وكان ابون زيد يقوله
كبر الزمان اى بلغ اقضا طورا بالضم نام كوشى كورى طوراى مردم وريح وكيوترو حنه ويقال ماها طورى اى احد طهور
بالضم يالكي ارحيض وجران طهاره بالفتح ياكشتن عتق ف اص وضمتهما نظيره معندة نظيره كذا منه يقال نظيره وثبات
طهارى جمع على غير طهارى من الحيض طاهره من النجاسة والعبوب طهور بالفتح ايدى سته وياك كنده مطهره بالفتح
والكسر والفتح اعلا بدست دان مظاهرج يقال التواء مطهره لقم بعض طهارة طار برونه وكروا طيرج مثل صاحب
صحب قوله رقم الزمنا طارنه فى عنقه اى عله وايضا قال ومنه قولهم لا طير الا طير الله طيور اطهار جمع مثل فتره وفتره افتره
وقد يقع الطير على الواحد كقولهم فكون طيرا باذن الله قال ابن السكيت يقال طار طائر لا طائر له ولا نقل طائر الله ارض
مطاره كثيرة الطير والمطاره كوى به مطار بجاهي فزخ ودهن طيرن بالفتح طير وطيرة ورة بریدن عتق ف اك ٢ اطاره نظيره طار برونه
و في المثالهم نه لا يغير عن به برب في الحصب كثره الخير يقال في فلان طير وطيرة اى طير وخفقا تقار واكله شدن راز
شدن وفي الحديث خذنا طارا برون شعرك استنارة الفجر بواكده شدن صبح واستنارة الفجر الى طير نظيره قال كرفن يقال نظيره
وبه طيرة بالكسر ففتح ٢ قال بدو الحديث ان كان يحب الفال ويكره الطير وقوله ثم قالوا طيرنا ماك صله نظيره فادعنا الله في
القاء فاجتلبت الالف لبع الا بئس ما اعطيت حبوب تفضل انقاء وطرش بالكسر داي طوار طوارا طاراج
مطاره دايه كرفن اطار كك طار بالفتح دايه كرفن شتر بجر را ورا بكي كرون ومهر بان شدن عتق ف اك ٢ يقال طارات النافه
اى عطفتها على ولد غير هان فمطورة وظارن اى عطفت على البوقه طوار على فصول اى عطوف متعذر لازم طوار ديك
طنار بالكسر بئى فاده شتر بقت بغيره وان حرقه ايت محجزة بن كارناوى بجر ديك راندان طوار سنك بتر طار بالكسر طران
جج مثل طب وطراب وصر وصران مطرة بفتح الميم والطاء ومنه بئىارسنك طر برونه ودرش اطره بالكسر طران بالقسم جج
ظفر بالضم ناخر اطرا اطوارا طافرج ونوك كان برتراسوفا وناخره جشم اطفر ران ناخر كليل الظفر مرست اطرا كنهائى
بروك وساركان خرن طفره بفتحين ناخره ظفر الخرك ذمين هموا علف ناك وناخره شدن درجشم عتق ف اك ٢ وبرد
يقال منه ظفره وظفره فهو ظفر وظفره عند الاخفش بفتح ظفره وما ظفرك عينه منذ زمان اى نازان واطفر الرجل اى اعلى
ظفره وصوا فقل فادع واطفر ايمن بفتح ظفر اطرا نظيره برونه رادون رجل ظفره صاحب دولة في الحرب ظفره ايمن ناخر فورة
بجشمه وانفاذه ناخر براحد نبات ظفرا مثل قظام شهره بئى يقال من دخل ظفرا حرم عود ظفارى منسوب اليه ظهرك بشت
وسوران برشت وجانب كوناى موى از بر مرع وراه دشت ويقال لا تميل حاجنه ظفره بفتح فاموشمكن ويقول بنو فلان

طهر
طهر
طهر

طهر
طهر

طهر
طهر
طهر
طهر

طهر

طهر

طهر

طهر

طهر

طهر

[illegible]

五

سید

سید محمد
سید محمد

54

٥٦

1

[illegible]

[illegible]

جہ

خب

100

62

٢٠

三

一

والعاقبة

[illegible]

25

三

نیز

١٠

شیر

50

[illegible]

غند

خبر

五

خبر

26

فہ

५.

५.

40

۱۱

5

1

۴

4..

4.

4

4i

عند

عند

عند

عند

واشدت عباد بالكر فتدبيل الدال واز ويزله يقال هو عاود العنق عليه رت الضيف اي احسنت غذاءه عني ستونفا
 اعمدة جمع فلز عدد بفتحين وضمتين جمع الكثرة قوله نعم في عهد مودة يقال حيا معاودا سطح عموذ الصبح عاود بالكر سائفا
 بلند بد كر بوزن عاود واحد ها وهو طول بل العاود اذا كان غزله معللا لزاوية عاود اهناك كرون عت ٢٤ وهو يقين
 الخفا يقال عيت له وتعت له وفعلت ذلك عدا على عين وعدا عين له بعدد وقين وستون نهادن وعدت اليه فاعتد
 اعمدته عاود يعهد عليه مقام واعدا به جعلت تحت عدا وكون كرون يباري كسر وايقال عدا المرحض له فدمه رجل معوود
 عبادي هذه العنق ويقال انا اعد من هذا الم اعجب ومنه قول ابي جهم اعد من سيد قلده فومه والعرب يقول اعد من
 كبل محي اهل زاده على حمله على عموذ بطنه اعم على ظهره عبيد القوم سبهم عدا بالضم ايجي بروي اعلم اذ كنت
 اعتمدت عليه اعمدات اعتمدت عليه في كذا الم اتمكت عليه فبعه عدا بفتحين ترشدن خالك عت حاك ٢٠ وذلك اذا
 قبضت على شيء من الشيء تعقد واجتمع من ندوة ثرى عدا بكسر اللو سط نعت منه وبغير عدا وعدا البعير اذا انفضح وطل
 ستامه من الركوب وظاهره جميع عدا بفتحين مشددة الزا واد يقال فرس بعز وشا عزم عموذ وازده ركش
 عت من اعم ٢٠ يقال عت عن الطريق لعمد عنه فهو عموذ بالفتح وفا عموذ التي نزع لاجته عند بفتحين ج عت
 الرق اعم سال ولهم رفا وهو عري عاند واعند في فيه اعم ابع بعضه بعضا عند بفتحين كرا يقال عت عت وسطا لا
 عند اعموذ بالضم ابع برخلاف حق كاري كرون ورد كرون حق وستة ميدن بيا طبع من اعم ٢٠ عاند وعند نعت
 منه والجمع عند مثل راع وركع ورغف ومعاند عاودا دستة ميدن وعاند اعم عارضه وطعن عند بالكر بزه
 فون انجب وراست قال ابو عمرو اخت الطعن الوق والعاند مثل عند بالكر الفتح والضم ثلث لغات نزل وهي طرقت
 في المكان والمكان يقال عند الحايط وعند الليل الا انها ظرف غير ممكن ولا يقال عندك واسع بالرفع ودخل عليه من حدة
 الجرس وحدها كما دخلت على بدن قال الله ثم الا دمن عندنا وقال شمس من لدنا ولا يقال مضيت الى الدكن والى
 عندك وقد يغري بما تقول عندك ذبا الم حزن ويقال مالي عنه عتذ وعلمت اعم بالضم فبما لك بد واجهت الى الكذا
 معلند اعم سبلا عموذ عوذة باز كشتن عت من اعم ٢٠ وفي المثل العود احمد يقال عاود بعد ما كان اعرض عنه عاود
 بالفتح باز كشت وان جهان عباد بالكر بيا ريسه كرون عت من اعم ٢٠ عادة اعم عاودات ح مثال ساعة وساعة و
 ساعات يقال عاود واعناوه ونعوه يعني عادة كرون او او عوذة كليه الصيد عاود كراست فعموده واستعدت الزني فاعا
 اعم سائلان بفضله تانيا وهو معيد لهذا الامر اعم تطبيق له وايضا هو الفحل الذي قد ضرب مرة معاودة باز كشتن باقول كار
 ويقال الشجاع معاودا لانه لم يمل الراس وعادته الحن وعادته بالسلمة سكر مرة بعد اخرى وعادوا القوم في الحرب و
 عاودها اذا عاد كل فريق الى صاحبه عاوده بالضم طعام بكرا خورده باز اورد عواود بكسر الدال يعني عاود مثل نزال وتوالت ويقال
 عاودان لك عندنا عواودا كذا الم ما يحب عاود باز كرون وسود يقال هذا العود عليك اقمع وفلان ذو صنف وعادته اعم
 ذو عفو وتطف عواود اعم راه دهره وهه فهدم يقال سوبد عموذ اعم قديم وشتر كلن سالا ايجاز باز ولتختلف در كذا
 باشد عوذة بالكر فتح ٢٠ ج وقد عود الجرح في المثل ان جرح العود فزده ثقلا عووده فموت عود بالضم جوب عبادن
 بالكر كرون باب ويوي خوش عاود قيل قوم هو عاود على عادتي له قدم ويقال ما ادرى اعم عاود اعم في الناس وهو غير مضطر
 عباد بالكر كرون باز ابد واندا بجر وجران وجشن اهل اسافل اعياد ج جمع بالباء واصل الواو للزوم في الواحد ويقال للمفرد
 بينه وبين عواود الشرب وتلقبند اعم شهيد والعقد عاودا على عاودا ممد ونام مرد في هومن باب المعتل بد كرهناك
 ابع عبادن بالفتح خراسان وراز عبادا بكسر هذا اذا كان فعلا واذ كان فيا الا فهو من باب التون عاود زمان يقال
 كان في عبادا في زمانه وراز عبادا وسو كند يقال اعم عاود الله ثم لا فعلن كذا وبیان وامان ونكا هداشت وانذرتني
 كه هيدش بوي باز كرون اهر بجا كرون فاشد معهد كلن وباران سبب ازان دكر عبادا عموذ ج وقد عادت الا نزع في عموذ
 اعم مطروفي مطوذة وعهدت اليه اوصيته ومنه اسحق العهد الذي يكسب لالة عهدة بالضم بيشتر بيع وشري ويقال
 العهد عليه اعم ما اذ ينه من تارة فاضل عليه واذ ان يقال في الامر عهدة وسر يقال في عقل عهدة اعم هفت ويقال
 لا عهد اعم لا رجعة واسمعا للمع لا عهد اعم فتمت فتمت فلا ترجع الى عهد ودية وشناخه وعهدت مكان كان له البصرة و
 عموذ بر قريه اعم في معرفة قريه وفي الحديث ان اكرم العهد من اعم بان له هاترا لومة فهدت بيا وراشتن وقا كرون يقال

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

او تقبّل بهم او تقبّل على عيش معد وقال عمر بن الخطاب اخشوشوا معددا وقال ابو عبيدة فيه قولان يقال هو يمين من العظا
من قبل الخلام اذا ثبت غلط قد تمعد وبقال تعدد والى تقبّلوا بعيش معد وكانوا اصل قف وغلط في العاشق الذي كثر فوا
مثلهم ودعوا للشم وروى الفجر وهكذا هو في حديث اخر عليكم باللبنة المعدنة قال الكشاف في المثلان تقع بالمعدنة من ان
تواد وهو صغير معدنى وانما خففت الدال استقلا للجمع بين التمددين مع يا الضمير يصيب للذي لم يصب وروى ابن
فاذا دابة اذ ذريت مراد عذ بالكسر في كسرى نشود جون چشمه وما سندان اعدا دج وبيان اذ هو جرم يقال انه لئلا يمد
بغيره من اذ يد جمع بيا اعداد بالكسر ورواد كزيدك بعد ان تمام مدة والوجه مقصود منه يقال عادة المسعة اذا استمر بعدا
في الحديث ما ذالك الا خبر يقاد في هذا وان قطعت بالهمزة وذلك ان كل من لدغ اذا تمت لسنه اهانج به الا لم وليقة عاد
التراب مرة في الشهر يوم العدا يوم العطاء ويقال به عددا من سن جنون ويقال هو في عداده اى بعدة من عداده
القومين بينهما وهو صوت التور فلان عداده في بين فلان له ديوانه معهم وبعدة منهم في الذي ان وقومهم كان كل في
عدان فلان بالفتح والكسر على عهد و زمانه عزم برامدن وبلند شدن نبات وندان عزم اصم و شجره بالفتح
الى صلب عاد بالفتح كما هي عادة بلع ناده وهو في عراة خيل في حال خبر عراة ايضاً نام اسعيرة بالفتح بدلت بالفتح جند خرد
الضيق يعر يد كبحن عرند رست وهو ملحق بفرجل وحكى سبو هو وزعرد بالضم الى غلط ونظير من الكلام ترنج عرند
بدخوى وحنكجوى فهو مراد بفت عرند مثال سر لغت ناري كدرد مد نكر عسجول زرو هو احد ما جاء من الزمان
بغير حرف ولفظ عجمي به نام موضعي بر شسته ملوك وشران كبحه نغان بن سذر رينا استندى عضد بيجين
عزم اعدا عاصد شر كد وقت مردن كردن بيمد عصر مردن عضد تباير وهو نوع من الطعام وقوم وقوماق عصوا و
بالكسر في امر عظيم وبما لا لا بعصا ويدا اركب بعضها بعضا عضد بازو فيه اربع اذات بالفتح مع ضم الصاد والواو
مثلا جذ و يسكون الصاد مع الفتح والضم مثال ضعف عضد لما دوى دادن عرف اصم و وبريان و دن و عضد النخيل
بالكسر في قطعه بالمعدن فهو معدود وعضد معاضد في معان و اعضدت به واعضدت النخيل الى
في عضد معدن بالكسر اس دخت بر باد ميره بازو بند عاضدان دور سخر تابان بر دلب جوى فاضد شر كد بازو
نافذ كره وخوا بان عضد حراين كد دست بوى رسد جارة انك دست بوى رسد اعضد بازو بان بازو عضادى بالضم
سطر بازو بد عضد دست كد بازو كونه دارد اعضاء الحوض مستكهاى كد اكر حوض عضاد نا الباب دو بازو و اعضاء
كاشيه ما لبس حواله من البناء وغيره عضد بالخريل درد بازو مستور ومنه عضد النعم بالكسر معضد جامة كرم بازو
دارد ابل معضد شران بازو اعد كد عضاد بالكسر داغ بازو ومعضد بكسر الصاد غوره حرامه كرسيدن نزديك باشد
بعضيد بالياء بقل كذا اطر خشق خوانند عطران بفتحين مشرة الرأه دوزن يقال يوم عطر وشاء عطر عطار بالضم
كوكبهم ويطن ان يقيم عطود بالفتح وشد يد الواورق بنشاب وهو ملحق بالخما يسه عقد يبن يقال عقدت البيع والعهد الكا
والجل فان عقد و سطر شد مانع يقال عقد الرب اى غلط فهو عقيد وعقدية وعقدية بمعنى قال الكشاف يقال للقطران
والرب وشوه اعقد كره حنن لعقد عقده بالضم كره عقدج يقال خبرت به على عقدة اى على عثم واب وزمين وجاى دخت تا
وتحلسان وفي المثل الف من عراب عقدة لامة لا يطير ويقال تحلل عقده اذا سكن عصب عقد بالكسر جمل ورشته مرواريد
عقد بالخريل كره كرفق و بان عزم اى اى عقدت منه عقد بكسر الوصل كك وايضاً ودين توده برهم نشته واحد ما عقيد
وعند ابى عمر عقدا عقدة كلاهما بالفتح وعقد الرتل والخط وغيرهما حوط معقدة شد كالكثير كلام معتدى بمعنى و
اعطى ما لا موضعية اقشاهوا واعطى اليه اشد وصلب واعطى كذا الى يبن بقله يقال ليس لمعقود اى عقدا يلى
معاونة معاودة ومعاونة القوم فبايهم وبقاؤن الكاوبى تعاطت معاونة جاهل اى يبن ويقال لان من عقيد
الازار براد به قرب المنزل لعقيد اى معاونة فلان عقيد الكرم وعقيد اللوم عقدا كوسيدن كد دنة او كوى كره فبسة است
الاعقد الكلب جعلوه اسماء المعرف فلا تعقاد ذنبه عقود وخوشه انكرو عناقيدج عقدا بالكسر لغة فيه عاقد نافذ كد
خود را كره كند وان علامت الجنبه بالشاروى وكرد اكر جاه نافذ معقودة الزنا فاستوار يث جمل عقد كك عكك
بفتحين بن و بان وعكك القباى من نافذ عكدة اى سمينه لىن عكالك بالضم وعكك اى خافز نادة الاكدم بنه علل اى صلب
علدا يبن كردن علندى سطران خبر جين علانج جمل علندى بضم الاكدم كك قال ابو الفتح عكك علندى الجمل والكلندى اذا غلظ

عرب
عرب
عجده
عصل
عصل

عطع
عقد

عكك
عكك

عليه احرى عليه وحق بهما لما فيهما عند فلان اي خارجي من معقله ازيد من اضماد غنمه يبداء اوردن عن عرج وان دوست
 وحمد راسي شده بعضا بنو قلعه مدنه تحمداي جعلت له ضاردا شده على حرمه صمد شكر كنون موصوفه ودر مطهر
 ايه مغفور مضطرب فلان صفة لكل كس من شاء ان يفهم فصل الحياء طري رانند ودرود كودن عرق اصر
 طود بغيرين كن وابتعد من ازالة الصيد ولا تعال منه اقل واصقل الا في لغة رتبة مطرود وطرود بعض ومرتلا ن بطرد فم
 بشلم وطرود الابل طرد ايه فكمها من نواحيها واطرد هذا امرت بطرد ها وطرود السلطان اي امر يا حرا من بده
 قال اي السكت الطردة اذ اصبره طريدا وطروده اذ اغتبه عتنت وطروده اذ ذهب عنا ويقال هو طريد للذي ولد بعد
 ثالث في طرد الاول وطرود الغوم اي بنت عليهم وجرهم طريده شكارى وكران شتر وجره كبر ودروله ودره بنار خند و
 نواخذ ما ند منده طريدكم تند وخت كوشند وبي شاخ ورك ما ند وهو العرجون مظارد حمله اوردن بوبكه يكر يقال
 هم فربان الطراد واستطرد له وذلك من من الكيدة اطراوي بوبكه كرشند واخره الاخره استقام والافتراد فترادى
 تجرى مطرد بالكر بغيره كونا كه بديان صند كند طوي كوه برك وطرود في الجبال اي طود وطرود مطاوي مطاوي
 عبل بنده خايم خرم عبل وعباد وعباد مثل كلب وكليب والهب وكلاب وعباد مثل قمر وقران بالضم رعبد
 بكسرتين وبالشد بد وبالكره كسرتين والباء وعباد بكسرتين وبالمدد والفص مع الشد بد وعبود بالمدد وعباد
 بعضين عند الانخس مثل اسقف وسقف قال ومثله في بعضهم وعباد الطاعوت وبعضهم في وعيد بالفتح وكلاهما بالان
 والفتح يقال عديم الطاعوت قال ولكن هذا يجمع لان ضلوا لا يجمع على فعل وهو اسم يجمع على فعل مثل حذر وندس و
 يقال العبد بين العبودة والعبودية واصطلاحا المضيوع والذل والتجند النذل يقال منه طريق معبد اي يدل وكذلك
 البير المبد وهو الهوة بالقران المذل المعبدة السيف المقيمة والتجند الصبر به بند ك كرفق والاستعداد والاعتداد
 كل وقى الحد يث وجعل عتد حرا وكذا الاعتداد والتجند يقال عتده الى اخذ عبدا وعتدي تملك وهو لازم وفي
 ما عتد فلان ان ضلوا للثمة ثابت وهي ابن السكت اعبد يقال عتد به اذ اكلت واحلته واعطت عبد بشقين
 ختم وغاروا لاسم العبد مثل ائنه وعتدي ائف قال ابو عمر قوله ثم قال اول العابد من ائف والظن وناقد
 عتد اي اذ ان قوة ومنه وعتديك عتد في قوة عبدة بن الطيب بالسكن وعطفت بن عتد بالفتح اسما رجلين
 عباد يدكر وهي از مرد وعتده بهر سو وكذا لعتبايد يقال صار الفوم عبادا وعبايد والعتبة اليهم عباد يدكر
 سبويه لا تدلا واحدا ولا واحد في القياس على ضلوا لوضلال عباد بالفتح قيلها اي بر الكند والعتبة اليهم عباد
 عبيدان بالضم نام وادى عبيد تصغير عبيد ونام اسمهم ونام مردى وقوله ثم فاذ كظ في عبادى اى في خبري والعبد منسوب
 الى عبد القيس وناما عتقت وعتد في عتقت منسوب الى عبد الله وعبد الشمس ايض والمبكر منسوب الى بطن يقال لهم
 بنو العبد كما لولة العتبة الى بنة الهذيل هذيل والعتدين في بنة فتور عبد الله بن قتيرو هو الهذيل عتد الله بن
 بن قتيرو والعبد ثمان عبيدة بن معاوية بن قتيرو عبيدة بن عمر بن معاوية والعتاد لعتد الله بن عباس عبيد الله بن
 عمر وعبد الله بن عمر بن العاص يقال عبد الله بن مسعود عتيد اعاده وقوله ثم هذا الذي عتيد عتيد اعاده كود
 اعتاد كن ومنه قوله ثم واعند طه من شكا وفس عتد بفتح التاء وكسرها اما ده يجهنما ندن قال ابن السكت هو الشد
 التام الخلق عتاد بالفتح صاحب واما دى يقال اخذ عتبه وعناه اى اهتبه والله وقياسه هو الفتح الضم عتاد اعنود بفتح
 بكسرة العتيد عتار ج واسم عتدان نادهم عتد بالكسرة فتح الواو ونام وادى لفتح الكلام ضول عتد وغيره فخرج عتيد بالضم
 نوى اذ موثر عجر بالفتح سنك قال القرطبي المجرم العرابي قال وكان اسم مجرم ماحوذ منه عجا اوده كوهى اخذوا ج عتيد
 سبط عجا الد عجل شجر جزان شده عتد بالفتح شردن عتد اصر عتد وعتد بد شمار يقال عتد بد الحمر فلان عتد
 بين فلان عتد فهم عتد فاعتده صار عتد واعتده الايام المعدود ان ايام الشرب واعن لامر كاهه هياه له
 استعداد ما دى كودن وبقالهم بعا دون وعتد دون على عشرة الا في بوبدون عتد ذلك في العدد عدة المرأة ايام حيق
 وعتد عتد وافتت عتد بها ويقال ائتد عدة كساي جماعة كعب عدة بالضم وسلخت ويقال كونا على عدة بن مادى
 باشد قال الانخس منة قوله ثم جمع ما لا وعدة ويقال حبله اذ عدة معدان بفتح من موضع فخره زين عتد بدد
 عرب وهو معد بن عدنان وعند سبويه بالهم من نفس الكلمة لقوله ثم عتد لفتة تفعل في الكلام وتعد الرجل في زمان بنهم

ضد
لدى

كوى
قص العبد
عبد

عتد

عتد
درو عتد
عجل
عجل
عجل

عجل
عتد

وهو ذو القعدة وذو الحجة والحرم وهو رجب سمرندي تحت سمرنداه مؤتس سمرندي الذي يملوك وبغليك
 واسمرنداه الى اعلاه والاسمرنداه الى اخرها واحد واليه للاتحاق باقتطاع سمرل هيمشه سمرله نيكو پروش دان
 كودك واسمرنداه كوهان سنام سمرنداهي مهن سمرل نام مردي وبني وشيكني سمرود مصنفه منه وجميع جمع بينهما
 سمرود خلاف خمسة واستعمله تين به واستعمله اربعة سمرل سمرل سمرل شدن خلاف شفاوة عجم ١
 فافهوه سمرل وسمرل وسمرل وسمرل الكاشي واما الذين سمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل
 استغنوا عن سمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل
 بعد اسناد وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل
 السمرود واما السمرل التي من المنازل فعدد ثاشرة وسمرل الملك وسمرل اليهام وسمرل الحمام وسمرل الخارج وسمرل سمرل وفي
 العرب سمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل
 اسم امرأة وقوله في المثل اسمرل سمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل
 فرج سمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل
 مرعي ولا كلسدان والنون زائدة لانه ليس في الكلام فكل لا يغير فكل لا يغير فكل لا يغير فكل لا يغير فكل لا يغير
 له حرك السمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل
 فاعلم ان من يخرجه كاهن سمرل سمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل
 دريا وجميعها في سمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل
 جاي سمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل
 آخر السمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل
 خوانند سمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل
 يقال سمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل
 الى الحيات لانه سمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل
 انما سمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل
 سمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل
 الكثرة وقيل ان سمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل
 خوانده وخطي سمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل
 الى عاصدة وكاهن سمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل
 سيد ودة مهن شدن وقال سمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل
 لا يظلم احد الا على لسانه يجمع على سمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل
 فعل بالحيات كاهن سمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل
 فيعمل فياغل بلاه في سمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل
 وهو اسودن فلان اجل منه قال الفاعل يقول هذا سيد قومه اليوم فاذا اخبرته انتم فقل ان يكون سيد قومه فقل هو سمرل وسمرل
 عن قبيل واسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل
 وخطبوا اليه سمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل
 واخر منه اسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل
 سمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل
 واب وطاة سمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل
 اسود سمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل
 بين فلان فسله من سمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل وسمرل

سمرل
سمرل
سمرل

سمرل
سمرل
سمرل
سمرل
سمرل

سود

زمين از نبات و حران و در كندن شجر و پراسته دخت و خرد و صند شدن و خيزه لامر اى حبه و خيزه و سنا الزم اى سنا رطال
 اخبر انبوب اى الشفق لان حران بالضم قسيب سب و حران جراد بالفتح ملج جرادى بكى بضم على الذكر والفتح ولبس الجراد بكى
 للجراة ولاهى سائفت واما هو اسم جسر كالبقر والقوة والفرقة والفرام والحامه وما اشبه ذلك فحق ذكره ان لا يكون موقفا
 من لفظه لئلا يلبس الواحد المذكور بالجمع يقال ما ادرى لى جراد هاء اى لى الناس ذهب به جردت الارض فحق جردة اذا اظلم الجراد
 وجره الرجل يجره اذا اكل الجراد فاشكى بطنه فهو جرد وجره بالكسرة اشرى جلده من اكل الجراد جرادان نام ووسطه به كدره
 بودند يا هليت مجرهد بالضم وفتح الراء وقت بدال شتاب وفتاد جسد بالفتح يركن وحقون وزعفران والنجى بياز نك
 بالشد ورجع قسدين حقون ورجلى عى وافتضوا جاسد جسد بالكسر جسد بن اورشيد بن محمد سرخ ويقال هو ثابث جمع
 من الشتاب مجاسد ج جاد بالكسر عفران محمد بالكسر واهن وحران كاز عامها بن بن سواد قال الفراء اصل الضم لا من لى
 اير الضيق الجسد قال بعضهم فى قوله تعالى جسد الخواياى امر من ذهب جسد بن زيادة الامام بن شجر جسد موقوف
 ويجعل جسد كذا اندام وامر جسد يقال للكريم ايضا جسد فاما اذا قيل جسد الدين او جسد الامام فهو الخليل ابو جسد واما
 جفاة كنه كرك جسد كاهى شجر ويدرجى نعر جسد اللغام كلفه هان شتر فرى جسد بن مثل تعد بعير جسد جسد
 اليرور كثر جسد بالكسر پوست جلده اخضر منه جلودج قال ابن الاعراب جلد جلد لعتان مثل شبيه وشبه ومثل ومثل ٥
 قال السبك وهذا الاربعة تمليد پوست باذ كرون يقال جلده جرزوه كمال السخ الشاة قلها يقال سلخ جرزور من جلد اذا كان
 لا يخرج من الضرب جلد بالفتح ناذ بانه رذن بربوست يقال جلده له ضربه واصاب جلده كقولنا راسه وبطنه وجايل انهم جري
 محلد بالكسر پوست بارة كرز فواكه بروى رذن بدين جلد بالفتح يركب پوست شتر كره كركش بالشد يجرى وماده شتران
 كبرجى ندادند جلده بكى وضمين رست اجله رستن اجلاد اجلد ج جلده ايضا رضى رجاء بكى حرم وعبر رضى جلده جلودة
 مجلود وكل وهو مصدر مثل مخلوف وعقول عتقه بضمها يقال جلده بنو جلد وجلد قوم جلد رجلا واكله جلد جلد بنو
 مجالدة مجالدة جلد وضمين رستن اجله رستن اجلاد اجلد ج جلده ايضا رضى رجاء بكى حرم وعبر رضى جلده جلودة
 ج وايضا شتران برك شاة جلده ميش بن جرد بن شجر جلد بالفتح نام دعى اذ فر بقيقه جلودى منسوب بوى جلد بنك جلد
 الارض فرى مجلوده زمين يشك زده جلد بنك ضم الجيم نام ملك عمان مجلد بالخاء الكسورة وتشديد الدال مرستا
 ودرافخته جلد بالفتح مرم درشت استوار نام موضع جلا عد شتران استوار واحد هاجلا جلد بالضم جلد جلود
 خر سلك جلد ايضا شتران يسائر ذات اللبلا مبد نام موضع جلد بنك وضمه رذن انب جود كل عتق آمن جلد الام اى بن
 جلد بفتح ج جمع جامد مثل خادم وخدمه وجمادى الاولى والاخرة بالضم وفتح الدال نام دو ماه وهو فعلى بفتح اللام جمد
 بضمين وسكون ثابى جابى بلند صلبا جامد جاج مثل جع وارماح ورماع جاد بالفتح زمين كبرار بن بوى زبده ناشد وهجر
 جان ندارد وناه جاد لابن لها وسنة جامد لا نظير فيها ويقال الجبل جاد لانه لا زال جامدا لم يزل على الكبر لانه معدل عن
 الجود كقولهم فجار له الفجرة وهو يفيض قولهم جامد بالخاء فى الملح عين جود بالفتح فى اب جند بالضم حتم ديارى كران وقلون
 جند الجنود وفى الحديث الارواح جنود مجتدة والشماس منتهى الجناد دمشق وحسن رقتن اردن وقلطين يقال لكل سنة
 منها جند جند بالفتح يركب شترى بهن جمد بالفتح والضم تواناى وكوشش وها قفى والذين لا يجدون الا جهدهم قال الفراء
 بالضم الطافه وبالفتح من جهدهم لى هذا الامر لم يبلغ غايته ونجى بالجهد دابة واجدها اذا حمل عليها على اليرفون
 طافها وجاهد فيها واحد بالفتح وجاهد النيران اذا خرج رنده كده وجاهد الطعام اشتبهت جامده شوان وجاهد الطعام اشتهى
 جهدت الطعام اكثر من مأكله رضى جهدها الممال ورجل محمولى مشعب وقد جهده وجاهد عيشهم بالكسرة نكرو واشتد
 جهاد بالفتح زمين رست جهاد بالكسر جهاده بمعنى اجهاد جهاد تواناى وقوت راكار بى جند على فم نيكو حيا دج
 جيانا بالهمزة على غير قياس كل جود باران نيكو حيا نامدن باران عتق آمن جج جاد بنك صاحب جعب ويقال جاد الطير
 فهو جاد وجدت الارض فى مجوده جود بالضم جوامى ردى كرون والجواد اسم فر جمع جواد ايضا مثل قاتل قاتل واما سكنت
 الواو فيه لانها حرف علة واجواد واجاد ذلك وجودا ايضا ويقال رجل جواد وامر جواد ايضا يسوى فيه الدكر والوشت واما
 جود مثل نوار ونور يقال له ناعقة جواد اى بعيد وعقبين جواد بن وعقبها جواد جوده بالضم نيكو وشدن اسب عتق
 آمن فرس جواد للذكر والوانث معا من قبل جواد واجاد واجاد ورجيا ايضا كوهى بكى سمى ذلك موضع قبل بنج وسمى نفعيا

جرد
 جرد
 جرد
 جرد
 جرد

جلد
 جلد
 جلد
 جلد

جند
 جند

جود

والاسم ثرة بالضم و ثرت الخبز ما تزده بمعنى على فعلت فلما اجتمع حرفان متقاربان المخرج في كلمة وجبالا عام الا ان الثاء
لما كان من هوسة والثاء مجهولة لا يصح ذلك فابدلوا من الثاء ناء فارغوه في مثله ويبدلون منهم ايق من الثاء ناء فيقولون
ارتد فيكون الخمر في الاصل هو الظاهر ثم زيد في الذبح هو كسر العتق قبل ان يبرد وهو منى عند ثرد فيفتحين كفتي لب شهد غوة
خرماني نرم شده واب كرفته ويقال هذا بقل قد سدا اذا كان ذو صفا خشنا فالعبد يباع لا يفرق وبعضهم يفرقه و يرى شهد سدا اذا
كان لينا **ثمد** بالتحريك والمساكين باب اندك واشند الرجل وانمك بالاظهار والادغام اي رد الغدما نحو داوذا كره ليلنا
حتى ينفدوه الا افله ورجل مثود اذا كره عليه السؤال حتى ينفد ما عنده و ثمدته النساء اذا كثر الجاع حتى انقطع ماؤه ثامد من الهم
حين فرم له اكل ثود قبلا زعر ب وهم قوم صالح عليه السلام يكره ولا روضة القند يوضع في ثمد بالكسر حجر بخل **ثومد** قومد
كودك فزبه تمام خلق مر ايق شده ثومده مؤنث **ثمد** موضعي **فصل الحميم** **حمود** منكر شدن بالهم بقال الجحفة
ومثله جحدك وايضا كم خبري جحد بالضم و يفتحين شله يقال نكده لجحدا وجحد الرجل جحدا اذا كان ضيقا فاعل الجحدي
مثله عام جحد خشكال وجحد الميت اذا قل ولو بطل محادة بالضم نام مردی جحد بدركان جحد وجحد ارج وجرم وبنيت جحد ورج
يقال جحدت فلان الى صرنا و لحيمة وحظ فانت جحد بد وجحد بدوي بنياني ونوا نكرتي وفي الدعاء لا ينعف والحية منك الجدة
اي لا ينعف ذا الغنى عند غناه وانما ينعف العبد بطل اعنت ومنك معناه عندك وركي قوله ثم جحد ربي اي عظمه ربي قال ابنه و
برك شدن در چشم كس عوف كس في وفي حديث ابن ابي اسحاق اذا قرأ البقرة والي ايمان جحد فيك عظم في ايمان او يبريد جمانه
جزان عوف اص **ثوب** جحد بد بمعنى جحد بد براد به حين حده الخائف الى قطعه ومنه بطل جحد بد بالهاء لانه بمعنى مفعول وثياب
جحد مثل يبريد جحد بفتحين رست وفي المثل من سلك الجدة امين العثار واجد الغوم الى ساروا الى الجدة واجد الطريق الى
صار جحد واجادة شاة راه جواد جحد بالكسر درسته يقض من عوف كس **ث** يقال جحد في الام جحد او كوشدن در كار عوف
ف اص **ث** وكسره ما ومنه جحد في الام واجد فيه ويقال انك الجاد جحد بالفتحين جميعا وقولهم اجدها ام الى الجدة ام به النصيب
الامر على التبرير كقولك فزبه به من امره فزبه به وجادة في الامر له حاشه ومن جحد وهو على جحد ام اي تجكده امر في هذا
خطر جحد عظيم له عظيم جحد وقولهم اجدها بالفتح والكسر فاللام مبهمة لا يتكلم به الا مضافا ومعناه اجدها منك هذا ونصيبها على
حلف الباء وقال ابو عمر في نصيبه لست اسعد رجس ما لست اجدها منك وقال نطاشا ثالث في الشعر اجدها كره بوسكر الحميم وما انك انك بالواو
وجحد فهو نوع جحد بالضم جحد به بيان مفضل زار جحد نام شهري وخطب شخر كخالف لون او باشد وراه جحد ورج ومنه
قوله ثم ومن الجحاة الى بيز ورجل الى الوفاة ن لون الجحاة وركب فلان جحد من الامرا اداي فيه وايا كسامة جحد فيه خطوط
مختلص جحد بالشد بد جامهاى كسمة عرب كراو كاشي بعد بعضه في بعض من الخطوط وعضان الجحدي جحد و يقال انه سقا
الجحود جحد بالضم كركب سياه كركب بانك كند ماسند به جحد جحد بالفتح وبنين رست وهو جحد بالكسر المثل يد
نوى ونوشدن وهو يقض خلق عوف كس **ث** جحد بد نعت منه وعوف الى سار جحد بدا و جحد به واستجده اي عوف جحد
وبالسين ليس الجحد بد ابل واجد الجحد بد اي عوف جحد بدان شب وروز عديدة الترحي قوم تنك زين وهما
جحد بدان هذا موكول والعرب تقول جحدية الترحي يكون الدال وجحدية جحد بالفتح والكسر يبريد خزنا او تغل مثل عام نطاشا
فكان الفعل والفعال في طرفان في كل ما كان فيه فعل الفعل ثمتان في عاقبتان بالاولان والاولان والمصدر من ذلك كل على الفعل
مثل الجحد بالفتح والفعول واللفظ يقال جحد الفعل او كسره واجد الفعل الى حان هذا الصقار وحديث اخلاق اذا اخرجها القمار
وقطعها فمى ثمة الجحدية الاخلاق وامرأة جحد صغيرة الشدى ولاة جحد الاماء بها وتجحد الصريح ذهب ليه جحد وبالفصح مبيش
كم شوي على جحد الجحد و يقال العنصر مصور على معناه وجحد آيةم للذهب ليه انما من مله وجحد وايةم موضعي كدروى ليه كس
الازلا بخواشد جحد بفتحين محمول على بنات وموضع در بلاد تيم ارجوة بكسر الهمزة وفتحا ارج وى لبايت فيه اجار دج
اجار بفتحهم لظنه موضعي رجل ارج وى موى مرس ارج اسب كوفاه ورتك موى وهو مدح لفر من جحد دخت شايخ ويوسد
برك ودر كوره جحد وى مقشور جحد بالضم يوسد وبرك ودر كوره رجل جحد ودرج شوم بدال سنة جحد ودرج شوم بدلة الخ الجار
ايضا نام مردى از حان رفته جارد تبه كوهي ز نيد يان جريد كوهي از اسبان جحد كوده وبشنة روشن كوده نام جريد يان نام
فالس الكا ما رايته جحد كوران مذهب يان يعني يومين او شهرين جحد بالضم وبنين جحد به او رايته بجاده ويقال فلان حسن الجردة
والجردة والمجردة كقولك حسن العرب والمعري دهما بمعنى جحد بالفتح جانه كس سوده سيجرته نام زن نغان من مندر جحد برهنه كوف

ثمد
ثمد
ثومد
ثمد
جحد
جحد

السبب ان بعضنا
يستخرج راجح
بفتح

جحد

وتمتع بالارض مساحه بالكثيرين يهودن الماسح العبري الذي اصاب مرضه طوفان كركونه ولم يدبره فاذا اذناه قليله حاز سحرا
 زمين هو اوس سكريره ناك وذن لا غير من مكان امسح كل يقال له يتبحرون في الارض بين مسحاوين ويقال عليه مسحه من خال و
 مسحت الابل بومها اي سارت سحبه بك كيو سناحج وكان سحج ياره اندوز دفعه سوده ونام عيسه ونام دحبال الكتاب وخفي
 والماسح الماسح امسح بالكثيرين امسح مسوحج امسح انكران اوهم سايد ويقال منه مسوح الرجل مسحا مسحا هناك مسوح مسوح
 رفق وصف قطع شدن وكنه شدن عامه وسوي شدن شير ورك كور ايندن شكوفه نبات وكوناه شدن سايد مسحه به او ذهبت
 به مسحه عيب كردن يقال مسحه فلان عرضه وامسحه اي شانه **مسلح** بالكسر فك وشير خواركي ملح بالفتح شير خور ايندن يقال
 ملكنا فلان اي ارضه عامه وملك كردن ديكر با اندازه وشوره خور ايندن ستور راعه بفتحها الملاح ملحج شور كردن طعام را و
 امسحت الابل امه وردن ملح ملحوه بالفتح شور شدن عتق اض و بفتحها ايضه ما ملح بفتح منه ولا يقال الملح الا في لغه ربه ملح
 بالكسر فكدان بنت ملح وخالج شور كه ملحوه ملاحه يمكن شدن عتق بفتحها ملح بفتح منه ملح بالفتح ملح بالفتح ملح بالفتح
 قايي ملحج چاه شور وكذا امسح ملحج وملكه ولا يقال الملاح وملكه الجرواي سميت قليلا وملكه الشاعر انا في بفتح ملحج يقولون ما
 امسح زبدا ولم يصغر من الفعل غيره وغير قولهم ما احسنه قال الله ع يا امسح عزلا ناعطون لنا الملاح هيث كي وهم سفر كي كردن ملح
 بالفتح بن اماس يا شانه اسب وهو ورن الجركه فاذا شند هو الجركه ملح بالفتح بعض خوش ويمكن ملح بالفتح والخيل ملح وسيزانكي
 الملاح مصلحه منه كبرش ملح فحما ركوبه ورن ملكمان بالفتح بعضي ما هها زستان لياض ملح والزره اذا شندت حتى تقرب الى السبا
 قيل هو الملح العين وكنيه كنه ملح ملاح بالفتح بوي انا كور سپيد وبشديد اللوم ايضه ملح ميان پشت ونام لشكري ملح كنيته
 ملاحه شور سنان ونمك سنان ملاح بالفتح والدشد يد شور كياه ملحج بالصغير حي از قضاة ملجي منسوب بوي ملاح موصي ملح
 دادن عتق اض و كاه مسحر بالكسر هوش مني ستور كبرجيه شور انعام كند كسور انا ابو عبده وللعرب اربعة اسماء بفتحها
 العاربه مني وعبره وافتار واخبال استباح عطا طلب كردن تمسج بفتحها كصبب نادر ومنوح ملح ناذره كيزستان شير هوش
 بفتح امسحت الشاقه اذا ناناها في ملح ملح بفتح برك چاه فرو شدن بجمه اب عتق فاكه ملح نعت من مباحج وفي الحديث وكنا
 ستمحاه وخرامان رفق ومينوا كردن وادون يقال ملاح فاه اوستاك بفتح اوستا عطينه استامعه عطا جستن ويقال له عتق
 السلطان اي شفت له واسمحه له سالنه ان يشفع لي استباح مثل الملح وملكه امه مابل **فصل النون** فتح بناح بالكسر
 القم بانك كردن سك واهو بفتحها موكه وانبت الكلب استبحه اي طلب النباح بنوح بالفتح نرايد وارا زليله وسكان ايتا
 ثم بوضع موضع الكثره والعرقه **نمخ** نرايدن نوح كذلك عتق فاكه ويرون زدن خوي ملاح العرب نحا جره نوح شلم درخان
 استباح مثل نمخ **نمخ** بالفتح ملح بالفتح بر دزي ورايدن حاجت والنج الرجل اي سار داغج هو نمخج وهم مناحج وناجج ويقال ما فلح
 فلان وما النجج حاجت اي قضيتها ونمخج الحاجه واستبحجها اي تخبر بها ونمخج هي نمخج فلان اي تيسر وسهل نمخج
 وسار فلان سوا نمخج اي وشيك وراي نمخج اي صواب وناجج احلامه اي تناوب بصدق **نمخج** بانك وادواشك عتق فاكه
 شبح نمخج ابداع له شبحه كلوروشن كردن نمخج مثل نمخج بالفتح زمين فراخ انداجج منادج بيا بان مندمج جاي فراخ ويقال له نعمها
 مندمج ومندمج اي سعه يقال ان في العارفين مند وخنه الكذب وتندحت الغم من مراضها الي تبددت واندع بطن فلان
 اندجها وانداج بطنه اند يا حيا اذ الشفع وانتق وتندك من البطنه او من يهون او عله وفي حديث سلمه انها قالت اعانيه قد جعج
 القرن ذبلت فلا تندجيه الا لا توجعها ورن لا تندجيه بالباء اي لا تفتحها من البذخ وهو الملاينه نوح هه
 اب چاه كشدن بتر نوح چاه كم آب ركا نوحج نوحج بالفتح ريك چاه كه بيشتر اب او كشيده باشند ونزعت الداراي بعتت ويلي نوح
 وقوم سنا نوح اي بعدا ويقال نوح بفلان مجهولا اذا جددن باده غيبه بعبده انت بمنج مندي بعد **نشح** نشحج كاز سيزي
 خورن ابراشو بالفتح البانك **نصح** بالضم نصاحه بالفتح نصيحت كردن يقال نصحتك ونصحتك وهو باللام اقصه قال الله
 واتضح لكم الاسم النصي نصيحت ناصح نصيحت كنده قوم نصحا ورجل ناصح الجيب اي نقه القلب قال الاسم ناصح عمل الناصح
 غيران مثل ناصح وكل شئ خالص فقد نصح اقتضاح نصيحت بذرفتن ونصح فلان اي تشبه بالنصحاء واستنصحي على نصيحا ونصح
 الابل للشرب تصح وضوحا اي صدقه والنصح اي اذوبها ومنه النوبه التصوح بالفتح والضم وهي الاذوبه تصح جامده وخن
 وقد يقال منه النوبه التصوح اعتبارا بقوله من اعتاب خرق ومن استغفر كفا ناصح ورن نوب متصحه اي محتط بالوكيد نصاح
 بالكسر يشد ونام مره از قرا وهو شبيه بنضاح نضاحات بوسهها **نفع** اب شاشيدن عتق فاكه وكم از سيزي خورن

نمخ

نمخ

نمخ

نمخ

نمخ

نمخ

نمخ

نمخ

سوح كل مثال لله ويدن بفتح رفق ابعث ن اءء واب روان ونوع ابرو دكم مخطوط بر وسبح وسبح وجناه سح اى مخطوطه
 حيقطان سح اى ملو سباحه سوح سح سحان رفق در زين وفي الحديث لا يباحه في الاسلام وساح الظل اى فاح سباحه
 بعض جنى فتنه وند وفي الحديث ليسوا بالمسايغ ولا بالمدايع البعد وانما باله ابعث سح نام ابى سحان جوى در شام
 ساحين جوى سحره سحون جوى هبند وبيان ما وراء النهر وخراسان **فصل الشين** شح بالفتح والسين كالبدن شحا
 دراز رجل شح الذراعين اى يعضها شح الذراعين مثله وشح بالضم صارت الذراعين والحرى شح على العود اى يبتدله
 شح بهما وكره ابندن شح زفى حر به عى ع ا ف وبكسه وض ا ايضا رجل شح وقوم شح وشح وشح وشح وشح وشح وشح وشح
 على الامر لا يريد ان يوفيهما وهو شح على فلان اى يفتن به شح بالفتح تجيل وزف وحرى ص ارض شح لا تسبل الامر مكر كثير
 زدن شح الذى لا يورى شح اى غيور الذى يواطى على الشح ويقال للمانه فخر حتى يقال للمانه فى خطبه شح شهاب برين
 قطه شح اى سحره وشح العبرى هدى اذ ام بك خالصا شرح كناه وسيد اكر دن وشح الفاضل فى فتنه شح العلم
 كفايندن وسيد اكر دن فخره كوش شح ياره كوش فخره دراز ابريد شح مثله وشح الله صله فاضل شح اى نام ويقال
 شحون بالنون بد لاسر الام شرح دراز شح بفتح شين والتدبير فاح بينه وبزله لباروزن فاح سطر لى فاح
 اشفاق شح غوره كردن غل وحنى عن بيعه قبلان شح وقوام شح فاح وشح الشاع وقبل معناه واحد يقال فاح الرجل وشح فاح
 وشفاة فو شح وشح شح بالضم والتدبير كاهي شح دراز رجل شح اى طويل ويكر شح جواه بكرة شحاجية
 بالتحقيق شح بالكره كاهي هم وحده وكرها شح شح اشاح الرجل شح اى حذره الامر قبل معناه حذره شح اى غيور
 نافه شحانه سحره وشح بوجه اعرش وشح الفرس بدنه اى رعاه مشوحا رضى شح بريدان والمشوحا ان يكون الفرس
 فى امير بدونه يقال هم فى مشوحا من امهم **فصل الصاد** ص بالضم سبيده دم صالح بالفتح باء رشتن بفيض مساء
 صبيى نامداد اصلح باء رشتن كودن يقال اصبح الرجل وصحة الله وصحة اى صبحا وايقه صباها وايقه صباها ولا يواد بالتدبير هبنا
 الكثير اصبح اى صا ورايقه لصبح خامسة كما يقال المسد خامسة وبكر الصاد ايقه لفته فيه وايقه صا صبحه كل يوم بالضم وامسبته و
 لفته صبا وذا صبا وهو ظرف غير متكى ويقال فلان بنام الصبح بالفتح والضم اى بنام صبح بفتح يقول منه بفتح الرجل بالفتح
 جاي ووقت نامدادى صوح بالفتح شراب بالمدى خلاف غبوق صبح اصطلاح صبحى كودن فهو صبحان ومضطره وهى صبحى مثل
 سكران وسكرى وفى المثل لا كذب من الاخذ الصبحان مضاج بالكره جراح واستصيح به او اسجرت والشح ما يصح به اى
 بسح ونامكره انقلب بلند زشود برينيزه بريدن قال الاصمعى هذا ما تحت الابل صا صبح قد هما كصوب كند بان
 يوم الصبح روز غاوت صباة صبحى بفتح صا صبح صبح بالضم بفت اصبح فوروى وهو قريب من اصبح يقال رجل اصبح
 اسل اصبح بفتح الشح اصبحى نار بانه ذرا صبح ملكى از ملو زين واليه بنسب الطالاصمينة صبح بالكره تدريس خاف سم صبح
 استحق من علمه بفتح صبح دست كودن يقال صبح الله فهو صبحى وصبحى بالفتح وك صبحى لادهم وصبحى لادهم اى غير مقطوع ويقال
 اصبح القوم فهم صبحون اذا ارتفعت الغامة عن اموالهم ومواسمهم وفى الحديث لا يوردن ذغاها على صبح ويقال السحر صبح بالفتح
 صبح صبحان صبحان جاي هو اترقات صبحى هو اباطل وكذا ترقات صبا صبحا بالاضافة اهود صبح بانك كودن
 زاغ وغر وسيد صحت اواز ونام نافه صبحه بفتح صبح كاهن كودن زان مرزا صرح كوشك وبنى بلد
 حج صرحه زين استوار صرحه لادهم صرحا صرح بالكره صرحه بين صرح بفتح كريد اهر جرح صرح شرو عن بركفة يقال جاه
 بنو قهم جرحه اذ لم يخالطهم فحرمهم ورد باكرهم وبى اصبح صب صرحا ونام فلى نه ناك وكل خالص صرح صرحا بالفتح صرحه بالضم
 خالص بى اصبح شدن منع بفتح ما وانصرح الحق بان وشمة مضارعة وصرحا الى كفاها بفتح رو ياروى والاسم الصرح بالضم
 هو الخالص كائنه كاس صرح اى لم ينج صرح كناه وروشن كفاتن خلاف تعبه يوم مصره كى ليس نوب صرح صرح بما
 فى نفسه اظهرو وفى المثل صرح الحق عن محضه الكشف ويقال صرح كحل الى اجدين وصارت صرحه اى خالصه فى الشدة صرح
 بالضم خالص اهر جرحه زانده وروى عن ابى عمر بالذال صرح صرح بالكره كاهى هو اى صرح صرح كره جرح صرح الا
 جنبه صرح الجبل مضطجع صرح بالكره ونظر الى صرح وجهه بالفتح والضم اى بعرض وجهه وضرب بصفه السيف بالضم والمانه تقول
 بالفتح صبحه الوجه بشر جلده صرح الباب تختمهاى ووصف شح هبنا وروشن كفاتن وروى جرحه جرحه بان صرح نام مردى ورو
 كد شين كاه وروى كرايندن يقال صحت من ذنبه وضرب عنه صفى الى اعرضت عنه وكره وصحت الا بال على الخوض اى كرهها

شح
شح

شح
شح
شح
شح

صبح

صبح

صبح
صبح

صرح
صرح

ووسلت يقال فلان يميت اليك بقرية الى يوسل موات بمعنى وسال محنت سخت وسلبا زهر جيزي يقال يوم محنتك عند المخرج
 ومحت بومنا بالضم **مرت** بيانان في علف ونبات ومكانة بين المرتنة وهو مرت الغلجا اذا لم يكن على صاحب شعرة من مثله الى
 نام وادى ومنه يوم المرت بين في قير وتيم **مقت** دشمن كرفق عمن ارضه يقال مقتته فهو مقت ومقتوت ويكاح المقت والمباينة
 ان يترج الرجل امرأة امير **موت** مرد و مردن مات يموت ومات ياتق فهو ميت وميت وهم موتى واموات وميتون واسلبت ميتوت
 على فعل فاعلم بمقتف يقال ميت ويستوي في الذكر والمؤنث قوله ثم التقى ببلدة ميتا قال الفراء يقال لمن لم يميت وهو مات عن قليل
 وميت ميتة مردا وميتة بالكسر فاعلم من كالمركبة والمجاسة يقال مات ميتة حسنة وقولهم ما اموتة انما يولد ما اموت قلب لان كل فعل
 لا يتقبل لا يتحب منه موات بالضم مرتد بالفتح منين في خصم وناسقعه وهو حيطان نداد رجل مؤان الصواد وامراه مواناة الفؤارة
 مؤان بالفتح لا يتحب خلاف حيوان يقال اشترى مؤان ولا تنز الحيوان بغير اشترى الاضيق والدوز ولا تنز الرقيق والذباب وفي الحديث مؤان
 الارض لله ورسوله في اخيائها شيئا فهو مؤان من الارض مؤان بالضم مراكم كسور ويقال وقع في المال مؤان وامانة الله
 وموتة تشدد للبلغة امانة من ايند وفردن مؤانة يقال امانت ثلاثة وامانت الناقة اذ امانت وليها وامانت فلان اي امانة او
 مات له ابن وابيون وهو ميت وهي ميت واميتة معا وبنت في مقاروت مرد بار سام الى وموت مانت كقولهم ليل لائل يؤخذ من لفظ بارا
 به وصفت للام من قبل والمستقبل في الحرب لا يبالى من الموت موتة بالضم مع وجبة ازجنون موتة بالهمز نام زمينه كمقتل
 طيار است رضي الله عنه **فصل المومنيين** ثبت بكسر الميم في المومنين واليكن عن اكد فيقال مات فهو ثبات مثل هذا ثبت
 كيا ورسن كعق ارض امانات لادم ومتعد منه وبنت وابنت وبنت الله فهو مشبوت على غير قياس وابنت الغلام اذا
 غائبة تبت دخت فنادن يقال بنت الفجر غرسه وبرودن كودك ويقال بنت اهلك بين عينيك مثبت جاري رسن كاه و
 يقال ما احسن نابتة فلان في ما ثبت عليه امواله واولاده وميت ايم نابتة في ثلثهم ثلث صغار وان بن فلان لثلاثة ثلث ثواب
 هو من الاحداث الاغاريث جى ازمين ميبوت درجى **محت** تراشيدن عمن اكد غانة بالضم تراشه عمت بالكسرتية بحيث
 سرشت وطبقت ومحت هو خيل في الفوق حاف بحيث سم كواها سوده **انصا** خاموش بودن وكوش اشن يقال انصتوه و
 انصتوا لمقت صفت يقال نعتوا ونعتوا الى وصفته واعتون نام حالي فيقت تترك ذن ديك جوشان عمن اكد يقال
 القدر نفاقت وتنا فطر رجل قوت وفلان يفت عصفرا فيظلم فيل يفتة اشام اده هال وجران **فقت** مغربون كردن عمن
 ن اكد يقال فقت المني فقتونه الى استخراج كاهم ايدوا الواو ناء **فكت** سبر در نكتن يقال فكتة الى الفاء على راس فانك
 هو من الفرس ينك وهو ان ينبوع من الارض ينك فكت هي كالنظرة رطبة سكتة او املها انما الانطاب ناك وهو نكت البعير بالجرى
 مرفعة تقع على الجنب فخره فونى تشد بالياء كشته ان فوا في **مهيت** بالفتكون شمعن اكد وهو دون الزهر يقال هت
 الكسد واسدتهات وكذا حارتهات نهات ورجل نهات في دخار **فصل الواو وكمة** فكت كالنقطه يقال في عينه وكمة وكمة
 البقرة فوكية اذا اذابها من الانطاب **وقت** هنگام ميقان هنگام كاه وعاى ان ومواضع اخرام بشق نج وعوم ويقال وقتة فهو وقت
 اذ ايقن للفعل وقتا ومنه قوله ان الصلوة كانت على المؤمنين كتابا موقوتا في موقوتنا في الاوقات توقيت وقت يبدلون يقال وقتة
 ليو كذا مثل اجلته وقرى واذا الرسل وقت مشددة ومحقة واقت لغة في وقت كاه في جوه اجوه موقت بكسر القاف مفعول الوقت
 اي نهات بوى كوفى كوشت يقال اوصت العلم واهت **فصل الهاء هيب** مزه بد دل في عقل ثبت ضد هيت الرجل ان يفت
 ورجل مهيت الفؤاد في عقل هيت الى ضعف وهت اي به رجل مهيت بالكسرتية هت الى خفيف كبر الكلام قال الاصمعي يقال للوط
 اذا كان جيدا السياق للحديث هو يدع مردا وجهه متا **مرت** كوش بخت ومهراكون وجاهه ورايندن وطعن كردن در عرض كى يقال
 مرت مرتة اعطى من فيه مرت فراع كنج وذن مرد وخرج بكى شده مرت بالهمز من مصدره فتح كاه افساد مرت وهو مرت
 الفم وكلاهما مرت للاشدان هفت هفات بالضم زسكى بریدن وكلية المنخفض والفتح تهافت ياره ياره افتادن وهتا
 الفارس في التاركة شاقا ويقال وودت هيت من الناس الذين اجتمعت السنة هفات كوله مثل الفات **هليت** كاه على وزن فطيرة
 هيت وهو توب الى صانع ودعا وقوله هيت لك اي هيتوى في الواحد والجمع والمؤنث والمذكر الا ان العدة بعباده نقول
 لكاهيت لكن هوية زمين بخت وكله عوة بالضم هيت بالكسرتية نام شهر برودن قال الاصمعي اصلها من الهوة هات يار وده يقال هات
 يار رجل بكسر الهمزة اعطى هاتياها او اللبث هاتى الجمع هاتى للمؤنث هاتى الجمع هاتى يقال هات لاهات وهات از كلبك هات هاتى
 ما الهاتيك كقولنا اعطيك ولا يقال منه هاتيت ولا يبنى قال الخليل اصل هات من الهوى فقلت لاله هاتى **فصل الياء ياقو**

محنت
مقتل
موت

ثبات

محت
نصت
نفت
نكت

فقت

مهيت
هيت
هيت
هيت
هيت

هيت

زيت
زفت
زك
زما
زيت
سات
سبت

سبت
ست

سجت
سجت
سفت
سك

سلت

سمت

سنت

شات
شت

يقال منه دفن الشيء بفت بالضم والكسر فأنه مومر موت **فصل الزناء** زيت اذا سقى عروس مع عفت أخصر يقال زيت العروس **فصل**
 في زفت بالكسرة كرهه وخنوره كنهه ما لند تاب زهدا زوى حرة مرفقة له مطيلة بالزفت **فصل** زك كرهت أى خوة تركت
 بركون مثلك واذكك المرأة ببلاد له ولده **فصل** زيت زيت مثالي فتيق بيلك امسته وفلا نأفمت الناس له او فقمه ولفا
 ما اشترى بفت عن الزناء **فصل** زيون درختة مذكورة بكي زيت وروغن ان وزيت كودن در طعام عفت أخصر وطعام مزييت على النعير
 وزيتون على الطعام زيت القوم له جعلت ادمهم الزيت وزيت القوم له زوتهم الزيت وهم يترى بكون اى يستوهبون الزيت
فصل في سرات خفة كودن عفتهم ما قال ابو عمر سار له خفة حتى يموت مثل سار وابوزيد مثله الا انه لم يقل حتى يموت
سبت اسائر ووزكار وروشنه اسبت سبوت حج وسر ستر دن وعوى كشاده وهما كودن ونوعى از خرافا شتر وشبهه
 كودن جهودان ومنه قوله يوم لا يكون عفت أخصر وكودن دن يقال سبت علاوة له سبب عفة اصابت فبينه والعد
 جهودان ورا بريد من سبت نكر تجدد سيات بالضم خواب واصلة الى احد ومنه قوله وجعلنا قومكم سياتا ويقال امه سبت بيت
 هذه وكدها بالضم ووزكار صبوت مرده وبهوش وبهار سيات خفة وخشمه فرا كوده سبت بالكسر جر مهاي كا وقطره بيا سبت
 بجده فعل ومنه الفال السببة وفي الحديث باصحاب السبطين اخلع فليكن رطب مسكت حرا ناكه بيشراوى خبة باشد سبتي و
 سبتي ممدله بيش راينده ودرحب والبا لا لكان لا للنايت الا ترى ان الهاء تفتح يقال سبنا وسبنا ووليك سبوزان
 يسبح بلك الحراة **فصل** سبرق بالضم زبين خشك بى نبات سبارت حج وجزى اندك ومر درویش يقال درجل سبرق وسبرق بالضم
 والكسرة اماره سبرق سبرقته وجمعها سبارت وهم المساكين والمخا جوع سبته شش يقال سبته رجال وسبته شجرة واصلة الى
 من السنين لاجرة آء وادعت الدال فيها لانك تقول فى تصغيرها سكب وفي الجمع اسداس قال ابن السكك يقال عندى سبته رجال
 بالكسر وكلك كل علة يجهل ان يهزم منه جميعا مثل السك والسك فلك فيه الوهمان فاما اذا كان عددا لا يجهل ان يهزم منه جميعا مثل
 النمر والاربع والثلاث والربع لانه يقول عندى خمسة رجال ونسوة ويقال جاء فلان سادسا وساديا وسافرا يقال سادسا بنا على
 السدس ون قال ساديا على لفظ سدس وست ون قال ساديا بالياء ابدل السين باء وقد يدلون بعض الحروف بالياء كقولهم فى آياتنا
 وفي نسين نسية وفي قصص قصص وكفى تلغى وتلغى وتلغى وتلغى وتلغى وتلغى وتلغى وتلغى وتلغى وتلغى وتلغى وتلغى وتلغى وتلغى
 حلم واسم الزمل فى الجار اذا القسب حلم وصحته واسمته اسناده ومنه قوله فبعضك بعذاب على الفرائين وما لم سموت وسجت
 اى مذهب سجت بالفتح كوشة از استخوان زدن بدن ورجل سموت الجوف اذا كان لا يفتح **فصل** سجت م وهو اللد بيقاله هذا سجت
 يستعمله كلام العرب والضم بفتح سجت بالكسر مثله وسبارت نا اخصره وكودن بلفظ رفة اصبعيات فرشتن اس سجت دينا
 شرا بخرورن كرسنكى شكد مع كافت سكت وسكوت وسكات خاموش شدن عفت أخصر يقال ساكنى سكك واسكته وسكته
 بعضه وسكت العضبان سكت ومنه قوله ولما سكت عن صوت العصب يقال سكت الرجل ثم سكت بغير الف اذا انقطع كلامه فلم يكلمك ذلك
 اسكت سكت بالضم بفتح بوى لان داند بجزا وخاموش كندش سكيت بالكسرة بفتح خاموش ساكوت كل حية سكات بالضم اذا لم يغير
 بهجة بلده ويقال سك على سكان هذه الحاجة على شرف من اذراكها وديته بى كانه بى اسكته اسكان بى كانه بى دوكوانه فوج دن
 الواحد اسكت سكيت بالضم وتحقق الكاف وتند بدها السب لاسين دهان واخافا شور وفسك كنه جوادند سكت بالنسب جوار
 بفتح بى بوس سلا تها بوقد من جواب القصعة لتطيق سكك بالفتح آب كاسه بانكث بالك كودن وببى ازين وريدن اسكت نمت منه
 ونام موى درست بندجنا از دست وور كودن وسر ستر دن ولان لانه زدن امره سلا نى كنهانسته باشد داس سلوت ومحلوت
 سبوت ومحلوت سر ستره سميت راه وروش بى كودن وجد من كان دفتن وبراسته ويان زدن رغن بفتح أخصر يقال له اسكن بمتة
 اى هذب ورفقت له قصده فثبت نام خدا لفتن برجزى ورجل الله كنه عظمه وهنده راوالبين المعبر بيقاله قلب الاخيرا
 بالبين العظله لانه ما حوز من السمك وهو الفصد والحجة وقال ابو عبد الله البين المعبر لعله كلامهم واكثر اسات بفتح افنادن يقال
 اسكت القوم وهم مسنون واصلة الى التمتع قلبوا الواو تاء ليقربوا بينه وبين قولهم اسكت القوم اذا قاموا في موضع ستره قال الفراء وقبوا
 الهاء اصلها ادا وجدها تاء فقلوها نا قول عنه اصحابه السك ورجل سبت بكسر السين قليل الخرسون بالفتح والتشديد
 يقال منه سبت القديا لم يرحل فيه ان يكون وعمل ويقال هو السك مثل السور سبت خواسن م دلهم دن كيموا بفتون توانكون
 خود وروى دن **فصل في شفت** اسب شكوخه وليل فعل بصرقت شت شات برا كودن شت لاهم واستت وشفت
 بجفا هشت كار كنه شيت كل شيت برا كودن شفت شيت دمان كنهه قوم شت واكشا شت وجاوا اسنانا الى شفتين

نُصِبَ عَيْنَيْنِ وَسُكُونُ الثَّانِي انْصَابُ حِجْ نُصِبَ بِالضَّمِّ وَالسُّكُونِ اَيْضًا بِكَ وَبِلَا وَفَتْحٍ لَمْ اَنْ مَكَّنَ الشَّيْطَانُ نَصْبُ عَدَابٍ نَصْبِهِ سَلَكُوكَ
 كَرْدُ دِهْوَارِخَانِ نَصْبِ هَرَمٍ وَحَرِيزِ وَدَامِ بِرِي كَرْدِ نَصْبِ بِالشَّعْرِ نَامِ شَاعِرِي نَامِ شَعْرِي وَفِي الْعَرَبِ مَذْهَبَانِ مِنْهُمْ مَنْ يَجْعَلُهُ
 اسْمًا وَاحِدًا وَبِزَعْمِ الْعَرَبِ كَالْهَرَمِ الْاسْمَاءُ الْمُفْرَدَةُ الَّتِي لَا تَنْصَرِفُ فَيَقُولُ هَذِهِ نَصْبِيْنَ وَرَايَتِ نَصْبِيْنَ وَكَانَ نَصْبِيْنَ وَكَانَ النُّوْلُ
 فِي بَرِيْنِ وَفِلَسْطِيْنِ وَبِلَحْيَيْنِ وَيَا سَمِيْنَ وَتَشْبِيْرَيْنِ وَالنَّسَبُ الْبَدْعُ عَلَى هَذَا الْقَوْلِ نَصْبِيْنِ وَبِزَيْتِيْ وَكَانَ اخَوَاتِيْ نَصْبِيْنِ فَرُشْدَنَ اَبِيْ
 عَمَّ فِ اَصْفَرٍ وَنُصُوبُ الْقَوْمِ بَعْدَهُمْ نَاصِبٌ بَعِيدٌ وَانْصَبْتُ وَزَالَ الْقَوْمُ مَعْلُ اَنْصَبْتُ وَهُوَ مَقْلُوبٌ مِنْهُ شَقَبْتُ بِقَمِّ الْقَاءِ وَدُعْنِي وَالْأَنَاءُ
 زَائِدَةٌ فِيهِ لَا تَلْزَمُ فِي الْكَلَامِ فَعَلْتُ نَصْبِيْ كَمَا قَالَ ابْنُ سَلَمَةَ اَلَيْسَ شَجَرًا لَيْسَ وَنَصْبٌ شَجَرٌ تَقْبَلُ مِنْهُ السَّهْلَامُ لَعَبٌ نَصْبٌ نَعْبَانُ نَعْبَانُ
 بِأَنْتَ كَرْدَنَ زَائِعٌ عَمَّ بِفَتْحِهَا وَصَفَرٌ اَيْضًا يَقَالُ نَعْبَانُ الْعَرَابِ وَتَبَا مَا لَوْ اَنْعَبَ لَدَيْكَ عَلَى الْاِسْتِعَاذَةِ عِبَا اَيْضًا وَفَارِسُكَ فَرَسُكَ
 بِالْكَسْرِ اِجْوَادٌ وَنَافِذَةٌ نَاعِبَةٌ وَنَعُوبُ اِسْمُ بَعِيَّةٍ وَاجْمَعُ نَعْبِيْنِ نَعْبَةً بِالْفَتْحِ وَالضَّمِّ حِينَ خَوَرُهُ قَالَ ابْنُ السَّكَيْتِ نَعْبَتُ مِنَ الْاِنَاءِ
 نَعْبًا اِسْمُ جَرَسٍ مِنْ جَرَسَاتٍ وَاقْوَمُ مَا جَرَبَ عَلَيْهِ نَعْبَةً قَطْعًا فَعَلًا فَعِيَّةٌ نَعْبٌ رَاهُ وَكُومٌ مَقْبُوعَةٌ كَلَامٌ بِالْفَتْحِ فِيهَا وَسُورَاخُ كَرْدَنُ
 دِهْوَارِخَانِ وَسُورَاخُ وَنَعْبٌ اَلْبَطَارِسَةُ الدَّابَّةُ الَّتِي تَخْرُجُ مِنْهَا مَاءٌ اَصْفَرٌ مَقْبُوعٌ بِالْكَسْرِ فَتُرِيْلًا مَقْبُوعٌ بِالْفَتْحِ جَاءِي سُورَاخُ نَافِذَةٌ
 كَرْدَنُ وَهَلْ يُوْرَدُ نَعْبُ بِالضَّمِّ اَغَاذُ كَقَبِّحْ وَرَوَّ وَرَيْكَ وَمِرْوَرِيْ يَنْفَعُ يَقَالُ مَنْ بَعَثَ الثُّوبَ نَعْبًا اَوْ جَعَلَتْهُ نَعْبًا نَعْبٌ بِالضَّمِّ
 تَنْتَ شَدَنَ سَيْلٍ وَاسْمُ سُوْرِيْعٍ كَأَنَّهُ وَدَرِيْدَنَ مَوْزُهُ وَانْعَبَ الرَّجُلُ اِذَا نَصَبَ بَعِيْرَهُ مَقْبُوعَةً وَاسْتَوْدَ كَرْدَمُ ضِدُّ مَقْبُوعَةٍ نَعْبِيْنِ
 وَادْنَاةٌ قَوْمٌ نَعْبَانُ حِجْ نَعْبَانُ يَفْعَلُ يَفْعِيْرُ كَرْدَنَ عَمَّ فِ اَصْفَرٍ يَقَالُ نَعْبٌ عَلَى قَوْمَةٍ قَالَ الْفَرَّاءُ اِذَا ارْتَدَّتْ اَنْتُمْ لَمْ يَكُنْ نَعْبًا فَعَلْتُ قَلْتُ نَعْبٌ نَعْبَانُ
 بِقَمِّ الْعَيْنِ فِي مَا قَالُوْهُ سَبِيْوِيْعٌ نَعْبَانُ بِالْكَسْرِ اِسْمٌ بِالْفَتْحِ الْمُسْدَدُ مَعْلُ الْوَلَايَةِ وَالْوَلَايَةُ قَالُ اَبُو بَعِيْدٍ النِّقِيْعَةُ النَّفْسُ وَمِنْهُ يَقَالُ فَلَانُ مَوْزِيْ
 النِّقِيْعَةُ اِذَا كَانَ مَارًا لِنَفْسٍ قَالَ ابْنُ السَّكَيْتِ اِذَا كَانَ مَيْمُونُ الْاَمْرِ يَنْجُو فَمَا حَاوَلَ وَيُظْفَرُ قَالَ تَعْلَبُ اِذَا كَانَ مَيْمُونُ الْمَشُوْرَةِ وَكَانَ نَعْبِيْ
 نَعْبَتٌ خَلَصَتْ لِيْضَعْفُ صَوْتُهُ بِفَعْلِهِ اللَّيْمُ لَمْ يَجْمَعْ صَوْتُهُ الْاِخْيَافُ نَعْبَانُ بِالْكَسْرِ حِينَ يَنْدُ وَمِنْ سَيْلٍ دَانَا وَنَاكَاهُ وَبَدَارُ كَرْدَنَ مَا
 كَمُ يَقَالُ نَاقَتٌ فَلَا تَلْزَمُ لِقِيَّتُهُ نَجَاةٌ وَلِقِيَّتُهُ نَعْبَانُ وَوَرَدَتِ الْمَاءُ نَعْبَانًا اِذَا هَجَمَتْ عَلَيْهِمْ غَيْرُ طَلَبٍ تَقْبِيْبٌ دَرِشْمُ هَاكُنْشَنُ كَرِيْزَانُ
 قَوْلُهُمْ نَعْبُوْا فِي الْبِلَادِ نَعْبُوْا بِالضَّمِّ وَكُنْشَنُ اِذَا رَاهُ عَمَّ فِ اَصْفَرٍ نَكَابَةٌ بِالْكَسْرِ نَكَابِيْ شَدَنَ وَمَعْدَةٌ قَوْمٌ كُنْشَنُ عَمَّ فِ اَصْفَرٍ يَقَالُ
 نَكَبٌ عَلَى قَوْمَةٍ اَوْ صَارَ مَسْكَنُهُمْ يَمْدُوْنَ عَلَيْهِ وَنَكَبَتِ الْحَجَارَةُ نَكَابَةً لَمْ تَشْتَهُ وَنَكَبَ كَانَتْ اَمْكُنْهَا نَكِيْبٌ دَرِشْمُ سَيْلٍ وَاسْمُ نَعْبِيْبٍ وَكُنْشَنُ
 وَبِكُوْشَدَنُ يَقَالُ نَكَبِيْ عَلَى عَدُوِّهِ وَاعْتَلَمَ تَنَكَبِيْ اَوْ حَبِيْبُهُ وَتَنَكَبَ الْقَوْمُ اِلَى الْفَاضِلِ عَلَى مَسْكَنِهِ نَكَبًا بِالْفَتْحِ وَنَجُوْا وَنَجُوْا رَسَائِدُنَ
 نَجَاتٌ حِجْ يَقَالُ اَصَابَتْهُ نَكَبَةٌ الدَّهْرُ نَكَبٌ فَلَانُ فَهُوَ مَسْكُوبٌ مَسْكَبٌ بِكَسْرِ الْعَيْنِ مِنْهُ بَنُ بَارُوْكَفَتْ وَمِنْ بَلَدٍ مَسَاكِيْنٍ وَاقْبُ حَاوِيْ
 مَرِجٌ بَعْدَ زَوَادٍ نَكَابَةٌ هِيَ الرِّجُّ النَّائِيَةُ اِلَى تَنَكَبِ الْقَوْمِ عَنْ مَهَابِ الرِّجْلِ نَكَبٌ حِجْ وَهِيَ اَرْبَعُ فَنَجَا اَصْبَا وَالْجَنُوبُ لَقِيَتْ اِلَا اَرْبَابَ وَنَكَبًا اَصْبَا
 وَالدَّيْوَرُ يَنْتَعِ الْقَابِيَةِ وَنَعْبَةُ النِّكَاةِ اَيْضًا وَنَكَبًا اَلْمَثَالُ وَالدَّيْوَرَةُ فَتَحْتِ الْهَرَبِيَّةِ وَهِيَ نَعْبَةُ الْاَرْبَابِ وَنَكَبًا الْجَنُوبُ وَالدَّيْوَرَةُ
 تَحْتِ الْهَرَبِيَّةِ وَهِيَ نَعْبَةُ الْهَرَبِيَّةِ اِلَى الْعَرَبِ تَنَاجَوْا مِنْ هَذِهِ النِّكَاةِ اَيْضًا قَالُ كَمَا وَخَوَابِيْ الْقَوْمِ مِنَ الرِّجْلِ نَكَبٌ بَعْقَتَيْنِ كَرْدَنُ وَهَرَبِيْ
 وَنَوْجُوْا اِنْ يَأْتِيْ سُوْرُكَ دَرْمَسُكَ بِدِيْدَا بَدَّ وَبِلَيْكُ وَارْتَابِيْ قَوْلًا عَوَّكَوْنِيْدُ يَقَالُ نَكَبُ الْبَعْرِ بِالْكَسْرِ نَكَبٌ نَكَابُهُمُ اَلْكَبُ لَا يَكُوْنُ
 النِّكَبُ اِلَّا فِي الْكُفِّ وَالنِّكَبُ اَيْضًا صِفَةُ الْمَنْطَاوِلِ وَالْمَانُوْزِ وَالتَّالِاقُوسِ مَعَ نَوْبٍ مُنَابٍ يَجَايُ كَيْدًا اَيْتَادُنَ يَقَالُ نَابٌ عَنْهُ اِيْتَابُ يَبَايُ
 اَمْدُنَ يَقَالُ فَلَانُ اَنْتَابُ الْقَوْمِ اِلَى اَنَافِهِمْ مَرَّةً بَعْدَ اُخْرَى وَهُوَ اِفْعَالٌ مِنَ النُّوْبَةِ اِذَا تَبَعْدَايَ قَمَّ بَارُكُنْشَنُ يَقَالُ اَنْتَابُ اِلَى اللَّهِ اِيْ قَبْلَ وَتَا
 نُوْبِيْ بَارُكُنْشَنُ يَقَالُ جَاءَتْ نُوْبَتُكَ وَنَابَتُكَ وَهَمَّ يَنْتَابُوْنَ النُّوْبَةَ فَيَايُنُهُمْ فِي الْمَاءِ وَعِيْرُ النُّوْبَةِ اِلَى اِسْمٍ مِنْ قَوْلِهِمْ نَابَهُ اَمْرًا اَنْتَابُهُ
 اِلَى اَصَابَةِ نَابَتِهِ مَصِيْبَتُ نَوَابٍ الدَّهْرُ جَمْعُهَا نَوْبٌ نُوْبِيْ بِالضَّمِّ مَا كَرُوْهُ اَوْ زِيَا هَا هُنَّ مَرَمُ نُوْبِيْ يَكِيْ اِذَا بَدَأَ نَوْبُ اَيْضًا نُوْبُوْرُجُ
 نَابٌ مَثَلُ غَاظٍ غَوِطٌ وَفَارُهُ وَفَرُهُ نَوْبٌ بِالْفَتْحِ زِدْ يَكِيْ خِلَافَ الْبَعْدِ وَيَقَالُ نَوْبٌ مَا كَانَ مِنْكَ مَصِيْرُهُ يَوْمُهُ وَلِيْلُهُ وَفَرَبُ مَا كَانَ مِنْكَ
 مَصِيْرُهُ لَيْلُهُ وَاصْلُهُ اِلَى الْوَرْدِ الْحَمِيْ الثَّانِيَةِ دَرْمَسُ مَهْلَبٍ غَنِيْمَتُهَا بِالْكَسْرِ حِجْ وَغَارَتُ كَرْدَنُ اِهْتَابُ كَلَّ وَيَقَالُ اِهْبَابُ الرَّجُلِ
 فَانْتَهَوْهُ وَهَيَّوْهُ وَنَاوَهُوْهُ كُلُّهُ يَفْعَلُ غَارَةً مِنْهَا هَبِيْ بَرَارِيْ وَدَرْدَنَ وَاسَبُ وَجَزَانُ وَهَبَانُ النَّاسُ فَلَا نَا اَنْتَابُوْهُ وَكَلَّوْهُ
 الْكَلْبُ اِذَا خَبَرَ قُرْبَ الْاِنْسَانِ وَيَقَالُ لَا تَدْعُ كَلْبِيْكَ مَهْلَبٌ فَاَبَ دَنْدَانُ شَرَّ اَنْتَابٍ يَنْوَبُ حِجْ وَالتَّالِاقُ عَلَيْهِ قِيَاسٌ وَنَابَتُهُ بِبَيْتِهِ
 اِلَى اَصَابَةِ نَابِهِ وَبَيْتُ سَمِهِ اَلْعَجْمُ عَوْدُهُ وَارْتَابِيْ نَابُهُ نَابُ اَيْضًا مَهْمَزٌ مَا دَرْمَسُكَ نَكَبُ نَبِيْ حِجْ وَفِي الْمَثَلِ لَا اَفْعَلُ اِيْكَ مَا حَسَنَتْ
 الْيَبِ وَتَصْغِيْرُ نَبِيْبٍ وَيَقَالُ اَسْمِيْتُ لَطُوْلًا نَابًا مَا فَهَوُكَ لَصَقَةً فَلَذَلِكَ لَمْ تَلْحَقْ لَهَا اَلَا اَلْهَاءُ لَا تَلْحَقُ بِتَصْغِيْرِ الْهَفَاةِ وَنَبِيْتُ اَلْاُنْثَى
 اِلَى صَارَتْ هَرَبَةً وَلَا يَقَالُ لَلْجَمَلِ نَابٌ فَالْاِسْمُ يُوْكِبُ اَيْضًا بِالْوَاوِ لَا تَهْذُ الْاَلْفُ بِكَرْتٍ اَنْفَالًا مِنْ الْوَاوَاتِ فَلَا اِبْنَ السَّكَيْتِ
 هَذِهِ غَلَطٌ مِنْهُ فَفَصْلُ الْوَاوِ اَبَ شَرْمَنْدُ شَدَنَ وَسُرُوكَشِدَنَ اِذَا شَرَمَ اِيْذَكَ ذَلِكَ مَثَالُ وَصَلُ وَصَلُ وَالْحَاءُ عَرَضٌ مِنَ الْوَاوِ

وَرَأَى وَالنَّصْبُ اِلَيْهِ نَصْبِيْنِ مِنْهُمْ مَنْ يَجْعَلُهُ اسْمًا وَاحِدًا وَبِزَعْمِ الْعَرَبِ كَالْهَرَمِ الْاسْمَاءُ الْمُفْرَدَةُ الَّتِي لَا تَنْصَرِفُ

نصب

نصب

نصب

نصب

نصب

نصب

داء او هو المنة بالصم جماعة من الخيل كمنه مثل دوه و بهمان كيب بالصم والفتح بعد ج يقول كبت المراد اى جعلت كذا كمنه بالغ
 دفعة في السائل والمجرى وكذا الشاء شدة ودقته كمنه ايتهم اسوي حباب طاب كتابه ونحو اودا وها كتاب بالصم ما كتب من الريل
 اى يتخذ كيك نام كوه حجاب منته ونام كيت صفتين وسكون ج وفيضيه وحكم وانذاره كات رانا ونه قولهم ام عنهم الغنم
 يكونون كيت بالغض واهم وردن وكردون يقال كبت البغل اى جعلت بين شفرها خلفه او سترت عن اقص و ٢ وستر كذا
 كتابه كيت بالغض واهم وردن وكردون يقال كبت البغل اى جعلت بين شفرها خلفه او سترت عن اقص و ٢ وستر كذا
 دبرستان كذا يسخ وستر من كمنوا موزان اندازد كيتبه لشك يقال منه كيت علان الكتاب كيتبه لك ستاهها كيتبه كيتبه ونكاتب الخيل
 تجعت قال ابو زيد كبت الناقة كيتبا اذ امر رثها والكتبي هذه القبيصة في املها على واكتب الغريم له شدة بها الوكا وكن كيتبه
 في مكب وكيتبا كبت الكتاب اى كتبه ومنه قولهم واكتبها في قلمه عليه واكتب الرجل اذ كبت فيه في ديوان السلطان مكبت
 نوا موزنده استكتاب بنقن فرودن مكانه مكاتب سوي يكن كيو شدة كردن وهما يده روى برده كردن مكاتب سني بها
 بر خود برده كبت كردن عتق و ٢ كبت وانكث الرقعة واجتمع وكل ما اصطف فيه هذا كبت فيه ومنه في كيتي الرقعة
 كنان بالصم كمنه والى الريل كيت بالصم يكد ويشيدن ارض كيتج وكلتي جمعة من طعام او غير بعدان يكون قليلا فهو كيتج
 بالتحريك يزدكي يقال رما من كبت واكثك الصيداى مكث كات نام كوه كانه يبيز كيتب كبت كبت مثال كبر وكيد ويق
 كمن عتق و ٢ فهو كاذب وكذاب وكذب بان يصنع الدال ومكذبان ومكذبانة يفع الميم والدال وكذبه مثال هجره وكذب في
 انكث شدة الدال وتجفتها كذب جمع كارب كاذب ضد صادق كذب صفتين جمع كارب مثال صور وصبر وسفره بعضهم ولا
 تقولوا انصف السكر الكذب فحذفوا اللام الكذبة مثال العجوب ودوع والكذب الرجل البسة كاذبا وكذبه اى اقبلت له كذبت و
 كذب لئن النافذ اى ذهب قال الكسائي الكذبة اذ اخبرت انه كذاب بالكذب ورواه وكذبه اذ اخبرت انه كاذب وقال قلبا كذبه
 وكذبه بمعنى ويكون الذم بمعنى كذبه ويكون بمعنى على الكذبة بمعنى وكذا كاذبا وفولرته وكذا بوايا كاذبا فهو احسن
 مصداق للشدة لان مصدره تدعى على تفصيل مثل تكلمه وعلى يقال مثل كذاب وعلى تفعل مثل توصيه وعلى ففعل مثل قوله ثم رثنا
 كل مرقى قوله ثم ليس وقعها كاذبه بوايم موضع موضع المصدر كالعافية والعافية والباقية وقال الله ثم هل من ظلم من الباقية
 اى من مقامه ويقال ليس لفلان ملك وانه كاذب وكذب قد يكون بمعنى وجب وجاء عن عمر كذب عليكم الحج وعجب قال الانشاس
 مرفوع بكذب ومعناه نسب لانه يريد ان الحج كما يقال اسكلت السيد يريد ارضه وعند ابنه ان رخلوا شكا اليه انفسه فقال له
 كذبتك الظهار جمع ظهير وهى طاهرة اى عليك بها وهذه كلمة بقوطا العرب في معنى الاغراب عن ابن خنفر رسول الله صلى الله عليه
 قال الحجة على البوق فيها شأنا وكذا يريد في العقل والحفظ فهو الخبر بالاحد كذا ناك او يوم الاثنين والثلاثا قول علي بن
 كذا ناك اى عليك بها ويقال لك ذلك العلى عليك به ويقال حمل فلان وكذب اى لم يصدق الخبر ويقال كاذب فلان اى بالثب
 وكذا تباى تكلف الكذب كمن مبه بالصم اندوه كدم بازكره اى زوى كل كبت يقال منه كزبه الغم اذا اشتد عليه كزبه حتى كراب
 ج وكويت القيداى صفتته على المقيد وكربان بفعل كذاى كاد بفعل وكربت الارض لانه فلبها الحرب وفي المثال الكراب على البقر ويقال
 الكلاب على البقر رفع الباء ونصبها يضرب في تخيلة المز وساعة حساه حل امره وصناعته وكرب الشئ اى دناه وانا كرابان اذا قر
 ان يهمل وكربت الشمس اى دنت الغروب كويت حيو النار اى شت انظفا وهما كويت النافق او رثها كرت الغل بفتحين اصول السقف
 وكرب يضرسن ولوقيل منه كويت الدلو فى كونه كونه حالى دنت الاب كراب الكسحج ابو كرت بكسر الراء نام مري وسعد بكرب نام
 مري وهما اسمان جعل اسم واحد وغير ثلث لغات فتح الباء غير مصرورة ورغبها ايق غير صون وكسرها مصرورة فاسمونا والباء من بعد
 مائة على كمالها والنسبة اليه معكرو كل النسبة في كل اسمين جعل واحد مثل عليلك وخمس عشر سبب الاسم الاول انما
 وجبته وانقضى وبهتة الاول ايقض مكرت بضم الميم وفتح الواو الشديدة لانه من الدواب ويقال ما بالذكار كراب اى واحد وكرب
 اسرع ويقال احد رجلين ما كرابا الدمنة ان يسرع السركانة بالصم ما يلفظ من التمر اصول السقف بعد باضم كبت
 وزردين وكردن عتق و ٢ يقال كبت الشئ واكتبته بمعنى واسد الجوع وفلان طيب الكتب والمكة بكسر الميم يقال
 المغفرة والكسبة بالكسر لاجل الجلسه وهذا ما اصاب على فقلت فعل كبت اهل خيل واكتبته ما لا فكسبه والكواس الجوارح
 اى حلف الكس كبت بالصم كجارة ودرج كجاب مثال فقام نام سكي كعب شالك وبارده ودرج كعوب الروح تمنهاى كزبتها
 نيزه كعاب بافتح رابعا كعاب كل كعوب بالصم مصدره عتق و ٢ يقال كعبت الجارية وكعبت بمعنى ووردت كعب اى

كتب

كتب

كتب

كتب

كتب

كتب

فان قيل ان العرب في اللغة العرب والاسم العربي

عرب

عرب

عرب

عرب

عرب

عرب

وتسمى لا عتبا في لغة عتبا بغير بيان ان كنت وسلي بنصر عتبان رفعت شتره بياض وريكي جنتي من عتق من اسف وحدا
عتبان بكسر العين مع الكون نام ردي بنوي معشك اي مهدوم وام عتبان اذ لم يحكم وعتبان الرجل رفته اذ لم يدر او يوتي هذا
العود ام لا بغير اخذه من شجر محمول عجيب لا ركتف عجاب كل عجاب بالنسبة بالبلغت اعجوبة كل وقولهم عجب عجب عجب
ليل لا نل بولكده فحاجب كنهها الا واحد لها من لفظها ولا يجمع عجب عجب يقال جمع عجب عجاب مثل انا فل وبنوع وبنوع
وقولهم اعجاب كانه جمع اعجب مثل احدثة واحاديث يقال عجت من كذا وتعجت واستعجت منه بعجز وعجت فخره واعجب هذا الشيء
جسته واعجب فلان بنفسه فهو محب برأيه ونفسه والاسم العجبا العجم بعز خوئين بينه وقولهم ما اعجبه بآية شاذ لا يقاس عليه
بالفتح والسكون بن دم وبان ريت عجوب حج عذاب بالفتح وركت تلك عذابي بما عجزه بالضم نام معروفي اذ اوس عذاب اب يا كثره
عذوبة ومقد منه عجب بضمها عند بان اهداهن وجرد استعذب القوم ما هنم اذا استعوه عذبا وبتعذب لفلان من غير كذا السبع له
واستعذبه له عذبا عذبا باللسان تزي زان عذبه السوط جاق ناز بانه عذبه المران الخط الذي يرفع به عذبة الفجر عذبه
ايضا خاشاك وفاء وعذوب كثير الصك ويقال عذب حوصك لك انزع ما فيه من القذبة واعذبه عن الامر اذا صغره عنه واعذبت
عن كذا الى اظلمه عند ذوب سورايتاه كراب وعلف خور دغاب كل عذاب كنه تعذيب شيخه كرون عذيب نام ابرم عذبة را
غاذب طائ عذبة مريم خلق عرب مرم نازي شهر باش عذبة مكسوب اليهم بين العربيه اعرب تاذيان سايان باش وهم سكان البيا
خاصة اعارب كل والنسبة اليهم اعرب ولا واحد وليس الاعراب جمعا للعرب كما كان لابن ابي حنيفة والاعراب اسم جنس والعرب
العاربة هم المخلص منهم واخذ من لفظه فادبه ككل لا نل ورتا قالوا العرب الدرية تعرب خوئين يعرب ما تذكرون وتعرب بعد هجرة
الى صارا عربا والعرب المستعربة هم الذين ليسوا بالاعراب ولكن المستعربة عرب لغة نازي يعرب بن تحطان مري كرون نازي ويروى
او دود هو ابو الين كلهم عرب وعرب بالضم وسكون ف يفتحين بعز مثل عجم وعرب بضمهم عروية نازي زبان شدة عجب بفتحها
واعرب كلامه اذ الين في الاعراب واعرب بفتحها في الاصح بها ولو سبق لحد في الحديث الثيب تعرب عن نفسه لما تصنع معربا
اسبان نازي واسمها باصل ناسا فمعه مؤنثة واعرب الرجل ولد له ولد له في اللون ابل عرب وخيل عرب شتران واسبان ناز
خلاف الخالة والبرازن واعرب الى كمال بالضم والاسم العربي بالكسر اعرب بفتح الغوم اذا كان مرة غبار مرة خنما ثم علم وعرب
وعرب عليه فعلة بفتح وفي الحديث عروا عليه روى واعرب بالانكار وعرب مطلقا هذه من اللين وعرب عن القوم كنه بفتحهم
تعرب بربيد شاخها في خنا وهو التذيب وسخ عجي امره كرون يقال تعربه العرب واعربته ايضه عربه بفتح جوي كرون اب
تيز دودن عربا ايضه شاه شدة معد عجب كائن يقال عربت مغلدة في عرويه ونازه شدة رحلت ودينه يقال بالادعاب
اي احسد عرب بن شون دست عرب بفتحين نج قولهم عرا اربا بوم العربية روزا دنيه واربنا العربية بالالف واللام عراب نام
مردى اذ انصار عرب بالكسر والسكون كانه خلت عرته تزي بينه مثل عرته عر طبة نوعي اذ روجا بها ويقال هو المليل عرو
بالضم في باشته عرو ب الدابة في بى سورة قال الاصمعي كل ذي ربيع عرو با في دجليه وركبناه في دية وعربت الدابة كنه قطع عرو
وعروا بفتح ال وادى موضع فيه اختاء شديد قال الفراء يقال ما اكثر عراب هذا الجبل وهي الحرق الصيقة في منه وتعرف بشدا
اخذت في تلك الحرق عرو ب عرو ب القطا ساقتها وعربت الاورد عرابها عظامها صغا بها عروا ب ايضه نام مردى اذ عا القرو ب بالمثل
في الخلف يقال موايد عرو ب وذلك انه اناه اخذ له بشا الرشيما فقال عرو ب اذ الطلع غلظ فلما اطلع قال اذ الخيل قال اذ الخي
فلما اذهي قال اذ الربط فلما الربط قال اذ اصار مترا فلما صار مترا جده من الليل ولم يعط شيئا عراب بفتحين مردى دن عرته دن
بى شوى عراب بالضم جمع عراب وعرته بالضم فيها بى دن وى شوى يقال تعرب فلان ثم تأكل ودورشدن عجب امض وحدا
يقال تعرب عنه فلان له بعد وغاب ودورشدن ستور وجرگاه يقال عربت الابل كنه بعدت في المعري لا تروح اعرب دورگاه
كروا بندن يقال اعز الله واعرب القوم اعرب الله في المعري فم معربون معزايه بالكسر ورويند ستوران خوراز مردم ويا
عرب باشند عراب وكياه دور دست واعربناه اعز اصنناه ابل عرب جمع عراب وهو الذي لا يروح على الحق مثل غار وعرب
سوام معرب بالشد يد اذ اعرب عن الداو في الحديث من فزع القرآن في اربعين ليلة فقد عربا بى بعد عهد بما ابتدعه وعرب
طهر المرأة اذا غاب عنها ناز بها وعربت الارض لم يكن بها احد فحسنة كانت او حذبة عسب شاخ حراما ولا يروى ناز وده
وهو فوق الكرب وما ثبت عليه الخوص فهو سفع عسب الذئب بن دم وعسبنا بضم نام مردى عسب بكرا دارن خلجهم كش
عجب ام كنه يقال عسب فخلوا كراه وجب من خل برناه عسب ابيكش واستعاب الفرس لى استودق يعسوب امير بنو

موت صنا بالمرحوم في انزل صنا في حوالق سر لثخاطا لسطرة شرف سينا بغير اب كلون كما بانها في سينا بجمه باند
صوب خور آمدن ماران صبا بر باران صبا اي نزل صوب كل وصوب الفرس اذا ارسلته في الجري ويقال اما به لسطرة صوب
وصاب اليهم صوب صوبون له قصد ولم يجز وصاب اليهم القياس صيبه صبا لثخ في اما به وفي المثل في المثل الى هم صلب ويقال
دفعه ويحفظه وصوب في صوب راست تفعل خطا اما به وجره واصابته مصيبة فهو صواب واصابه في قوله واصاب
الفراس صابه وصفا بالوقال عند صبا اي من الجنون صوب راسكوفي اسن واستصوب فعل واصحاب بهن وصوب
اسرله خضصه صوبه جرحا وان ويقال دخل عليه والديان صوبه بهن بده اي ملكه بصيبة تغيت ويخج اندر وده بكنه
صبا شج مصوبه كل واجعت العرب على المصايب واصلة الواكام بهن الاصل بالازيد وجمع اليه في صواب وصولا في
صبا به حيار وفي صبا به فوم و صوابه فوم في عبيهم وصبا به انهم كديان وكريه اندر جرح صبا عصاره شجرة ويقال لثخ
اذا نزل صاب بقوله صارت لثخ في فراها **صهبة** اي شجرة في شعر البر صهوبه كل صهوبت فعت منه ويقال لال بالذي في
بياض حمره وهوان جمره على البر وبيض اخوه جمل صهبا اي صهبا اللون وهو صوب الي صهاب اسم لخل وموضع صهبا في
قال الاصمعي يقول لثخ ان الصبا السال وسودا لكاله وان لو يكونوا في ويقال اصل الروم صهي بالضم نام اي صهبا الردي
من الصبا به بخوا لله عنهم **فصل الصبا** صبت سوسمار وبرز من جسيه وهذا الفخ اصل فيه واحدا غصه صبا اصبح وفي
اعوم صبت ويقال اندع من صبت ونسبه اليه نام مروي اهن صمار ورضب روان شنداب وخون اصبا بقعة منه وفان صبت
ناثه اي جعلها بمجلس اصابع ويقال لا افعل حتى يجني الصبت في الخلال الصادرة ولا افعل حتى يرد الصبت لانه لا يرب ما وصبت اليك
واصب اي كرت صبا به وارض صبه بعت منه وهذا احد ناجا على اصله ويقال وقعنا في صبا منكورة وهي تقع من الارض في ثمر الصبا
واحد هاهنا صبت اليك دسور اخ سوسمار اي يرد نايه رون ارضت اليه كنهه يقال اصبت فلان على غل في ثلبي اي ختمه واصبت على
ما في نفسه اذا سك مثل اصبا واصبا اي كنهه واما س من روي ويقال منه صبت اليه صبت بالفتح بعبارت وناقة صبا وسباري ورك
كخون ورد اذوي ومنه بقا لثخ واما اسالت واصبها انا واصبا عليه الكثر عليه وجا فلان صبت لثخ بالكر لثخ
حرضه على الشجرة بالوقال عليه هونل شج لثخ لثخ ونقط صبا به شكوفه من صبا به والنده وبركوت شندن فعل وتصبت اليه
اي من والفتحت اباطه وقصر عفره رجل صبا به بالضم مكدون باله فرب صبه مسكه وانج اروي مال لثخ خور في كود خور
يقال صبتو الصديك ورجل صبت مكر في كار صبا به مع صبا به في يقال منه اصبت بومنا صبت رذن عتق فاكه وصال ارد
قوله بقره صرت الله شلا اي صفت وبن واران سبيل ودر سبيل كوست وكونه شكن انه جرحه ويتوزق ويقال صرت في الماء اي
سجحه صرت على اذنه انا قاله الله شفا فصرنا على اذنه ام انناهم ويقال ورجم صرت وصف بالمصداي مصر به كونه ماء
عور ورفق ودرين بطله وروي قوله واذ اصبر في الارض مصر به بفتح الراء في صرت برحق كثر براده صرتا جيتن
لذ وجماعت برشدن اذريم ويقال صرت على به اذا جرحه بغير عوارب اليه بطل لادن ويقال صرت بغيره في حجازه اي بقره صرت فيه
فلان تعرف ذي اسب الي البار صرت بفتح ن في عكل مسر سبيل يندر كونيوت واستصبر العكار صراغ به وهذا القول في استيق
واستيس العز بفتح الحوقل خمال الحال ويقال انت انا في علفه صبا به بالكر الراء الوقت الذي صرت بهما التخل خمرنا با جعلوا الخ
كالكان فيه ويقال ما فلان مصر عسل واما علف مصر عكل لادن السب والمال والعرق مصر السيف زخما بشير وكل
مضرة السيف مصر ايضا استخوان ما علف مصر زخه رباب ودر صحت ننده صارت ننده ورونه وجاي ورجت ناله ونا
لكد ننده بوقت وشدن وشب كد نديكي ارجه اطران برشود ورنده تير قلع صرت بفتح ن ننده صرت بج والقر سايضا
الانص والبيع بقوله منه صرت الارض كقول ظلم من الظل مصر به التيمم وشكله صرت اليه اشكال صرت الشول لثخ
بعضه على بعض صرت به بطيعة وحوى يقال فلان كره الصرت به ولثخ الصرت به وكل يقول في التيمم والبيعة والخير والوس والوسوس
والعزبه والخاس والمخير ودر غلام ورجل ساي ودر وخارج وما شندن ورنه شده بشير ونا حمله الخه وان كان بمضه مفعول
لادن صرت اعدا الاسما كالطبخ والايمله صرت به ايضا بليته دستر كده اذريم وما عنده كره برسيد صرت بج اضرب مقبر بودن
بريكاي وسر مزا كدنه صرت به اي مطرق ساكنه لا تخف وركستن اركه يقال صرت به عار به اعرض عنه وبر اكدن كشي
برماده صرت به افا لا يبدن وصرت به التجاد المضرب ادا حاطها وضارب به حاله وتضاربها بجمع والموج يضرب اي يضرب
بعضه بعضا اضرب جبينه واضرب امره اخل وهذا حديث مضرب السد مضارب ابرامان اي كرون وركس بال ورك

صفی صنب

جزء العشرة بحرف ق

فرمانادامو مع نادر خان

3

تو بخانه ای که در آنجا بودی

ص ۱۰۰

نکاب استکاب کل مآء استکوب بالتم و بز ان و مآء سکی ای سکو ب و صیف بالمصدر که قو لم مآء صب و مآء غور و سکی
ای دیر سبک بفتحین نوعی از درخت خوشبوی سکه یکی سبک مثل نظام نام اسپه سبک رود نعت فاضل استکاب
کل سلاب بالکسر جامه مآء سلب بفتحین نج میال بلب المراء از الصدت ای لبست الحداد و يقال الاهداء علی الزوج و اللبث یبکی
علی الزوج و انکلت النافذ ای سرعت فی شئها سلب ک دراز شجر سلب بفتحین ای لا تدق علیه و هو جمع سلب علی فاعول استک
بالضم کوز و روش و راه میقال هو فی السلبین القول لافون منه سلب بفتحین و بوده و پوست درختی بین که از وی رسن نایند
سلب مثل و منه قو لم سلب التمام سلاب بالفتح نادر که بچ نامام انکند سلب بفتحین نج و منه سلبت النافذ و من سلب القوام بکثر
اللام ای الحقیق رجل سلب الیدین بالطن مر سلب دست و غیر سلب الطعن بالقرن **سلب** بتشدید الباء راست طر بوی
سلب ای تمت و قد سلب السلبا با سلب اسب دراز نما و بالصاد و کن وصف اعراقی فرسه فقال اذا دعا اسلمت و اذا نبت
اجلعت و اذا انتصب لآلت سلب سلبه من الدهر بایه از درون کار سلبه بزيادة الباء کل و هذه الباء اثبت فی التصغیر و يقال
سلبت فی الجمع سلبت و من سلب بکسر التون کثیر الجرئی سوبج **سلب** دشت و آب فراخ و دیر و سلبه مغاکه سلبه بایه
و حقر البقرة سلبها و ان سلب الفرس الجرئی ای شفع و سق و سلبه بال ل اذا کثر من الکلام فهو سلب بفتح الهاء و لا یقال بکسر
و هو من الوارد و ان سلب الرجل محموله اذا ذهب عقله من لدغ الخیر سلب دهش سوبج و من اب عتق فاک سب بالکسر
روثا ب و انسابی جمع و انساب الخیر لک حرم سبت الدابة لک زکما تبیه حیث شاءت سلبه و هو ناکه کانت سلبت فی الماهل
لذ و محوه و یقال می لم العجوة و کانت النافذ اولدت عشرة ابط کلون اثاث سبت فلم ترک و لم یثرب لبها الاولدها و الضیف
حتى تموت فاذا ماتت اکلمها الرجل و النساء جمعا و یخرجون اذن منها الاجیر فیسیر العجوة و هی بمنزلة اطفالها لانهما سلبه و الجمع سلب
مثل ناعه و نوح سلبه ایضاً العبد الذی یقول مولاه انت سلبه فقد لا یكون ولا له لم یبقه و یضع بالرجع شفاء و قد ورد فی عن
سلب غوره خرم سلبه بکسر میال سلبی الرجل فان شدته صمته و قلت سلب و سلبه سوبان نام وادی **فصل الشرب شوب**
یکد فده و ان شایع شایب مرد جوان شایب شایب ای جوانی شبیه کل و هو خلاف شب و منه سبت شب فاک
و ان سلب الله و استب الله فنه بمعنی و الفتن زباده و الکلام و امرأة شبر و سلبه بمعنی سوبان بوی از طایف و ان سلب الرجل بین اذا سلب
و ان سلبه کذا محموله ای لک او سبت ایتم کل و يقال اعینتی من شب الی دیت ای من لکن شبک الی ان دیت علی العضا کما یقول رب
صلی الله علیه و آله و قال و یقال من شب الی دیت و قد مر فی باب الدال یجعل منزله الاسم باذن الیمن علیه و ان کان فی الاصل فعل
تشیب کل فتن و هو التیب ای شایب بالکسر نشاط الفرس و هو رفع بدیه جماعی فاضل ک سلب کل اشبکته انا ای شجبت
للمنط و کل اذا حرن یقال بریت من شایب و شبیه و عضاضه و عضضه شب بفتحین بکرا و دشته و هو الذی انشأ سلب شوب
بالفتح کل بقال عنه انبت الثور فهو مشب و شب بکسر المیم و فتح الثین ایضاً و قال ابو عبیدة شیب الذی انشأ شایبنا بوجع و یقول
مریت برجال شیبیه ای شیان شب نوعی از ناله و برا و خن ان شرب شوب کل عتق فاضل شوب بالفتح ایخ نوعی از ناله و
و یقال هذا شوب لکذا ای برید فیه و یقوی و یقال شعرها شب لونه لک یظهره و یجته و یقال الجبل ان شوب شیب بفتحین
اند و هکین شدن عتق کاف و هلاک شدن هو شیب شوب هلاک شدن عتق فاضل و هلاک کردن لازم و مستعد اند و هکین
و مشغول کردن غراب شایب سخت بانک و شیبه شیبای سده جدا و شیب بالکسر در جوب کجا به بروی اندانند شوب سوب
خاندن شیب بن دیر بن تحطان **شوب** لآخر شدن عتق فاضل و بیکو کردن و بضمها فیه حکاها العتق **شوب** بالفتح
ایخ سبک کردن یشان فرود اید از شرب و قد و شید و فی المثل شخبه الکناء و شخبه فی الارض ای یصیب مره و یخجل مره آخر
منش بالفتح معکد منع عتق بضمها فاضل شوب بالضم بانک شیر و شیدن و یقال انما لا شوب الاحابیل و قولهم عریه شیب و ما
ای تخر شوب و شوبه بضم اوها سرکه شایب شیل به بفتحین شایخای برکده درخت کرا نایه شذب نج میال شذب شرب
خشا و درم جذع شذب بفت منه و من شذب اسب دراز خاند شوب مثل شذب و اندن میقال شذب عنی ذی شارب و در
شوله از جای شوب و یقال الشرب المستاء یعنی شرب العرق ظاهر المرقف استذاب الکلا و غیره بقایه **شرب** ثلک لغا نشأ
و خوردن آب و مانند ان عتق کاف و قری خشار بون شرب الهم ثلک لغات قال ابو عبیدة بالفتح بالمصدر و الکسر بالضم شرب
خوردن شره بکوردن از آب و جران و بیکار خوردن شرب بالکسر ایضاً مره آب و فی المثل اخرها اقلها شرب و اصله فی سعة الابل شرب
بالفتح ای جمع شارب مثل صاحب محب ثم یجمع شرب علی شرب مشرب بالکسر خوارب و بالفتح بک مشت آب و بضم الی و کل و الخجور

سلب
و غیر

سلب
سلب
سلب
سلب

شایب
شایب

شوب
شوب
شوب
شوب

شذب
شذب

[illegible]

موجودہ

۹۵

غنا

۵۱

مجلس

روای

مؤمنا خطا تدور او مقصورا الخطا خطت بمعنى ولا نقلا خطبت وبمعنى يقول خطا بالكسر السكون كانه قولهم ان فلان خطا حسيرا
خطا كبره اياه انما خطا خطا بمعنى الاول وكذا الثاني كانه كرون عني كآن خطيت على فصيل اسم فيه وذلك شدة الباء لان كل انسان قبلها كثر
او واسا كثر قبلها منه وهذا انما كان للامان ولا هاهنا من نفس الكلمة فانك نقلا الخطرة بعد الواد والواو بعد الياء ياء وتدغم فتقول
في مقع ومقعا في جيتس خطيت وجعلها خطا بالاصل منها خطا على فعلا لفظا اجتمع ههنا ان قلبت الثانية بالكمزة فابايتها ثم قلبت
لاستعمال الحركة قبلها ثم قلبت الخطرة الاولى بالياء فبما بين الالفين وفي المثال مع الحواط من صواب يذهب الذي يكثر الخطا ويا في الاحيان
بالصواب قال الاقوى المحط من ارادة الصواب فصار الى غير الحواط من تبدل الالف في الخطا بخطا منصوب كرون ويقال الخطا الخطا
وتخطات في السلسلة الخطا وبخطاه لخطاه خطا مفصولا بالكسر مدحروني كرون وفزخفن ناقبة على عني بفتحها يافا الخطا
الثاقرة كيقال في الجمل الخ وفي الفرس حرن وفي حديث سارة ما حكيت ولا حركت ولكن حبها خايس الفيل فصل الى الدال واوا بالكسر فالدال
تأداة مفتحة ودوبين شتر ادى سببها اخرا بيش از شهاى خاق وقال ابو عمر ديدلء داووا اخرا دوة ودورون ودفع كرون عني
بفتحها وفي الحديث دوزا الدوزا والشهات دوزا بفتحين ناكاه برآمدن عني بفتحها ومنه كوكب دوتى على فصيل بالكسر التبدل مثال
سكين لشدة وثوقه ولذلوله قال ابو عبيد ان غنيت الدال قلت دوى على فصيل غير موزون فيكون منصوبا الى الدال لانه ليس في كلامهم فصيل ومن
ههنا من الفتح اراد بفعل شتر سوح فاستعمل دوة بعض الدال الكسر حتى الاخضر من بعضهم دوى بالفتح على فصيل من دوة موزون داري شارة
روشن وقد علفنا فلان اى عطارا ويقال السلطان دوتدء ضم التاء الى ذوتة وقوة على دفع اعلا منه وهو اسم موضوع للدغ والتاء واكد
كان ديت في ثوب وشغب وشغل وتدارا ثم ايم اخفقت وتفاقت وكذا دوا ثم واسله تدارا ثم ادعت التاء في الدال واجتلبت الى الصانع لا
بها مارة كيك بكونا دفع كرون وخلاف كرون ويقال هوة لبارى لايمان واما المداوة في حسن الخلق والمناخ فان الاخر يقول فيانه ههنا
ويقال دارانه دوتدء الفقة ولا ينة ويقال حاة التيل ذوة بالقلم ايم من يعيد دوى الفتح كرى يقال ائت ذوة فلان اى هو حاجب
ذات دوة وهو الميك وطريق ذوة دوة على فعلواى ذركو ذوة ذرة دوتدء سوزا جران كدريان يترا اندان يهان شود بيجت اندخت
صيد وادخله كذا انرا بيزه بر ايند واذن الفصد على اخذت لدوتدء دوة بضمين خدودا كشان بشت شتر اما سبب عني
بضمها بعير اوى نعت منه وادوة دواى دوى وادوت التاء فيضرها الى انزل اللين ولذت مخرجها عند الشناج هى مدرى دوت بالكسر
شيو وديم وزه سنور ومانندان كذا زوى شبح كبد قولهم والاعوام فلفظها لكم فيها ذوة وكرى واخوشى ادا فاذ ذوة دقا مصد منه
يقال انه ذوة ذن هذا الخطا على كثره دوتدء على فعل جام كرم بوشيد ذان كك وهى ذان ذاه الشوب وندقا هو الشوب استنفا
واذ ذاه دوا تعقل اى ليس ما يد من دوتدء ففوت ليلتنا ويوم دوى على فصيل والكلام فينه وكل الشوب واليت مذخر شتان دينار دوتدء
مذفاة شتر بيار ديم وبيد دوى مثال عجي باران اخر بها دوتدء بالياء كك وكل بيرق ونتاج فيل العتيق نوح كتيه ووتدء ذال واكد
الدقوى وقوع الجهمه واخر العشره مدا كذا انبوهي كرمين وذهبت دادن وكردا مكن قوم كركى وكذا كالفوم اى ذوحوا دوتى على
فصيل مرفوعا به والفعل منه على جمع بفتحها فتوداى ذاة دوة فوفاير شدن در فعل عني بفتحها دوتدء الاول دوتدء عني بفتح
دنا بفتحين كوتدء ذاة كوتدء ذاة بيارى دواى وضمه يقال داء الرجل دواء وهو داء ودرست يار دوتدء وادان ايتم فانت مدنى
واذ ذاه اصبت بهلا منعذ ولازم واذ ذاة داة وادوات اذ ذاه اذ التهمة وقولهم بر داه طير معناه ليل داه كذا لاداه بالفتح فصل
الى الدال ذوة اوتدبن عني بفتحها الى ذوتة بالقلم والتشديد يدين وهى مثل الثقلين بتركة الحزن ذواى ج وفي الحديث ذوة النار اى اتم خلقوا
ذوة بفتحين يسيدى وهى بيزه جمع كآن هو ذوا وهى ذوى شعره وذوة لفتان ذاة بالقلم اسم فيه ورس اذ ذوة وحذرى
اذ ذوة ليا اوتدبن لاديين وسائر اسود وعناق ذوة وهو من نبات المعز دون الضان وعلى ذواى وذواى بفتح الداء وبفتحها لفتان
سحت سيد ذوات الارض بذرقتها ودفع ذوى ترك الحرف اصح فيه ذوات اللحم فتد الى الفتح بفتح كقطع عن عظمه وندقات
الفرجة فتد بفتحها ذوات الارض بذرقتها ودفع ذوى ترك الحرف اصح فيه ذوات اللحم فتد الى الفتح بفتح كقطع عن عظمه وندقات
على تحال رب چشم دشتن وديداى كرون وبريلدى برآمدن يقال من ذوات القوم وان ثمانهم مرابا مرابا مرابا ديد بال يقال
ذوات المرأة اى ملوكها بيزه طليعة ذوا باج ويقال لانه لا يكاد يلب على هذا الامر لانه ارفع عنه ومارا كات ذوة فلان اى اعطت به
ولم اكثرت له وادان له حذرة وابقية وقت وشيدن شير براست وسط شدن ان از شاة طاست شدة شير بيزه راست ويقال
الزينة نقشا الضغب وان شاة بيزه اى اخلطوهم بوشون زلهم اى يخلطون وان شاة فلان دواى حلقه ارجحات الامر حتى ذوة
والخرن مرجون لامل الله ومرجون لامل الله بيزه بيزه رجل من اهل مرج وجعل مرج بلا ههنا وهم مرجوا والى ذوة بيزه مرج ذواته

خاء
دوة
دوة

دوت

دوت
دوت

دوت

دوت

دوت

دوت

دوت

دوت

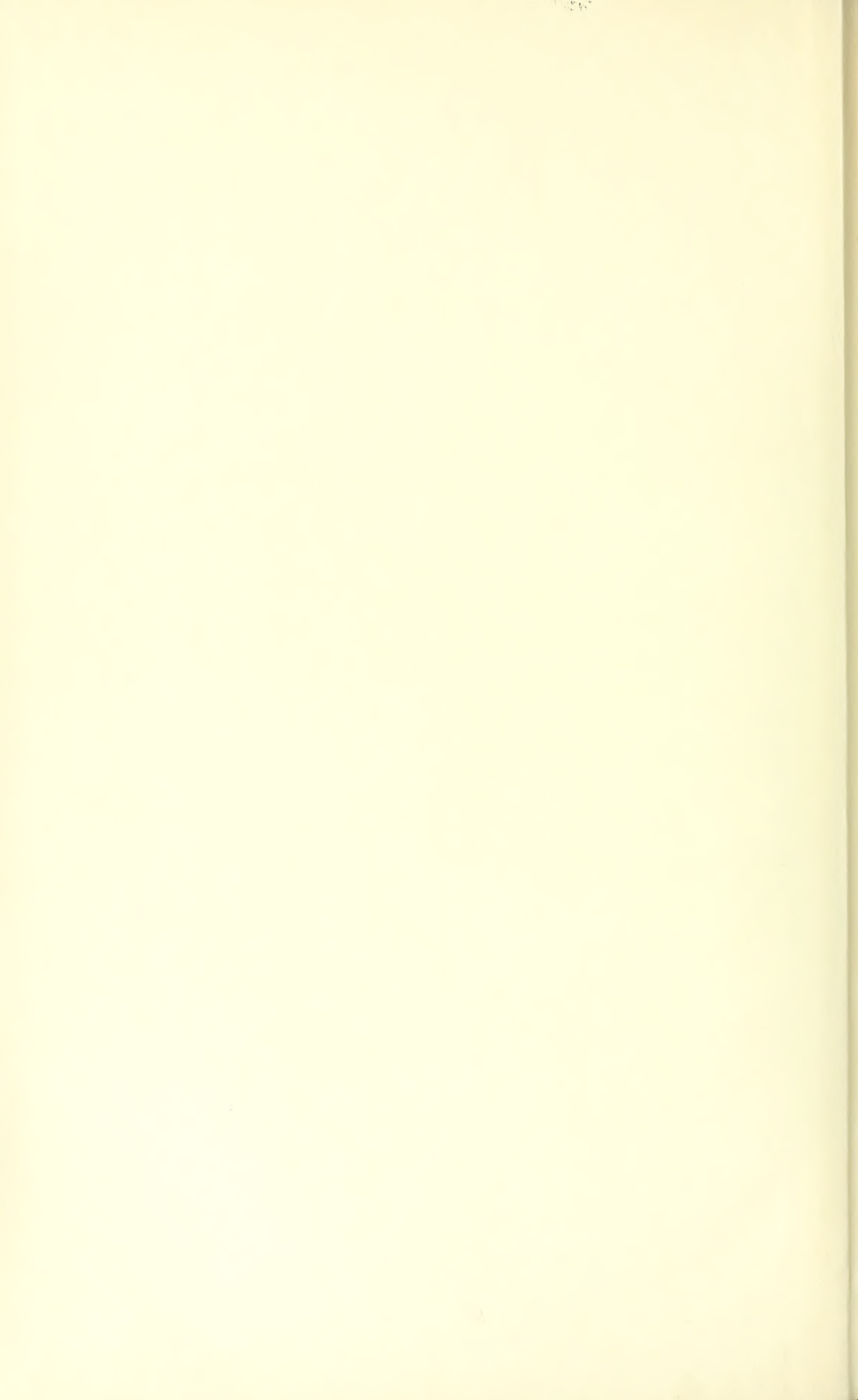
118
Lureh - Logant

Ch. B. 1890.

Handwritten text at the bottom of the page, likely a signature or date.

Handwritten text at the very bottom of the page, possibly a library or collection mark.





PJ
6620
J35
1869

Jamāl al-Qarshī, Muḥammad ibn
'Umar
al-Ṣurah min al-Ṣiḥāḥ

PLEASE DO NOT REMOVE
CARDS OR SLIPS FROM THIS POCKET

UNIVERSITY OF TORONTO LIBRARY
